اطلاعات هفتگی

حل مناقشه قره‌باغ نزدیک است

خطری که دنیا را تهدید می‌کند

موفق‌آمیزترین روش لاغری

یک خبر بد برای مجردها

به فرزندان خود باج ندهید

شماره ۳۱۹۴
چهارشنبه ۵ مرداد ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
بازتاب ---------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------- ۱۷
گزارش رنگی ---------- ۱۸
خطری که دنیا را تهدید می‌کند ---------- ۱۹
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۵
فرهنگ مردم ---------- ۲۶
درس زندگی ---------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------- ۳۰
زندگی رنگین ---------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
معجزه طبیعت ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
ترازو - عجیب ولی واقعی ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
موفقیت‌آمیزترین روش لاغری ---------- ۶۰
کنترل استرس ---------- ۶۱
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۳
هفته بعد شما ---------- ۶۴
در حلقه رندان ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۹۴ - چهارشنبه ۵ مرداد ۱۳۸۴
۲۰ جمادی الثانی ۱۴۲۶ ۲۷ جولای ۲۰۰۵

- **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.**
- **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.**
- **مجله در ویرایش مطالب آزاد است.**

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا(س)

فاطمه(س) دختر محمد(ص)، رسول خدا، پیغمبر اسلام و مادر او خدیجه دختر خویلد است. فاطمه اطهر بانوی بزرگ اسلام، از چنان پدر و چنین مادری زاییده شد. کی و در چه تاریخ؟ روز و بلکه سال آن بدرستی روشن نیست. یعنی تاریخ‌نویسان در آن همداستان نیستند. روشن کردن زادروز و یا سال مرگ شخصیت‌های بزرگ (زن یا مرد) هرچند از نظر تاریخی باارزش و قابل بحث است درحالی که عموم نویسندگان سیره و مورخان اهل سنت و جماعت، تولد فاطمه(س) را پنج سال پیش از بعثت نوشته‌اند، تذکره‌نویسان و علمای بزرگ شیعه معتقدند وی سال پنجم بعثت متولد شده است. تذکره‌نویسان و علمای بزرگ شیعه معتقدند وی سال پنجم بعثت متولد شده است.

از طرفی مجلسی از امالی صدوق روایتی بدین مضمون آورده است:

«چون خدیجه به رسول خدا شوهر کرد، زنان مکه از وی دوری کردند، نه به دیدن او می‌رفتند و نه بر وی سلام می‌کردند و نه می‌گذاشتند زنی از او دیدن کند. چون ولادت فاطمه (س) نزدیک شد، خدیجه از زنان قریش و بنی‌هاشم یاری خواست. لیکن آنان نپذیرفتند و گفتند تو نصیحت ما را نشنیدی و به یتیم ابوطالب شوهر کردی.»

نویسندگان سیره و محدثان اسلامی برای دختر پیغمبر لقب هایی چند نوشته‌اند:

زهرا، صدیقه، طاهره، راضیه، مرضیه، مبارکه، بتول و...

روز تولد حضرت فاطمه(س)، روز زن و روز مادر نیز نامیده می‌شود که به همین خاطر این مناسبتهای فرخنده را به همه زنان و مادران گرامی تبریک می‌گوئیم.

سالروز شهادت شیخ فضل الله نوری

در یازدهم مرداد سال ۱۲۸۸ خورشیدی (۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹) شیخ فضل‌الله نوری به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد. وی پس از خلع محمدعلی شاه، از ۲۶ تیر ماه در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفته بود و دو روز پس از آن به اتهام مخالفت با نظام مشروطه و ترغیب دیگران به این مخالفت به دادگاه انقلاب مرکب از مشروطه‌خواهان و مجاهدان راه مشروطیت تسلیم شده بود. محاکمه شیخ فضل‌الله کوتاه بود.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، نام او را بر بزرگراهی در تهران گذاردند که میدان ونک را به میدان آزادی متصل می‌سازد. با وجود این، در همین زمان نوه او - دکتر منوچهر آزمون - را اعدام کردند.

درگذشت نیکاس

در اول آگوست سال ۱۵۳۹ «نیکولوس - پوپولر - نیکاس» یکی از مشهورترین ستاره‌شناسان و منجمان قرون پانزدهم شانزدهم میلادی پس از ۶۶ سال زندگی، بدرود حیات گفت. این دانشمند معروف ریاضی و هیئت، روز ۲۱ فوریه ۱۴۷۳ میلادی در «آتن» یونان، قدم به جهان گذاشت. وی اولین کسی بود که منظومه شمسی را کشف کرد.

ایجاد اتحاد مثلث

روز دوم آگوست سال ۱۷۱۸ «اتحاد مثلث» انگلیس و فرانسه و هلند که در ۴ ژانویه ۱۷۱۷ میلادی بوجود آمده بود، با عضویت امپراتوری اتریش به «اتحاد مربع» تبدیل گردید، زیرا اتریش که مرتب مورد حمله اسپانیایی‌ها قرار داشت، برای استفاده از نفوذ سیاسی و قدرت نظامی اتحاد مثلث، یاری آنان را لازم می‌دانست. این اتحاد مربع سبب جنگ دریایی انگلیس و اسپانیا در ۱۱ اوت همان سال شد.

دعا کنید تا خداوند آرزوهایتان را برآورده کند ● امام حسن(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

ضرورت اطلاع‌رسانی شفاف

یکی از مشکلات اساسی جامعه ما، عدم دسترسی آسان همه به انواع اطلاعات سازمانها و نیز سوءاستفاده از اخلاق و عاطفه احساس شرقی در مخفی‌کاریها و نادیده گرفتن سوءمدیریتها و برخورد با تخلفات و بی‌کفایتی‌هاست. تا جایی که بعضی وقت‌ها این عدم اطلاع‌رسانی و برخورد عاطفی تعبیر به ساده‌لوحی شده و موجب جری شدن متخلفین می‌شود. حتماً شما هم تا به حال از خود پرسیده‌اید که چرا در برخورد با پدیده‌هایی نظیر فساد و رشوه و یا سوءاستفاده از بیت‌المال کمتر نامی از کسی برده می‌شود. همواره در خبرها می‌خوانیم آقای میم یا «س ـ الف» در فلان ماجرا سوءاستفاده کرده و یا موجب حیف و میل بیت‌المال شده است.

گاه حتی پس از اثبات اتهام و حتی صدور راءی دادگاه نیز صحبت از آبرو و حیثیت افراد می‌شود و چیزی برملا نمی‌شود. در اینکه باید حیثیت افراد درنظر گرفته شود تردیدی نیست اما چرا این سنت در رابطه با ایراد اتهام به دگراندیشان و منتقدین سیاسی و فکری رعایت نمی‌شود و بدترین تهمت‌ها و گاه فحشها بر آنان روا و مجاز است اما در رابطه با مسایل مالی، مدیریتی و اقتصادی حیثیت افراد این همه مهم می‌شود؟ این تناقض به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست و درست از همین مفر است که دزدان، رانت‌خواران و به‌اصطلاح دانه درشتها و صاحبان ثروتهای بادآورده در امان می‌مانند و حتی کسانی که در حوزه مدیریتی دارای سوابق سوء متعدد و یا بی‌کفایتی‌های فراوان هستند پس از چندی سر از جای دیگری درمی‌آورند و به‌گونه‌ای دیگر به حیات اقتصادی احتمالاً توام با فساد و بی‌کفایتی خود ادامه می‌دهند. هرگونه اطلاع‌رسانی در این مورد هم می‌شود افشای اسرار سازمانی! و این پدیده افشای اسرار سازمانی هم در جمهوری اسلامی قصه خنده‌داری دارد. در فلان سازمان حقوق پرداختی به افراد مختلف، اعطای پاداشها، نحوه اعطای وام و نیز تسهیلات پرداختی از جمله اسرار سازمانی است. و معلوم نیست کجای این مساءله جزو اسرار به حساب می‌آید و چرا همه نباید بدانند که در یک مجموعه و یا سازمان و یا وزارتخانه فلان مدیر چقدر می‌گیرد، چند بار از سهمیه اتومبیل استفاده کرده، چند بار وام مسکن گرفته، از چند خانه سازمانی استفاده کرده و چند بار به ماءموریت نان و آب‌دار داخل و یا خارج کشور رفته؟ و همه اینها می‌شود جزو اسرار سازمانی!!

از این بدتر سازمانهای بزرگ کشور هستند. مثلاً وزارت نفت هر ساله دهها قرارداد کلان می‌بندد. از این قراردادهای کلان چه کسی خبر دارد؟ نحوه شرکت در این مزایده‌ها و مناقصه‌ها چطور بوده است؟ وزارت بازرگانی چه کار می‌کند؟ نحوه اخذ مجوز واردات چگونه است؟ واردات کشور چه روندی دارد؟ در بانکها چه کسانی می‌توانند و به چه طریقی به راحتی آب خوردن وامهای چند صد میلیونی و حتی میلیاردی بگیرند درحالی که عده‌ای برای دریافت یک وام دویست و یا سیصد هزار تومانی هفته‌ها عذاب الیم و انواع کاغذ بازی را تجربه می‌کنند؟

چرا عده‌ای می‌توانند مثلاً وام کشاورزی و یا صنعتی با بهره کم بگیرند و عده دیگری در همین صنعت و کشاورزی به هر دری می‌زنند نمی‌توانند حتی بخشی از آن وامهای کلان را از سیستم بانکی بگیرند تا به ورشکستگی نیفتند؟ همه اینها می‌شود اسرار سازمانی و با اینکه هرکدام از این وزارتخانه‌ها و ادارات و سازمانها انواع و اقسام بولتنها و نشریات اطلاع‌رسانی دارند اما در کنار تعریف و تمجید از مدیران این مجموعه‌ها خبری از این ماجراها نیست تا مردم به‌راحتی بتوانند با دسترسی به اطلاعات، از امکانات کشور به صورت عادلانه استفاده کنند.

همین مخفی‌کاریها به برخی مدیران و مسوولین اجازه داده است که با قدرت فراوان هر کاری دوست دارند انجام دهند و در تصمیم‌گیریها فعال مایشاء باشند و همین عادت غلط باعث شده است که بازار شایعه هر روز داغ‌تر و داغ‌تر شود و همه مردم درباره هرکس و هر مقام و مسوولی سازی کوک کنند و گاه هم غیرمنصفانه و غیرعادلانه تهمت‌هایی به شخصیت‌هایی بزنند که هرچه آنها می‌خواهند اثرات آن را از بین ببرند نمی‌توانند این فضای غیرشفاف که حتی در دوران دولت پاسخگوی آقای خاتمی هم درست نشد محصول دو چیز است. سوءاستفاده از اخلاق و احساس و عاطفه در معرفی و شناساندن متخلفین و عدم اطلاع‌رسانی و شفاف‌سازی سازمانی و عدم دسترسی آسان همه آحاد جامعه به اطلاعات. که دومی رابطه مستقیمی با وضعیت اطلاع‌رسانی و آزادی مطبوعات در کشور دارد.

اتفاقاً به این نکته باید دقت کرد که عدم دسترسی آسان ارباب جراید به آمار و اطلاعات واقعی و عدم شفاف‌سازی آنان یکی از علل ایجابی رانت‌خواری و سوءاستفاده در کشور است.

یک مثال ساده شاید روشن‌کننده بحث باشد.

شما به هر اداره و یا سازمانی که مراجعه بکنید کسی مجاز به پاسخگویی نیست. اگر در رده‌های پایین‌تر مثلاً مدیر یک مدرسه و یا کارمند یک اداره، یا سرپرست یک شعبه بانک بخواهند اطلاعاتی در اختیار شما بگذارند می‌گویند که حتماً به روابط عمومی یا حراست مراجعه کنید. در مراجعه به حراست یا روابط عمومی نیز چیزی گیرتان نمی‌آید، لذا با مسوولان رده پایین در حد بدی آب و هوا و یا حداکثر انتقاد از کمبود جا و یا کمبود امکانات می‌توانید مصاحبه کنید، اما نه برای دسترسی به اطلاعات. چون همه چیز محرمانه است و در زمره اسرار سازمانی. انگار همه آنها در وزارت اطلاعات مشغول به خدمت هستند و یا در صنایع دفاعی یا پیچیده موشکی کار می‌کنند که درخواست هر نوع اطلاع‌رسانی از آنان نوعی جرم نابخشودنی است!

ناگفته پیداست که چنین فضایی مساعد رانت، سوءاستفاده، آشفتگی و هرج و مرج مالی است. بدون تعارف باید گفت اگر دولت آینده می‌خواهد عدالت اجتماعی را به معنی واقعی کلمه ادا کند، باید بر گستره آزادیهای مطبوعات بیفزاید و نیز همچنان که در قانون مطبوعات آمده است مدیران و مسوولین را موظف کند که به هیچ عنوان جلوی انجام کار خبری خبرنگار را نگیرند و به همه آنان تکلیف کند که اطلاعات مربوط به سازمان خود را که هیچ ارتباطی به اصول امنیتی و حفاظتی مملکت ندارد دراختیار رسانه‌ها قرار دهند تا اطلاع‌رسانی و شفاف‌سازی و پاسخگویی، سنت حسنه همه سازمانها و دستگاه‌ها شود.

■

نامه‌های بدون واسطه

تقدیم به عصاره عشق زمینی، مادر

یادم هست روزی به من گفتی بچه‌ها وقتی بزرگ می‌شوند دیگر خجالت می‌کشی آنها را مثل دوران کودکی هر لحظه بغل کنی و ببوسی. باید منتظر عیدی یا سفری باشی تا بهانه‌ای شود. من آن روز هرچه کردم نتوانستم به تو بگویم که بچه‌ها هم وقتی بزرگ می‌شوند خجالت می‌کشند. مثل بچگی‌ها هر لحظه که می‌خواهند خود را در آغوش تو بیندازند و کودک وجودشان را از مهر تو سیراب کنند و یادشان برود بزرگ شده‌اند. خواستم اما نتوانستم بگویم گرچه مادر شده‌ام اما کودک وجودم هنوز تو را فریاد می‌زند. آرزو دارم این زنجیر خجالت از دست و پای احساسم باز شود تا دستان مهربانت را روی چشمهایم بگذارم و ببوسم و در آغوش امن تو آنقدر گریه کنم تا تمام اندوه بزرگسالی‌ام شسته شود. موهایم را شانه کنی و من فقط در حسرت لحظه‌ای ناب کودکی گریه کنم و تو دستهای مهربانت را چتری کنی برای لحظه‌های بارانی چشمانم. آن روز تو آن حرفها را به من زدی اما من می‌نویسم برای همه چون حرف همه مادرهاست و حرف خودم را می‌نویسم چون حرف همه بچه‌هاست. خیلی وقتها خجالت زنجیری می‌شود بر دست و پای احساساتمان اما شاید وقتی این زنجیر باز شود که دیگر دستی برای بوسیدن نباشد و تا ابد لبهای ما در حسرت لمس دستانی باشد که هرگز همتایی ندارد.

سالاری ـ از تایباد

قدر مادر را بدانیم

میلاد خجسته و مبارک حضرت فاطمه زهرا(س) روز زن و روز مادر فرا رسید. این روز را به شما و همه خوانندگان اطلاعات هفتگی تبریک می‌گویم و آرزو می‌کنم که خداوند مادر همه را برای آنان زنده نگهدارد و به همه ما توفیق دهد تا خدمتگزار مادر باشیم و نیز قدر همسران خود را بدانیم. همچنین به همه کسانی که مادرشان را از دست داده‌اند توصیه کنیم که در این روز برای مادرشان خیرات کنند.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

کودکان خیابانی

شما در خیابانها و میدانها حتماً کودکانی را دیده‌اید که مشغول فروختن سیگار و آدامس یا جوراب و چیزهایی از این قبیل هستند، لباسهای کهنه بر تن دارند و اغلب پابرهنه‌اند و یا دمپایی پلاستیکی. اما شاید هرگز از خود نپرسیده‌اید که ریشه وجود پدیده‌ای به نام کودکان خیابانی چیست؟ درحالی که این بچه‌ها اگر سرپرستی نشوند، افراد بسیار مناسبی برای بزهکاری هستند و اغلب خانواده‌های مطمئنی ندارند. بی‌توجهی نسبت به آنها آرامش فردای جامعه را با انواع بزهکاری و خلاف مورد تهاجم قرار خواهد داد. باید قبول کنیم که پدیده تکدی‌گری قابل چشم‌پوشی نیست.

مرزبان بخشم ـ اسلام‌آباد غرب

شرکتهایی که وجود ندارند!

من کارگر کارخانه تولید ظروف پلاستیک هستم.

از سال گذشته به این طرف سهمیه مواد اولیه ما که ماهی ۱۰ تن بود و از پتروشیمی بندر امام تاءمین می‌شد قطع شده و در این یک سال آنهم به زور یکی، دو بار به ما سهمیه دادند، هرچه هم که تماس می‌گرفتیم می‌گفتند که به علت تعمیرات تولید نداریم یا این مواد را تولید نمی‌کنیم و یا اینکه به زودی از خارج تهیه و آن را توزیع می‌کنیم و ما هم مجبور می‌شدیم مواد آزاد با دو برابر قیمت تهیه کرده و اجناس خود را نیز به دو برابر قیمت به فروش برسانیم.

چند وقت پیش مدیر کارخانه ما به تهران آمد که از نزدیک با چند و چون ماجرا آشنا شود و در آنجا با واقعیتی تلخ روبرو شد و آن اینکه در بازرسی معلوم شد صدها پرونده ساختگی در آنجا به وجود آورده‌اند که بدون داشتن کارخانه مواد خام به آنها داده می‌شد و آنها هم همان مواد را به تولیدکنندگانی مثل ما با قیمت هایی بالا می‌فروختند که این خود موجب افزایش شدید قیمت محصولات پلاستیکی می‌گردید.

تنها در سایه افزایش قیمت پلاستیک در آغاز سال ۸۳ خدا می‌داند چند نفر میلیاردر شده‌اند. سؤال من این است، چرا باید در این دستگاههای دولتی آنقدر هرکی هرکی باشد که تا قضیه شور شور نشود کسی جلوی آن را نگیرد و در این فرصت عده‌ای حسابی به پولهای بادآورده و مفت برسند و دودش به چشم مردم برود؟ تا چه زمانی باید شاهد این نابسامانیها در کشور باشیم؟

غلامرضا رازقی ـ کازرون

شالیکوبی ها را قانونمند کنیم

بعضی از کارخانه‌های شالیکوبی آمل ضایعات شالی از جمله پوسته برنج را بعد از شالیکوبی به صاحب آن پس نمی‌دهند و آن را جزو حق خود می‌دانند. با اینکه کارخانه‌داران پول شالیکوبی را از برنجکار می‌گیرند اما با این همه اگر حتی نصف پوسته برنج تحویل خودشان را هم برای خوراک دامهایشان بخواهند آن را به آنها نمی‌دهند و کارخانه‌داران پوسته برنج را جداگانه می‌فروشند.

به هرحال چه بهتر است که مسوولین قوانینی را در این زمینه وضع کنند تا از اجحاف به کشاورزان جلوگیری شود.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

بازرسی استاندارد

مثلی در فارسی داریم که هر گردی گردو نیست. ضعف بازرسی در کشور بر اهل فن پوشیده نمی‌باشد. از همین رو درحال حاضر بازرسیهای مهم در کشور از سوی شرکت‌های خارجی صورت می‌پذیرد. زیرا بازرسی باید صادقانه و بی‌طرفانه تنظیم و اجرا شود. در بخش بازرسی فنی و کالا مهندسی ـ مخازن ـ میعانات گازی ـ رنگ ـ نمونه‌برداری ـ توجه به محیط زیست و... توسط دو شرکت اس.جی.اس و بی.وی انجام می‌گردد. مزیت شرکتها خارجی بر داخلی توجه به محیط زیست و پیرامون خود هستند. سالها شرکت‌های داخلی با دید حداکثر کسب سود آمده‌اند و رفته‌اند و این نکته ظریف بهنگام بازدید از پروژه‌ها روشن می‌شود، اما طرف خارجی ضمن استخدام نیروی ایرانی، استاندارد لازم را در شرایط کاری لحاظ می‌نماید. به یقین سپردن کار به شرکت‌های خارجی را باید در همین استانداردها و وسواس داشتن در کار دانست و تا زمانی که شرکت‌های ایرانی صداقت و احساس مسوولیت خود را بالا نبرند، واگذاری پروژه‌ها به آنان به نفع مملکت نیست.

شهرام حیدری

عظمت و حکمت خداوند بی انتهاست

فاصله خورشید از زمین (۱۴۹) میلیون و ۵۰۰ هزار کیلومتر است که هواپیمای معمولی (۴۳) سال طول می‌کشد تا به آن برسد، در این مخلوق خدا فکر کن که با این فاصله تابش او ما را گرم می‌کند و معلوم است که در بعضی نقاط زمین اگر به خورشید نزدیکتر بود از گرما ممکن نبود بتوان زندگی کرد و اگر دورتر بود از سرما در بعضی نقاط دیگر باز زندگی کردن ممکن نبود، زمین در حرکت است و علت اینکه علت برای ما معلوم نیست، چون حرکت یکنواخت است و ملایم است و همه اجسامی که روی زمین قرار گرفته‌اند، حتی هوایی که اطراف زمین را احاطه کرده است با زمین حرکت می‌کنند، لذا این حرکت برای ما اصلاً معلوم نیست. اگر زمین دارای حرکت نبود و همیشه یک طرف آن متوجه خورشید بود، حرارت سوزنده‌ای در یک سمت زمین بوجود می‌آورد و بر طرف دیگر آن هوای بسیار سرد و یخبندان و تاریک حکومت می‌کرد و اصلاً قابل زندگی نبود.

و این حکمت و قدرت، عقل ما را حیران کرده است که این گوی غلطان را با حجم یک هزار میلیون و هشتاد و سه هزار و هشتصد و چهل کیلومتر مکعب با وزن پنج هزار و نهصد و پنجاه و پنج میلیارد میلیارد تن به حرکت درآورده. آیا همین یک مورد برای شگفت‌زده شدن از خلقت خدا کافی نیست؟

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

به حقوق ما توجه کنید

بیش از ۲۰ سال است که در نیروی انتظامی کرمانشاه خدمت می‌کنم. ۲ سال است که بازخرید شدم. ۴۱ سال سن دارم و هنوز بعد از گذشت دو سال مبلغی بابت بازخریدی به من پرداخت نکرده‌اند و هر بار که مراجعه می‌کنم مساءله بودجه را مطرح می‌کنند. از مسوولین خواهشمندم به وضعیت بنده که معیل هستم رسیدگی کنند.

حشمت امیری

سربازان

مسوولین بارها در سخنرانیها و مصاحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی خود اعلام می‌کنند که سربازان برحسب محل تولد یا محل سکونت خود تقسیم می‌شوند، اما در عمل هرگز چنین نیست.

فرزند حقیر ساکن شهریار در آموزشی به ۰۸ خاش (نیروی زمینی) اعزام شد. بعد از ۳ ماه آموزشی او را به پادگان ارومیه اعزام کردند. حتی لباس سربازی خودش را خودش خریداری کرده، هیچگونه ایاب و ذهابی هم به او پرداخت نمی‌شود.

آیا مسوولین محترم نظام وظیفه فکر این را کرده‌اند که هزینه یک سرباز چگونه تاءمین می‌شود؟ اگر این سرباز در اطراف محل سکونت خود خدمت کند صرفه‌جویی بیشتری نمی‌شود؟

غلامحسین اخوان ـ شهریار

نامه به سر دبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک میلاد حضرت فاطمه زهرا(س) روز زن و روز مادر به همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**جعفر بابایی ـ نمین** کارت خبرنگاری افتخاری شما صادر و برایتان ارسال می‌شود

◆**جمعی از اهالی لوشان** نامه‌ای با امضای چندین نفر از اهالی شهر لوشان به دست بنده رسیده است که جملگی خواهان تاءسیس اداره ثبت در شهرستان بوده‌اند و از مدیرکل ثبت اسناد و املاک استان گیلان درخواست کرده‌اند که در این شهرستان اداره ثبت دایر شود که چون نمی‌توانم همه اسامی را ذکر کنم به انعکاس مشکل آنان اقدام می کنم.

◆**سیدمصطفی ناجی ـ قم** فاکس ارسالی شما خوانا نیست. نامه دیگری برای من پست کنید.

◆**غلامرضا رازقی** از لطف شما سپاسگزارم. مجله اطلاعات هفتگی بیش از ۶۰ سال است که منتشر می‌شود و انشاءالله به صد سالگی می‌رسد. نگران نباشید.

◆**علیرضا کریمیان** وقتی هیچ چیز از جزئیات طرح اشتغال خود را برایم نفرستاده‌اید، بنده چه چیزی را مطرح کنم؟ گفته‌اید که طرح بسیار جالبی دارید که می‌تواند برای یکصد هزار نفر شغل ایجاد کند اما این طرح چیست؟

◆**علیرضا گرگان‌نژاد ـ شاهرود** پدر شما با خدا معامله کرده است و قطعاً نزد او اجر دارد، اما قطعاً فرزندان ایشان باید مورد حمایت قرار گیرند چرا که جانبازان و خانواده‌های آنان حقی بزرگ بر گردن همه ما دارند. برای اثبات جانبازی و شهادت پدر بزرگوارتان گرچه راه سختی درپیش دارید اما از طریق بنیاد جانبازان موضوع را پیگیری کنید. انشاءالله به نتیجه می‌رسید.

◆**رویا معصومی ـ شهربابک** خواهر محترم جایزه شما ۲۵ خرداد برایتان ارسال شده است خواهشمند است اگر آن را دریافت کرده‌اید در نامه بعدی به ما اطلاع دهید.

◆**زهرا سرلک ـ الیگودرز** از اینکه از تغییرات انجام شده خوشحال شده‌اید، ما نیز خرسندیم. پیشنهادهای شما را با بخش تحریریه درمیان خواهم گذاشت. موفق باشید.

◆**محمد نامجو ـ اصفهان** تا به‌حال در مورد مشکل بیکاری کم ننوشته‌ایم. باز هم در این باره خواهیم نوشت. مهاجرین افغان نیز رفته رفته به کشورشان بازمی‌گردند و تا به حال نیز نیمی از آنها به کشورشان عزیمت کرده‌اند. موفقیت آرزوی ماست.

◆**فرهاد رخشان‌فر ـ اراک** از لطف شما نسبت به مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم و متقابلاً برای شما و خانواده محترم توفیق روزافزون مسئلت می کنم.

◆**شهلا اکبری ـ شهرضا** برای هر قسمت از مجله که مایلید می‌توانید مطلب بفرستید. جدول ارسالی شما را نیز به مسوول مربوطه تحویل دادم.

◆**سیدابوالحسن پناهی ـ بشرویه** از لطف شما سپاسگزارم و متقابلاً برای شما و خانواده محترم سربلندی و عزمت مسئلت دارم.

ادب، راهنمایی بس تواناست به سوی خوبیهای نیکو ●امام علی (ع)

ایران و جهان سیاست

- ✓مقامات ایران و عراق در تهران گفت‌وگو و تبادل‌نظر کردند.
- ✓ایران اعلام کرد، در ازای هیچ پیشنهادی از حفظ چرخه سوخت اتمی دست نمی‌کشیم.
- ✓پنج کارشناس حقوق بشر سازمان ملل از مقامات ایران خواستند اطمینان دهند که اکبر گنجی معالجات پزشکی مناسب دریافت می‌کند.
- ✓در سه ماهه اول امسال، برداشت دولت از حساب ذخیره ارزی ۵۰۰ درصد افزایش یافت.
- ✓بودجه واردات بنزین تمام شد.
- ✓علی مزروعی در دادگاه کیفری استان تهران محاکمه می‌شود.
- ✓با کناره‌گیری کروبی، مجمع روحانیون مبارز، دبیرکل جدید انتخاب می‌کند.
- ✓حداد عادل: سیاست خارجی ایران در دولت جدید تغییر نمی‌کند.
- ✓وزیر نفت: تشخیص تخلف در مناقصه‌ها ربطی به مرکز پژوهش‌های مجلس ندارد.
- ✓کیسینجر: برنامه هسته‌ای ایران به‌مراتب خطرناک‌تر از کره شمالی است.
- ✓درگیری و اختلاف در کمیسیون اقتصادی مجلس ادامه دارد.
- ✓تحقیق و تفحص از دستگاه قضایی بیش از یک سال طول می‌کشد.
- ✓مکارم شیرازی: نتیجه انتخابات از الطاف خفیه الهی است.
- ✓خاتمی: بازگشت به پیش از دوم خرداد محال است.
- ✓ایران و عراق پنج کمیته مشترک کاری تشکیل دادند.
- ✓در صورتی که علیزاده رئیس کل دادگستری استان تهران، خبر از شکستن اعتصاب غذای اکبر گنجی می‌دهد، اعلام شد که وی به بیمارستان میلاد منتقل شده است.
- ✓از لاریجانی به عنوان وزیر خارجه جدید یاد می‌شود.
- ✓روسای جمهوری ارمنستان و آذربایجان ملاقات می‌کنند.
- ✓نمایندگان دولت اندونزی و جدایی‌طلبان آچه درباره امضای یک قرارداد موقت صلح توافق کردند.
- ✓مرز سوریه شاهد درگیری نظامیان دو کشور بود.
- ✓صدام رسماً تفهیم اتهام شد.
- ✓آمریکا ۲۰ زندانی افغان را آزاد کرد.
- ✓تدابیر امنیتی در شهرهای توریستی ترکیه شدت می‌گیرد.
- ✓کره شمالی تمایل خود را به بازگشت مذاکرات شش جانبه اعلام کرد.
- ✓پلیس اسامی بمب‌گذاران لندن را تأیید کرد.
- ✓حریری: اسرائیل تضمین عدم حمله بدهد، حزب‌الله خلع سلاح می‌شود.
- ✓پاکستان دو مظنون مرتبط با بمب‌گذاریهای لندن را دستگیر کرد.
- ✓اتحادیه اروپا از تشدید اعترافها در کوبا ابراز نگرانی کرد.
- ✓هیلاری کلینتون خواستار افزایش نیروهای ارتش آمریکا شد.

گام‌های موفق برای حل مناقشه قره‌باغ

حسن فتحی

در شرایطی که مخالفت‌ها در جمهوری آذربایجان شدت گرفته و **الهام علی‌اف** رئیس جمهور این کشور هر روز بیش از پیش تحت فشار قرار می‌گیرد، به نظر می‌رسد که گامهایی در جهت حل اختلافات باکو با ایروان برداشته می‌شود که می‌تواند تأثیری مثبت بر روابط جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان بگذارد.

در همین حال، ترکیه که متحد استراتژیک جمهوری آذربایجان و مخالف ارمنستان است، نیز در سیاستهای خود درقبال ایروان تجدیدنظر کرده و دست دوستی به سوی ارمنستان دراز کرده است.

حال این سؤال مطرح است که آیا نزدیکی آنکارا - ایروان و مذاکرات جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان می‌تواند روابط آنها را توسعه داده و نقطه پایانی بر جنگ و اختلاف بر سر منطقه ارمنی‌نشین قره‌باغ باشد یا نه.

ملاقات **علی‌اف و کوچاریان** روسای جمهوری آذربایجان و ارمنستان در صورتی که محقق شود، گامی بزرگ و اساسی در راه تنش‌زدایی بوده و می‌تواند در مقطع کنونی که منطقه ماورای قفقاز در مسیر تحولات جدیدی قرار گرفته، نقطه آغازی بر پایان یک درگیری کهنه قومی باشد.

جنگ و درگیری **ارامنه و جمهوری آذربایجان** بر سر منطقه قره‌باغ که سالها بخشی از جمهوری آذربایجان بوده، این دو جمهوری را به دشمن یکدیگر تبدیل کرده و رویاروی هم قرار داد، به‌طوری که تاریخ جدید این دو جمهوری، پس از فروپاشی شوروی و به استقلال رسیدنشان، همواره شاهد اختلاف و درگیری بر سر قره‌باغ بوده است که این منطقه امروزه در اشغال ارامنه بوده و تبدیل به یک منطقه خودمختار شده است.

> **قرار است سران جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان بر سر حل مناقشه قره‌باغ مذاکره کنند**

در همین حال، اختلاف ارامنه با ترکیه که ریشه‌ای تاریخی دارد، به دلیل هم‌جهتی آنکارا با باکو و حمایت ترکیه از خواسته‌های جمهوری آذربایجان، عمیق‌تر شده و این دو کشور را نیز رویاروی هم قرار داده است به صورتی که نوعی جنگ سرد میان ایروان و آنکارا در جریان است. البته این جنگ سرد به نفع باکو است، به این دلیل که آنکارا هم در جنگ قره‌باغ و هم در ارتباط با مسائل ترکیه با ارمنی‌ها، علیه ارمنستان موضع گرفته و خود را در جبهه مقابل قرار داده است.

از روزی که شوروی، جای خود را به ۱۵ جمهوری مستقل داد، برخی از آنها به مسکو که بزرگترین وارث بر شوروی بود، متمایل شده و سیاست وابستگی به روسیه را در پیش گرفتند که به همین دلیل از حمایتها و کمک‌های مسکو بهره‌مند شدند.

در این ارتباط می‌توان به **ارمنستان** اشاره کرد که از جمهوریهای فقیر تازه استقلال یافته بود. تعدادی دیگر نیز در راستای استقلال و بریدن از روسیه و روسها به قدرتهای جهانی گرایش یافتند که در این میان، جمهوری آذربایجان سیاست نزدیکی به آمریکا و ترکیه را پیش گرفت، خصوصاً از زمانی که **ابوالفضل ایلچی‌بیگ** به ریاست جمهوری رسید.

این جمهوریها که در زمان روسیه تزاری و امپراتوری کمونیستی شوروی تابع نظریات کرملین بودند، پس از استقلال، خواسته‌ها و اختلافات قومی، مرزی و ارضی خود را که سالها به دلیل عدم استقلال قادر به عنوان کردن نبودند، مطرح کردند.

فروپاشی در شوروی

این وضعیت، امروزه باگذشت بیش از یک دهه از فروپاشی شوروی، هنوز هم مسأله‌ساز بوده و برای جمهوریها مشکل‌آفرین شده است.

ولی آنچه میان آذربایجان و ارمنستان بروز کرد، ریشه‌ای عمیق داشته و به چالش میان مردم دو کشور تبدیل شده بود، زیرا اختلاف آنها بر سر منطقه قره‌باغ، مسأله جدیدی نبود که پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوریها به وجود آمده باشد، به این دلیل، منطقه قره‌باغ که دارای جمعیتی ارمنی است، در جمهوری آذربایجان قرار داشته و بخشی از این جمهوری به‌شمار می‌رود.

ارامنه خواستار جدایی از آذربایجان و پیوستن به ارمنستان بودند. باکو نیز با این مسأله مخالف بوده و تمایلی به تجزیه قره‌باغ نداشت. همین اختلافات در زمان گورباچف و پس از آن، سبب بروز درگیری میان طرفین گردید که با دخالت ارتش شوروی جنگ خاتمه یافت. اما مشخص بود که آتش‌بس دیری نخواهد پایید و در اولین فرصت درگیرها از سر گرفته خواهد شد، به همین دلیل با اعلام فروپاشی شوروی و استقلال جمهوریها، آتش جنگ در قره‌باغ شعله‌ور شده و دو کشور جوان و تازه استقلال یافته ناگزیر به رویارویی با هم شدند که با شکست ارتش جمهوری آذربایجان و پیروزی و موفقیت ارامنه همراه بود، به‌گونه‌ای که ارامنه که اکثریت جمعیت قره‌باغ را دارا بودند، منطقه را به اشغال درآورده و دست به ایجاد نوعی حکومت خودمختار زدند.

جنگ قره‌باغ سبب سقوط دو رئیس جمهوری و بروز کشمکش‌های سیاسی بسیاری در باکو گردید و هنوز هم با گذشت سالها از برقراری آتش‌بس شکننده در این منطقه، اوضاع به نفع جمهوری آذربایجان نیست.

در این مدت تلاشهای بسیاری از سوی جامعه بین‌المللی و کشورهای همسایه صورت گرفته تا مشکل قره‌باغ به صورت مسالمت‌آمیز و دوستانه حل شود و ارمنستان و آذربایجان به حالت خصمانه و دشمنی میان خود پایان دهند، اما این تلاشها هیچ ثمری نداشته است، زیرا خواسته‌های طرفین به هیچ‌وجه بر یکدیگر قابل انطباق نبوده و نمی‌توان این

نظریات را به هم نزدیک کرد. ولی به نظر می‌رسد با تلاشی که از سوی **ایروان و آنکارا** برای تنش‌زدایی صورت گرفته و زمینه‌سازی برای مذاکره و تبادل نظر الهام علی‌اف و کوچاریان روسای جمهوری دو کشور، یخ روابط اندکی آب شده و از شدت مخالفت‌ها کاسته شود.

در این ارتباط سفیر ترکیه در باکو صراحتاً اعلام کرد که جمهوری آذربایجان نباید از گفت‌وگوهای آنکارا و ایروان نگران باشد.

وی افزود: ترکیه و ارمنستان تعهدات متقابل تجاری دارند و ارمنی‌ها به ترکیه می‌آیند و ما باید موضوع پروازهای هوایی را حل کنیم.

به گفته وی، ارمنستان دشمن ترکیه نیست و گفت‌وگوی طرفین اجتناب‌ناپذیر است. درعین حال سفیر ترکیه تأکید کرد که به دلیل عدم وجود سفارت ترکیه در ارمنستان، دو طرف دیالوگ و گفتمان غیرمستقیم را برگزیده‌اند.

هدف ترکها درحقیقت گوشزد کردن این مسأله به باکو بود که بهبود روابط با ارمنستان به ضرر جمهوری آذربایجان نبوده و مقامات باکو نباید از این مسأله نگران و هراسان باشند، ولی آنچه در این میان حائز اهمیت بود، اعلام این مسأله از جانب میانجیگران بین‌المللی بود که ارمنستان و آذربایجان یک گام به صلح بر سر منطقه قره‌باغ نزدیک شده‌اند.

روسای **آمریکایی و فرانسوی** گروه مینسک با ابراز خوشحالی از تحولات اخیر در حل این مناقشه گفتند که احتمال دارد تا پایان سال جاری میلادی، توافق‌نامه‌ای بین طرفین برای حل همیشگی این بحران به دست آید.

استیو مان رئیس آمریکایی گروه مینسک که برای حل مشکل قره‌باغ تلاش می‌کند گفت: احتمال جدی برای انعقاد قرارداد صلح وجود دارد و چنین توافق‌نامه‌ای یا امسال به امضا می‌رسد یا چند سال دیگر.

همچنین برنارد فاسیه رئیس فرانسوی گروه مینسک مدعی شد، دو طرف در مرحله فعلی آماده امضای توافق‌نامه‌ای برای صلح در منطقه هستند. این دو دیپلمات به همراه دیپلمات روسی با **روبرت کوچاریان و وارطان اوسکانیان** رئیس جمهوری و وزیر خارجه ارمنستان دیدار کردند. آنها قبل از آن نیز با مقامات جمهوری خودخوانده قره‌باغ در شهر «استپاناکرت» مرکز این جمهوری ملاقات و گفت‌وگو کرده بودند.

در این مذاکرات، مقامات ارمنی خاطرنشان کردند که دو طرف به یک توافق صلح نزدیک شده‌اند و بر این اساس ساکنان قره‌باغ طی یک همه‌پرسی که ۱۰ تا ۱۵ سال آینده برگزار خواهد شد، وضعیت خود را مشخص خواهند کرد.

طبق توافق صورت گرفته، نیروهای نظامی ارمنستان از تمام شهرهای اشغالی جمهوری آذربایجان به جز یک شهر عقب‌نشینی کرده و مرزهای ارمنستان با ترکیه و جمهوری آذربایجان بازگشایی می‌شود.

درحالی که این توافق‌نامه در حد حرف و سخن بوده و هنوز گامهای اساسی برای اجرای آن برداشته نشده، مخالفان کوچاریان و الهام علی‌اف ساز مخالف زده و به انتقاد از آن پرداخته‌اند.

مذاکرات روسای جمهوری ارمنستان و آذربایجان

اما آنچه همه را غافلگیر کرده و نشان از جدی بودن مذاکرات و توافق‌ها داشت، اعلام مذاکره روسای جمهوری ارمنستان و آذربایجان در ماه اوت در شهر قازان روسیه در چارچوب نشست سران کشورهای مستقل جامعه مشترک‌المنافع (cis) بود.

در این ارتباط **«یوری مرزلیاکوف»** رئیس مشترک روسی گروه مینسک سازمان اطلاعات و همکاری اروپا در حل و فصل مناقشه قره‌باغ با اعلام این خبر متذکر شد که موافقت درخصوص برگزاری دیدار سران این دو کشور، مهمترین نتیجه سفر روسای گروه مینسک به منطقه مورد مناقشه قره‌باغ بوده است.

به گفته وی، کمی پیش از دیدار کوچاریان و علی‌اف روسای جمهوری دو کشور در شهر قازان، وارطان اوسکانیان و المار محمدیاراف وزرای خارجه این جمهوریها نیز در مسکو پایتخت روسیه با یکدیگر ملاقات و تبادل‌نظر خواهند کرد.

ترکیه هم درصدد حل مشکلاتش با ارمنستان برآمده است

«مرزلیاکوف» که در یک کنفرانس مطبوعاتی به تشریح تلاشهای گروه مینسک درباره بحران قره‌باغ پرداخته بود، در پاسخ به این سؤال که آیا درحال حاضر واقعاً این مناقشه درحال حل و فصل است، خاطرنشان کرد که طرفین به واقع به توافقاتی دست یافته‌اند و اکنون امکان حقیقی برای ادامه روند صلح بین دو کشور فراهم شده است.

در همین زمینه گفته شد، وزارت حمل و نقل جمهوری آذربایجان درنظر دارد پس از حل و فصل سیاسی مناقشه قره‌باغ، سرمایه‌گذاری عظیمی را به منظور بازسازی زیرساختارهای موجود در این منطقه انجام دهد.

«موسی پاناخوف» معاون وزیر راه و ترابری جمهوری آذربایجان با اعلام این خبر متذکر شد، درحال حاضر مشکل بتوان گفت که بازسازی راههای اصلی منطقه قره‌باغ چقدر هزینه دربر خواهد داشت، ولی پس از حل و فصل دیپلماتیک مناقشه قره‌باغ، این امر قطعاً امکان‌پذیر بوده و در اولویت قرار خواهد گرفت.

سخنان مسوولان روسی، فرانسوی و آمریکایی گروه مینسک درباره توافق‌های صورت گرفته و آنچه قرار است میان ارمنستان و ترکیه به وقوع بپیوندد، بیانگر این واقعیت است که اوضاع در این منطقه نیز درحال دگرگونی بوده و قرار است با حل مشکل قره‌باغ از تبدل شدنش به یک اسرائیل در منطقه حساس و استراتژیک ماورای قفقاز جلوگیری شود.

حل بحران قره‌باغ را می‌توان یکی دیگر از دستاوردهای آمریکا و متحدانش در این منطقه به حساب آورد، زیرا آمریکا که با به‌راه انداختن انقلابهای دموکراتیک رنگارنگ در قفقاز درصدد تغییر بافت سیاسی منطقه است، مایل نیست که در راه تحقق خواسته‌ها و اهدافش با مشکلاتی مواجه شود که این مشکلات موانعی بر سر راهش ایجاد کرده و یا رشته‌هایش را پنبه کنند.

پس از حوادثی که در گرجستان و اوکراین شاهد بودیم و تلاشهایی که برای بروز تغییرات سیاسی در بلاروس (روسیه) صورت می‌گیرد، آمریکا و ترکیه که به عنوان پیشقراول واشنگتن در منطقه عمل می‌کنند، متوجه ارمنستان و قره‌باغ شدند تا از یک‌سو بحران را از بین برده و زمینه صلح و آشتی را فراهم سازند و از سوی دیگر با جذب ارمنستان و بهبود شرایط اقتصادی این جمهوری فقیر و عقب‌مانده، این کشور را نیز با تحولات سیاسی و اقتصادی همراه سازند، ولی از آنجا که ارمنستان در منگنه ترکیه و جمهوری آذربایجان قرار دارد و بر سر منطقه قره‌باغ با این دو کشور در ستیز است، باید به نوعی برنامه‌ریزی شود تا هم مشکل قره‌باغ حل و فصل شود و هم رضایت باکو و آنکارا جلب شده و ارمنستان از محاصره خارج و در مسیر تغییرات و تحولات قرار گیرد.

امروزه با گذشت بیش از یک دهه از برقراری آتش‌بس در قره‌باغ و فرمایشی شدن مخاصمات، طرفین به این نتیجه رسیده‌اند که نمی‌توانند از طریق جنگ و حرکات نظامی این مشکل را برطرف سازند. همچنین روند تحولات سیاسی و اقتصادی اجازه جنگ و خونریزی در این منطقه را نمی‌دهد.

راه‌اندازی خط لوله نفت **باکو ـ جیهان** بر اهمیت و حساسیت اوضاع منطقه قفقاز افزوده است، به همین دلیل باید تلاشها در جهت کاستن از مخالفت‌ها و نارضایتی‌ها باشد. آمریکا و غرب، امروزه به این واقعیت واقف‌اند که حکومتهای آذربایجان و ارمنستان دموکراتیک نبوده و چندان هم باثبات نیستند. تظاهرات مخالفان در شهر باکو و اعتراضاتی که در ارمنستان علیه کوچاریان و دارودسته‌اش شاهدیم، این واقعیت را آشکار می‌سازد که این دو جمهوری، فاصله بسیاری با دموکراسی دارند، ولی هرگونه تغییر نظیر آنچه در قرقیزستان، گرجستان و یا اوکراین شاهد بودیم، می‌تواند صلح را در این منطقه به خطر انداخته و برای ادامه فعالیت خط لوله میلیاردی باکو ـ جیهان مشکل‌ساز باشد. خصوصاً در مقطع کنونی که قرار است قزاقستان نیز به این خط لوله پیوسته و نفت خود را از طریق این خط لوله به جهان صادر کند.

آمریکا در سالهای گذشته توانست اختلاف و مشکل جمهوریهای آذربایجان و گرجستان را طبق خواسته خود حل کند. در این راستا برکناری ادوارد شوارد نادزه رئیس جمهوری پیشین گرجستان و روی کار آمدن یک دولت متمایل به غرب، نقش بسزایی در حل بحران ایفا کرد. همین تحولات سبب گردید امنیت خط لوله تضمین شود، ولی در صورتی که به یکباره افکار عمومی در آذربایجان علیه مناقشه قره‌باغ تحریک شده و یا ارمنستان به این دلیل که در

بقیه در صفحه ۴۰

ارجمندترین مردم کسانی هستند که ادب دارند ● امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

اعتراض پس از تسلیت

انگلیسی‌ها پس از آنکه مدتها در کنار آمریکا به خیال خود با تروریسم مبارزه کردند، افغانستان را اشغال کردند، طالبان را پراکنده کردند، حکومت عراق را سرنگون کردند و به عوامل حادثه یازدهم سپتامبر و انفجار در برجهای دوقلو لعنت فرستادند، چند روز قبل پس از این همه مبارزه با تروریسم و دور کردن تروریست‌ها، خود واقعاً گرفتار تروریسم شدند و بیش از پنجاه شهروند لندنی با انفجار بمب در مترو با زندگی در دنیا خداحافظی کردند تا سیاستمداران انگلیس متوجه باشند که اگر واقعاً درپی مبارزه با تروریسم هستند، ظاهراً راه را اشتباه رفته‌اند، چرا که کشوری که تا پیش از این از چنین حملاتی جان سالم به‌در برده بود، پس از دو سال مبارزه، خود نیز قربانی شد. به هرحال این حادثه صرف نظر از حاشیه‌های سیاسی که به همراه داشت باعث تأسف مردم جهان از جمله ایرانیان شد، چرا که نمی‌توان پذیرفت هیچ اختلافی نتیجه‌اش کشته شدن بیگناهانی باشد که هیچ نقشی در آن اختلاف نداشته‌اند. به همین دلیل هم از سوی ایران، بلافاصله پیام تسلیتی برای دولت و ملت انگلیس فرستاده شد، اما چند روز پس از فرستاده شدن این پیام تسلیت ایران به انگلیس، سفیر ایران در این کشور به وزارت خارجه انگلستان احضار می‌شود و با لحنی تند مورد سرزنش قرار می‌گیرد و مراتب اعتراض شدید دولت انگلیس به اطلاع او می‌رسد تا او نیز این جملات تند را به همکاران خود در وزارت خارجه ایران اطلاع دهد، اما این برخورد عجیب دولت انگلیس، هیچ ارتباطی با پیام تسلیت ایران نداشت بلکه انگلیسی‌ها به اتفاق دیگری معترض بودند. آنها در نامه‌ای که به سفیر ایران دادند نوشته بودند که نمی‌توانند بفهمند که چطور پس از حادثه بمب‌گذاری در متروی لندن و کشته شدن ۵۰ انگلیسی، دولت ایران پیام تسلیتی حاوی احترام و دوستی برای آنها می‌فرستد و چند ساعت بعد سخنران خطبه‌های نماز جمعه تهران از احتمال دست داشتن خود انگلیسی‌ها در این بمب‌گذاری سخن می‌گویند. سفیر ایران و وزارت خارجه، البته پاسخ این اعتراض را دادند، اما این سؤال دست‌کم برای کسانی که در داخل کشور این ماجرا را پیگیری می‌کردند، باقی ماند که چگونه ۲ رفتار معارض از سوی مراجع ایرانی ابراز می‌شود و ایرانیانی که در اتفاقات و حوادث جهانی مایلند که از دولت خود حمایت کنند و به عنوان جزئی از کشور از سیاستها و تصمیمات سیاستمدارانش حمایت کنند درباره این حادثه، باید چطور بیاندیشند و این حادثه را چگونه ببینند؟ در این آخرین روزهای کاری دولت و در شرایطی که کشورهای اروپایی در مهمترین بخش روند مذاکرات هسته‌ای با ایران قرار دارند، زیرکی و هوشیاری دست اندرکاران سیاست خارجی و داخلی کشور بیشتر از همیشه می‌تواند به پیروزی ایران در رقابتهای جهانی کمک کند، همانگونه که لغزشها نیز می‌تواند بزرگترین ضررها را به دنبال آورد.

چند ساعت پس از ارسال پیام تسلیت ایران به انگلستان، مراتب اعتراض دولت انگلیس به ایران ابلاغ می‌شود!

اعتراف «محمد» برای «محمود»

در این هفته‌ها، بسیاری از کارهایی که سیدمحمد خاتمی انجام می‌دهد، صفت آخرین دارد و هفته گذشته نیز آخرین سخنرانی وی در هیأت امنای بانک مرکزی جمهوری اسلامی برگزار شد تا آخرین اطلاعات پولی کشور به اطلاع او برسد، لوح تقدیری (باز هم) به وی تقدیم شود و آخرین حرفهای اقتصادی خاتمی نیز گفته شود. در پایان این جلسه خبرنگاری از وی می‌پرسد که اوضاع اقتصادی ایران را پس از هشت سال ریاست جمهوری چگونه می‌بیند؟ و ایشان پس از اندکی تعریف و تمجید و مقداری انتقاد از اوضاع نکته جالبی را در این آخرین گفتگوی اقتصادیش به خبرنگار می‌گوید، نکته‌ای که در این هشت سال نتوانسته یا نخواسته بود بگوید. سؤال خبرنگار تورم و بیکاری، دو مشکل بزرگ این روزها را هدف گرفته بود و سیدمحمد خاتمی اعتراف کرد که او و همکارانش در این هشت سال به این نتیجه رسیده‌اند که هرچه تورم در کشور بیشتر باشد بیکاری کمتر خواهد بود و هرچه تورم در کشور پایین‌تر باشد، بیکاری افزایش خواهد یافت. به بیان روشن‌تر ایشان و دوستانش دیگر تردیدی ندارند که اگر سیاستها و سازوکارهایی در اقتصاد کشور پیش گرفته شود که بخواهد با بیکاری مبارزه کند و مقدار آن را کاهش دهد، حتماً تورم در جامعه بالاتر خواهد رفت و اگر سیاستهایی مورد توجه قرار گیرند که تورم را کنترل کنند و از مقدار آن بکاهند، بی‌شک مقدار بیکارانی که در خیابانها به این‌سو و آن‌سو می‌روند بیشتر خواهد شد. به این ترتیب اگر دولت آقای خاتمی یا برخی از همکارانش در گوشه و کنار، در سالهای گذشته وعده‌هایی می‌دادند که براساس آن هم بیکاری برطرف می‌شد و هم تورم، امروز اعتراف می‌کنند که آنها از جمله آرزوهایی دست نیافتنی نبوده است. سیدمحمد خاتمی و دوستانش که هشت سال قبل هنگامی که روبروی مردم یا خبرنگاران قرار می‌گرفتند، با افتخار یک روز از مهار تورم دم می‌زدند و روز دیگر قصه کشتن غول بیکاری را برای مردم تعریف می‌کردند، پس از هشت سال تجربه کردن انواع و اقسام مدلهای اقتصادی و مشورت و همفکری با صاحبنظران اقتصادی و از همه مهمتر، اجرای این سیاستها فهمیده‌اند: یا «تورم» یا «بیکاری». که ظاهراً این نتیجه مورد تأیید بسیاری از نظامهای اقتصادی جهان نیز هست، در دنیا نیز بسیاری کشورها پس از آزمودن بسیاری از روشها و راه‌حلهای اقتصادی برای پاک کردن ۲ لکه سیاه تورم و بیکاری از دامان جامعه فهمیده‌اند که دست‌کم تا زمانی که کشور از بحران

سیدمحمدخاتمی در آخرین دیدارش از بانک مرکزی به نکته‌ای اعتراف کرد که می‌تواند برای رئیس جمهور جدید هدیه ارزشمندی باشد

اقتصادی خارج شده و به اقتصادی کاملاً توانمند و فربه دست پیدا کند، مردم و مسوولان راهی جز انتخاب در این دوراهی ندارند. دولت سیدمحمد خاتمی البته نشان داد که بر سر این دوراهی به دهان مردم نگاه می‌کند، هرگاه که فریاد بلندتری از تورم نالید، بلافاصله با اتخاذ تصمیماتی از تورم می‌کاست ولی ناچار به مقدار بیکاری، اضافه می‌شد و هر روزی که مشتهای بیکاران با شدت به در ادارات دولتی و کارخانجات و شرکتها کوبیده می‌شد، در کوتاه‌ترین زمان، مقداری شغل ایجاد می‌شد و البته تورم هم افزایش می‌یافت. سیاستی که هدفش آن بود که تا آنجا که ممکن است نه سیخ بسوزد و نه کباب آسیبی ببیند! اینها همه البته گذشته و تا یکی دو هفته دیگر سکاندار جدید قوه مجریه ایران باید روبروی مردم قرار بگیرد و به آنها وعده دهد و آن را به انجام رساند. و برای این کار، این اعتراف سیدمحمد خاتمی بسیار به کار محمود احمدی‌نژاد و یارانش خواهد آمد.

اینکه دست‌کم در دادن وعده‌های زیبا و سخن گفتن از آینده، این عده، مراقب باشند که حقیقت تجربه شده گروه گذشته را به مردم بگویند و هیجان روزهای اول ریاست جمهوری و علاقه‌مندی به مردم باعث نشود «رفع بیکاری و تورم» را با هم به مردم وعده دهند.

یک بلیت رایگان + ۲۰ هزار تومان

سازمان ملل متحد به هر افغانی که در ایران زندگی می‌کند ۲۰ هزار تومان می‌دهد تا خود را از مرز ایران به شهرهای محل تولد یا زندگی خود در افغانستان برسانند، ایران هم تعهد کرده که آنها را از هر کجا که هستند بدون اینکه ریالی پرداخت کنند، به لب مرز برساند و این امتیازات و شرایط ویژه تا ۱۵ شهریور امسال همچنان وجود دارد. شاید از نهصد هزار مهاجر افغان که در ایران زندگی می‌کردند، بخشی قابل توجه راه کشور خود را بگیرند و بی‌آنکه هزینه‌ای بپردازند، از ایران بروند. اما با اینکه چند ماه است از وجود این شرایط آسان برای افغانها گذشته، مدیرکل اتباع بیگانه وزارت کشور ما می‌گوید تا هفته گذشته تنها ۷۰ هزار نفر از آنها این بیست هزار تومان را از سازمان ملل گرفته‌اند و هشتصد هزار نفر به این پول اعتنایی نکرده‌اند. وزارت کشور اعلام کرده پس از نیمه شهریور نه‌تنها از سرویس رایگان و بیست هزار تومان سازمان ملل خبری نیست، بلکه افغانها با محدودیتها و سخت‌گیریهای زیادی نیز مواجه خواهند شد، اما این مهاجران که پول نفت ایران و اندک امکاناتی که در این کشور وجود دارد، خیال بازگشتن به کشورشان را از آنها گرفته، اخیراً به اقدامات عجیبی برای ماندن بیشتر در اینسوی مرز متوسل شده‌اند. چند هفته‌ای است که تعداد مراجعان به مراکز خیریه نظیر انجمن حمایت از بیماران کلیوی یا مراکز حمایتی از بیماران صعب‌العلاج با تعداد زیادی مراجعه‌کننده افغان روبرو شده‌اند که به دلیل ماهیت نیکوکارانه و خیر این مراکز، نمی‌توانند از پذیرش آنها خودداری کنند، اما این بهانه به هرحال دست‌کم برای مدتی آنها را در وضعیت اضطراری قرار داده و مانع از بازگشتن به وطن می‌شود. هرچند که ممکن است درمیان این مراجعان، بیماران حقیقی نیز وجود داشته باشند، اما وزارت کشور اگر می‌خواهد این بار واقعاً از ادامه حضور مهاجران افغان جلوگیری کند، باید با راهکارهای فریبنده‌ای که ممکن است عده‌ای از مهاجران به آن متوسل شوند، مطلع باشد و راه‌حلی برای آن بیاندیشد والا پانزده شهریور خواهد رسید و باز هم اعلام خواهد شد این میهمانان قصد پایان دادن به میهمانی را ندارند.

■

> مراکز خیریه درمانی، چند هفته‌ای است که به‌گونه‌ای مشکوک محل مراجعه تعداد قابل توجهی از مهاجران افغان شده‌اند

تعقیبات

غیبت صد نفری!

تعطیلات تابستانی مجلس شورای اسلامی آغاز شده و برای چند روزی نمایندگان دیگر در صحن علنی حضور نخواهند یافت و قانونی تصویب نخواهند کرد، بلکه باید به حوزه‌های انتخابیه برگردند و ببینند که در این گرمای تابستان امسال مردم چه مشکلاتی دارند تا پس از تعطیلات برایش فکری کنند، اما چند هفته‌ای است که برخی نمایندگان مجلس هفتم که با شعار «کار» به مجلس راه یافتند و بی‌نظمی‌های مجلس ششم را در دوره رقابت انتخاباتی برسر رقبایشان می‌کوفتند، رفتار عجیبی از خود نشان می‌دهند به‌طوری که نائب رئیس مجلس در آخرین جلسه از این عده بسیار شکایت کرد و به مردم گفت که در رأی‌گیریهای معمول مجلس که نمایندگان باید رأی و نظر خود را اعلام کنند تا معلوم شود چه چیزی باید قانون شود و کدام پیشنهاد باید به بایگانی تحویل شود، معمولاً از ۲۹۰ نفر نماینده مجلس، یک‌سوم در رأی‌گیری شرکت نمی‌کنند و اصلاً نظر خود را اعلام نمی‌کنند و این درحالی است که در مجلس شیک و جدید دیگر برای اعلام نظر نمایندگان، نیازی به نشست و برخاست هم نیست و تنها با فشار دادن یک دکمه نظر نمایندگان به‌طور خودکار بر صفحه نمایش مجلس آشکار می‌شود. جالب‌تر از آن اینکه در یکی از آخرین چهارشنبه‌های قبل از تعطیلات مجلس، وقتی اسامی غایبان مطابق رسم معمول قرائت شد، اعلام گردید که در این روز یکصد نفر از نمایندگان مردم، به هر دلیل در جلسه شرکت نداشته و غایب بوده‌اند! مجلس مردمی و مجلس کار، حتماً مجلس خوب و دوست داشتنی خواهد بود و مورد حمایت مردم، اما مردمی که با شرکت در انتخابات مجلس، اراده خویش را اعلام کردند باید به یاد داشته باشند که در طول ۴ سال کار مجلس نیز نباید چشم از نمایندگان بردارند تا در آینده بتوانند تصمیم بگیرند که یکصد نفری که در فهرست غایبان قرار می‌گیرند و کسانی که حتی زحمت فشار دادن یک دکمه را به خود نمی‌دهند آیا برای آینده نیز باید امانت نمایندگی مردم را به دست داشته باشند یا خیر؟

نرفتنیها

وزیر محترم صنایع در گفتگویی با یکی از شبکه‌های خبری، هنگامی که از او پرسیده شده: آیا در کابینه آینده هم حضور دارند و زمان وزارتشان به ۱۶ سال خواهد رسید یا نه؟ اینطور پاسخ داده‌اند که: «ما در حاکمیت خواهیم ماند ولی حضور در کابینه، امری است که به خواست رئیس جمهور جدید بستگی دارد.»

نکته قابل توجه این است که این وزیر محترم و لابد عده‌ای از همکاران رئیس جمهور در شرایطی که جناح سیاسی رقیب آنها به پیروزی رسیده، باز هم از حضور خود در حاکمیت می‌گوید و به این ترتیب اگر این گفته از سر شوخی نباشد که ظاهراً نیست، در ایران این رسم عجیب همچنان دنبال می‌شود که هر کس به یکی از صندلیهای قدرت رسید دیگر از آن مقام سقوط نخواهد کرد و تنها با چرخشی منظم و دیدنی از سویی به سویی دیگر و از مرکزی به مرکزی دیگر انتقال خواهد یافت. و رأی ۱۷ میلیونی به رئیس جمهور جدید که ندای عدالت سر داده نیز اثر چندانی در این چرخه نداشته است.

■

ادب آموز فرزند، هر که خواهی باشی، زیرا ادب تو را از حساب بی نیاز کند ● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

مراغه
مهد فرهنگ و تمدن

کوه سبلان

ارسال گزارش از: زهرا پاشازاده

گر مراغم و دردی ز جور دوران است
مراغه می برد از جان که شهر جانان است

مراغه به معنی سبزه‌زار و خرم، از شهرهای قدیمی و بزرگ آذربایجان شرقی است و بیش از ۳ هزار سال قدمت دارد.

به نوشته پروفسور «بارتولد»، نام قدیم این شهر «افرازه رود» بوده است و پاره‌ای از مورخان نام قدیمی آن را «مراوا» یا «ماراوا» نوشته‌اند و به همین سبب این شهر را جایگاه ماد به حساب آورده‌اند.

مراغه در جنوب کوه سهند و جنوب شرقی دریاچه ارومیه و در فاصله ۱۳۰ کیلومتری شهر تبریز قرار دارد.

پس از سال ۶۵۶ هجری ـ قمری که این شهر به عنوان پایتخت هلاکوخان برگزیده شد، دوران عظمت آن آغاز شد. در این دوره خواجه نصیرالدین طوسی، یک دانشگاه بزرگ و رصدخانه در مراغه تأسیس کرد. در این دوره و در عصر جلایریان چندین نوع سکه در مراغه ضرب شده است.

مردم مراغه برای موسیقی محلی ارزش زیادی قائل هستند و چند گروه موسیقی در این شهر فعالیت دارند، از جمله گروه موسیقی «خنیا».

مردم این شهر همچنین به علم، دانش و هنر اهمیت زیادی می‌دهند و هر سال جوانان بسیاری از مراغه در المپیادهای گوناگون و دانشگاهها پذیرفته می‌شوند و مقام کسب می‌کنند. به عنوان نمونه وحید احمدزاده و سینا نوروزی سال گذشته در جشنواره خوارزمی مقام دوم کشور را تصاحب کردند و امسال نیز در نمایشگاه اختراعات ژنو در رشته برق و الکترونیک به مدال طلا دست یافتند. ضمناً دانشجویان رشته مهندسی عمران مراغه مقام نخست مسابقات خرپا در جهان و مقام دوم مسابقات بتون کشوری را در سالهای اخیر کسب کرده‌اند.

مراغه یکی از نادر شهرهای کشور است که دارای پادگان وسیع نظامی است که این پادگان در زمان دفاع مقدس توانست به خوبی از این منطقه در برابر دشمن دفاع کند.

قابل توجه خوانندگان

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

پیشینه تاریخی

قدمت مراغه به دوران مادها یعنی حدود ۳ هزار و دویست سال پیش بازمی‌گردد و از دوران حکومت مغول، ترکمانان و صفویه آثار تاریخی باارزشی در این شهر باقی مانده است.

خواجه نصیرالدین طوسی، نقش مهمی در عظمت مراغه ایفا کرده است. سال ۶۲۸ هجری ـ قمری مراغه به تصرف سپاه مغول درآمد و سال ۶۵۶ هجری ـ قمری این شهر به عنوان پایتخت هلاکوخان برگزیده شد. در این دوران خواجه نصیرالدین طوسی یک دانشگاه بزرگ و رصدخانه معروف در مراغه بنیان گذاشت. وی همچنین با کمک ستاره‌شناسان دیگر، سایر مراکز علمی را در مراغه تأسیس کرد و این امور سرآغازی بود برای دوران عظمت مراغه.

قدمت مراغه به دوران مادها یعنی حدود ۳۲۰۰ سال پیش بازمی‌گردد و آثار تاریخی ارزشمندی در این شهر وجود دارد

مراغه مدتهای زیادی مرکز تجمع علما و دانشمندانی همچون شیخ شهاب‌الدین سهروردی، امام فخر رازی، سموئل بن‌یحیی بن مغربی و... بوده است که برای تدریس، تحصیل و ایجاد مراکز علمی در این شهر همت گماشته بودند.

- **مراغه در دامان خود هنرمندان زیادی را پرورده است که مهمترین این افراد عبارتند از:** اوحدی مراغه‌ای (شاعر)، اشرف مراغه‌ای (سخنور)، عبدالقادر مراغه‌ای (موسیقیدان)، شهاب‌الدین مراغه‌ای (از مشاهیر علمای مراغه)، بولود قاراچورلو (شاعر متخلص به سهند) و...

- **تنی چند از مورخان و سیاحان در وصف مراغه نوشته‌هایی دارند، ازجمله:**

«ابن حوقل» (قرن چهارم هجری) در کتاب «صورة الارض» نوشته است: «مراغه شهری باصفا است و در همه جای آن باغها، چشمه‌ها، کوهها، آبها، میوه‌های خوب و غلات وجود دارد. این شهر همه چیزهایی راکه شهرهای دیگر دارند، یکجا دارد و مردم آن بزرگوارند و مشایخ بسیار دارد.»

«لرد کرزن» رئیس دانشگاه آکسفورد انگلستان در سال ۱۸۸۹ میلادی نوشته است: «مراغه محلی است آباد و مترقی که سهم کلانی در وقایع تاریخی ایران داشته است.»

«ویل برام» در سالن ۱۸۳۷ میلادی در سفر به

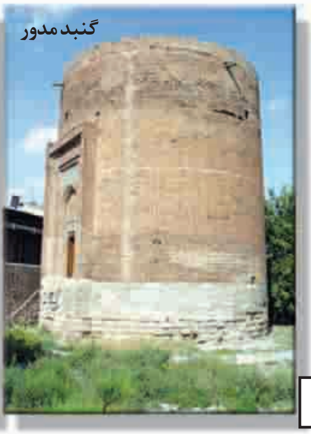
گنبد مدور

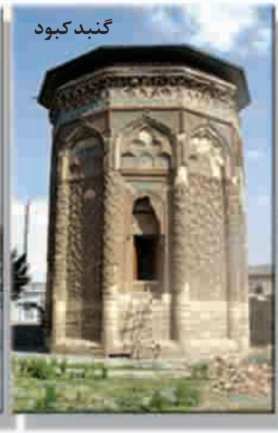
گنبد کبود

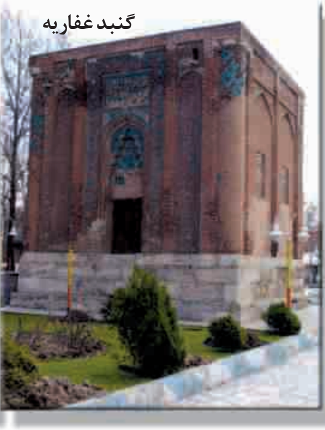
گنبد غفاریه

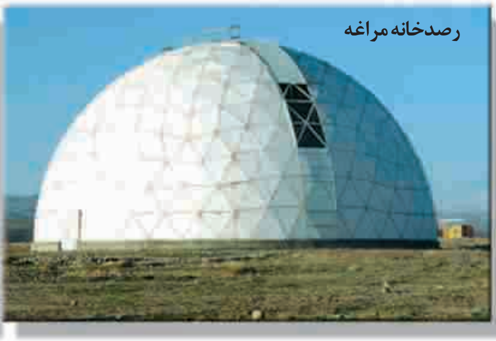
رصدخانه مراغه

مراغه، از باغها و فراوانی میوه در این منطقه توصیف‌های جالبی کرده است.

ویژگیهای جغرافیایی

مراغه حدود ۵ هزار و ۳۸۸ کیلومترمربع مساحت دارد و جمعیتی معادل ۲۵۰ هزار نفر در آن ساکن هستند.

این شهر از شمال با تبریز و کوههای سهند، از شرق با شهرستان هشترود، از جنوب با شهرستان میاندوآب، جلگه کنار دریاچه ارومیه و کوههای کم‌ارتفاع و از غرب با دریاچه ارومیه همجوار است.

مراغه در یک منطقه کوهستانی قرار گرفته و دارای هوایی مناسب و نسبتاً خنک است. این منطقه طی چند سال اخیر دچار کم‌آبی نشده است و در آن باغهای سرسبز فراوانی وجود دارد و به سبب وجود دشتهای پر از گل و سبزه، پرورش زنبور عسل در آن رواج پیدا کرده است.

امید است رشد سریع صنایع در مراغه، نابودی باغها و فضای سبز کم‌نظیر این شهرستان را به دنبال نداشته باشد.

جاذبه‌های طبیعی

● **منطقه فسیلی:** یکی از جاذبه‌های طبیعی مراغه که در سطح جهان بی‌نظیر است، منطقه فسیلی نام دارد که در دامنه جنوبی سهند و شرق مراغه قرار گرفته است. این منطقه مشتمل بر تناوبی از ماسه سنگها، مادستون با میان لایه‌های پیروکلاستیکی و همچنین روانه است که فسیل‌های مهره‌داران دوره سوم زمین‌شناسی و بقایای کرگدن‌ها، ماستودنت‌ها و ببردندان شمشیری در آن وجود دارد. ضمناً تعدادی از فسیل‌های کشف شده در مراغه در موزه‌های تهران، لندن و اتریش نگهداری می‌شود که این فسیل‌ها در گستره زمانی ۶/۱ تا ۶/۹ میلیون سال قبل تشکیل شده است.

● **کوه سهند:** این کوه که به عروس کوههای ایران شهرت دارد، در ۳۴ کیلومتری شمال شرق مراغه واقع شده و رشته‌ای از سلسله جبال البرز است و بلندترین قله آن، قله جام ۳ هزار و ۷۱۰ متر ارتفاع دارد و بیشتر فصل‌ها پوشیده از برف و دامنه‌های آن پر از گل و سبزه است. این کوه با دارا بودن چشمه‌های متعدد معروف به چهل چشمه، گونه‌های گیاهی، پرندگان و حیوانات گوناگون و مراتع سرسبز، امکانات مناسبی را برای دامداران و کشاورزان منطقه فراهم کرده است.

وجود ۱۸۵ گونه پرنده بومی و مهاجر، حیوانات گوناگون، گونه‌های نادر گیاهی و آبزیان، دامنه سهند و جلگه‌های آن را به یکی از زیستگاههای مهم حیات طبیعی و وحش تبدیل کرده است. بیشتر گونه‌های گیاهی دامنه‌های سهند در شمار گیاهان دارویی است و برای تهیه عرقیات گیاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

● **رودها و آبهای معدنی:** از رودهای پرآب مراغه می‌توان از صافی چای، مردق چای، لیلان چای، قلعه‌چای و قوری چای نام برد.

● **آبهای معدنی مراغه نیز عبارتند از:** شورسو (آب شور)، چشمه معدنی گشایش، ساری‌سو (آب زرد)، ایستی بلاغ (چشمه گرم) و قره پالچیق که همه آنها دارای خاصیت طبی است.

● **غار هامپول:** این غار بزرگترین غار خاکستری جهان است که به غار کبوتر شهرت دارد و نقاط عجیب در آن به چشم می‌خورد. ضمناً عمق چاههای مخوف در این غار پانصد گز اعلام شده است.

● **قلعه دختر:** (قزلار قلعه‌سی) این قلعه در ده کیلومتری مراغه قرار دارد و یکی از جاذبه‌های تماشایی منطقه است.

● **روستاهای آشان و یای‌شهری:**
۲ روستای مذکور دارای چشم‌اندازهای شگفت‌انگیزی است و برای گردشگران جاذبه‌های زیادی دارد.

مراکز اقامتی و تفریحی

برای سفر به مراغه از سه راه هوایی، راه زمینی و راه ریلی می‌توان رهسپار این شهر شد. در فرودگاه سهند مراغه، هم‌اکنون در طی هفته ۸ پرواز انجام می‌شود.

● **جاده‌هایی که مراغه را به شهرهای بزرگ وصل می‌کند عبارتند از:** جاده تهران که از هشترود، میانه، زنجان و قزوین گذر می‌کند. جاده تبریز که از شهرهای بناب و آذرشهر به تبریز می‌رسد و جاده ارومیه که از مسیر ملکان، میاندوآب و مهاباد می‌گذرد.

> **خواجه نصیر طوسی یک دانشگاه بزرگ و رصدخانه در مراغه تأسیس کرد و در این دوران چندین نوع سکه در این شهرضرب شد**

اطراف سد علویان مراغه یکی از مراکز تفریحی این شهر است و اهالی شهرهای اطراف و مسافران از طبیعت زیبای آن بهره‌مند می‌شوند.

در مراغه هتل‌ها، مهمانپذیرها و رستورانهای متعددی وجود دارد که می‌توان به هتل‌ها و مهمانپذیرهای دریا، لوکس، بولوار و امیرکبیر و رستورانهای پاسارگاد، آبشار و اوبا اشاره کرد.

متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق ۲ نفری در هتل‌ها و مهمانپذیرهای مراغه حدود ۱۸ هزار تومان و در یک سوئیت ۳ نفری حدود ۴۰ هزار تومان است.

ضمناً در مراغه ۲ سالن سینما دایر است که شامل: سینما ارشاد واقع در خیابان قدس و سینما قدس واقع در خیابان امامزاده.

آثار تاریخی

بیشتر بناهای تاریخی مراغه مربوط به دوران ایلخانان مغول، ترکمانان و صفویه است و مشتمل بر شاهکارهای معماری، تزئینات و کاشی‌کاری است و نمونه‌ای از توسعه نفوذ کاشی‌کاری و تزئینات تخمیری در معماری آذربایجان در سالهای ۵۴۲ و ۷۲۸ هجری ـ قمری به‌شمار می‌رود.

شماری از آثار تاریخی مراغه عبارتند از:

● **گنبد سرخ:** باقیمانده از دوران سلجوقیان.

● **گنبد کبود:** این بنا که مقبره مادر هلاکوخان در آن قرار دارد، در سال ۵۹۳ هجری ـ قمری ساخته شده است.

● **برج مدور:** این برج در مرکز شهر قرار دارد و براساس کتیبه کوفی بالای سردر آن، در سال ۵۶۳ هجری ـ قمری ساخته شده و شامل ۲ طبقه است که طبقه زیرین آن ویژه دفن پیکر افراد مهم آن زمان بوده است.

● **گنبد غفاریه:** متعلق به دوران ایلخانان مغول.

● **رصدخانه مراغه:** این رصدخانه با تلاش حکیم دانشمند خواجه نصیرالدین طوسی در سال ۶۵۷ هجری ـ قمری ساخته شد. در این رصدخانه واحدهای زیر ایجاد شده بود: برج مرکزی و واحدهای نجومی، مدرسه برای آموزش محققان جوان، کتابخانه و سرای استادان...

● **موزه مراغه:** این موزه در جوار آرامگاه اوحدی ساخته شده و تخصصی‌ترین موزه دوره ایلخانی در ایران است.

● **معبد مهر:** این معبد در روستای وراُوی قرار دارد و بر روی سنگ قبرهای موجود در آن تاریخ سالهای هشتم تا یازدهم هجری ـ قمری حک شده است.

مقبره اوحدی، مقبره آقالار، مسجد ملارستم، مسجد شیخ معزالدین، آق مسجد، مسجد ضریر و کلیسای هوانس از دیگر آثار تاریخی مراغه است.

صنایع دستی و تولیدی

قالی یکی از صنایع دستی مهم مراغه است. فرش دستباف مراغه به علت بی‌توجهی مسوولان ذیربط، با نام فرش تبریز و قم به فروش می‌رسد و قالی‌بافان مراغه مجبورند در حاشیه فرش مراغه، نام یکی از ۲ شهر مذکور را ببافند.

● **در مراغه همچنین انواع صنایع دستی شامل:** گلیم، جاجیم، ظرفهای سفالی، صنایع چوبی و انواع ابزار و لوازم فلزی تولید می‌شود.

بقیه در صفحه ۵۹

ورودی معبد مهر

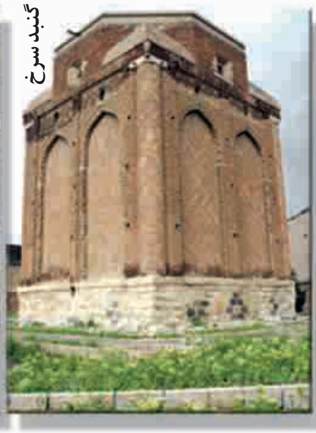
گنبد سرخ

مقبره اوحدی

توضیح درزمینه گزارش شهرضا

درپی چاپ گزارشی با عنوان «شهرضا، شهر قنات‌های پرآب» در شماره ۳۱۹۲ اطلاعات هفتگی، از سوی فرماندار شهرستان دهاقان توضیحی به دفتر مجله ارسال شد که ضمن تشکر از توجه ایشان اعلام می‌شود: «بخش سمیرم سفلی (دهاقان) از ۸۲/۷/۱۵ از شهرستان شهرضا منتزع شده و به شهرستان ارتقاء یافته است.»

چشم و زبان و هیچ یک از اعضای بدن را بی‌جهت و بی‌ادب به حرکت درنیاورید ● کنفوسیوس

در مواقع حساس آنچه که نباید گریبان آدمی را بگیرد «بی تفاوتی» است

اثر: داگلاس کولیکان

دکتر بهمن بهروزی

گرداب

عاشق موج رانی

جیسون را پدر و مادرش درحالی که هنوز دو سال هم نداشت، به داخل آب انداخته بودند. او خیلی زود فن شنا را به‌خوبی فرا گرفت و از همه مهمتر پدیده‌ای به نام ترس از آب را بکلی از ذهن خارج کرد. به‌طوری که قبل از ده سالگی، یعنی سنی که بچه‌ها معمولاً به دنبال توپ می‌دوند یا دست از دوچرخه برنمی دارند، به یک موج‌سوار قابل تبدیل شد. جیسون حتی با جثه کوچکش سوار بر تخته سورف روی امواج بلند اقیانوس آرام در ساحل کالیفرنیای مرکزی با مهارتی که همگان را به تعجب وامی‌داشت به موج‌سواری می‌پرداخت. او به‌واقع عاشق این ورزش بود و هرگز این فکر را به‌خود راه نمی‌داد که روزی روند زندگی باعث خواهد شد تا او موج‌سواری را فراموش کند. اصولاً این ورزشی است که اجتماع آن را برای نوجوانان و جوانان حداکثر تا بیست سالگی مناسب می‌داند و پس از بیست سالگی اگر کسی به موج‌سواری ادامه دهد، از نظر اجتماع یک انسان بیکار و بی‌هدف محسوب می‌شود که چندان حسابی نمی‌توان برای او بازکرد. و سرانجام جیسون هم به جایی رسید که باید انتخاب خود را انجام می‌داد.

فشار پدر و مادر و پایان دوران موج سواری

از هنگامی که جیسون به هجده سالگی گام نهاد و دبیرستان را به پایان رساند، فشار پدر و مادرش به او درباره پایان بخشیدن به موج‌سواری به عنوان عاملی که چند ساعت در روز وقت او را اشغال می‌کرد، آغاز شد. آنها به جیسون اصرار می‌ورزیدند که زمان انتخابهای مهمتر برای آینده فرا رسیده و او باید فکر تحصیل در دانشگاه و سپس یک شغل خوب و سرانجام هم یک ازدواج مناسب باشد و موج‌سواری پدیده‌ای است که اجازه چنین تفکراتی به جیسون نمی‌دهد چرا که او را همیشه در کسوت یک نوجوان باقی می‌گذارد.

اما جیسون آنقدر عاشق این ورزش بود که تا حد امکان در برابر پدر و مادرش مقاومت می‌کرد. او حتی برای اینکه به آنها نشان دهد که این ورزش، روند زندگی‌اش را به تعویق نمی‌اندازد، در دانشگاه هم نام‌نویسی کرد و در رشته تربیت بدنی مشغول تحصیل شد. درحالی که خودش هم می دانست سرانجام روزی جبر زندگی بین او و موج‌سواری فاصله می‌اندازد و چنین هم شد.

آخرین موج

جیسون پس از آنکه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد، مانند هر جوان فارغ‌التحصیل دیگری شروع به بررسی بازار کار کرد. مطابق سنت همیشگی در پایان تحصیل دانشگاه، شرکت‌ها، مؤسسات و سازمانهای مختلف که فهرست دانشجویان سال آخر را از یکی دو ماه قبل از فارغ‌التحصیلی به دست می‌آورند، با ارسال نامه‌هایی به فارغ‌التحصیل‌ها، ضمن پیشنهاد استخدام، منافع، جذابیت‌ها و نکات مثبت کاری را برای آنان توضیح می‌دهند تا بهترین و نخبه‌ترین استعدادها را جذب کنند، اما برای جیسون با توجه به رشته تحصیلی او که تربیت بدنی بود،پیشنهادهای چندانی ارسال نشد و بیشتر از سوی مؤسسات آموزشی مثل دبیرستانها و امثال آن پیشنهادهایی به دست او رسید تا به عنوان معلم ورزش و یا مربی برای ورزشهایی بخصوص، مشغول کار شود که اتفاقاً جیسون هم از این قبیل کارها استقبال می‌کرد، چرا که آنها را بیش از هر چیز به استعدادهای خود نزدیکتر می‌دانست. یکی از پیشنهادهایی که بیش از دیگران توجه جیسون و حتی پدر و مادرش را جلب کرد، مربوط به مربیگری تیم شنای یک کالج می‌شد که در شهری در فاصله هفتصد کیلومتری از خانه و کاشانه‌اش قرار داشت. پیشنهاد مذکور حاوی منفعت‌ها و جذابیت‌هایی بود که هم جیسون و هم پدر و مادرش قبولی آن را شرط عقل می‌دانستند و فقط یک نکته در این میان وجود داشت که قلب جیسون را به‌درد آورد. درواقع پذیرفتن شغل همانا و پایان دوران موج‌سواری برای جیسون هم همان، چرا که شهر مذکور دریا و دریاچه‌ای که موج در آن وجود داشته باشد، نداشت. جیسون برای اولین بار با وضعیتی مواجه شد که باید موج‌سواری را به بوته فراموشی می‌سپرد. البته پدر و مادرش سعی کردند تا به او دلداری دهند و می‌گفتند که در ۲۳ سالگی باید هم موج‌سواری را کنار بگذارد چرا که اجتماع باید او را جدی‌تر گرفته و روی او به عنوان یک انسان مسوول حساب کند، درحالی که بازی با تخته سورف و موج‌سواری دقیقاً با تفکر مسوولانه، تضاد دارد و... به هرحال جیسون متوجه شد که رسیدن به چهارراه انتخاب در زندگی، او را مجبور به اعمال یک انتخاب منطقی کرده است و اگرچه برایش فراموش کردن عملی که طی پانزده سال گذشته حداقل روزی چهار ساعت از وقت او را اشغال می‌کرد، کاری بس مشکل می‌نمود، اما جیسون هم به سن عقل و منطق رسیده بود و بدین ترتیب در غروبی که فردای آن روز باید برای آغاز شغل و مسوولیت عازم می‌شد به ساحل محبوب خود گام نهاد تا برای همیشه از موج‌سواری خداحافظی کند و به آخرین موج در زندگی‌اش سوار شود.

لذت و حادثه

اتفاقاً در آن روز پاییزی، جیسون یکی از لذت آورترین ساعات خود را روی تخته سورف، تجربه کرد. موجهای عظیم در ساحل اقیانوس آرام در کالیفرنیای مرکزی گویی اهمیت آن روز را دریافته بودند و فقط برای جیسون شکل می‌گرفتند و جیسون سوار بر تخته سورف روی آنها بالا و پایین می‌رفت تا اینکه زمان خداحافظی فرا رسید. خورشید در انتهای اقیانوس به زیباترین وجه غروب خود را نشان می‌داد و جیسون درحالی که نگاه از این غروب زیبا برنمی‌داشت، در ساحل شروع به درآوردن لباس مخصوص موج‌سواری‌اش کرد. این پوشش چسبان و لاستیکی در پاییز که دمای آب نسبتاً پایین است، گرمای مطبوعی در بدن او ایجاد می‌کرد و جیسون در آخرین مرحله خارج کردن لباس از تن بود که ناگهان زنی با چهره وحشت‌زده به او نزدیک شد و درحالی که با انگشت لرزان خود نقطه‌ای در دریا را نشان می‌داد به جیسون گفت: «آقا به نظر می‌رسد که دو پسربچه من دچار دردسر شده‌اند، به‌خاطر خدا به آنها کمک کنید، هیچ‌کس دیگری در ساحل نیست و من از سرنوشتی که انتظار آنها را می‌کشد، می‌ترسم.»

جیسون نگاهی به نقطه‌ای که زن نشان می‌داد انداخت و ناگهان چشمش به دو سر و دو شانه افتاد که به فاصله‌ای در حدود یکصد متر از ساحل و در آب به‌شکلی نامنظم دست و پا می‌زدند. جیسون که اکنون لباس موج سواری را بکلی از بدن خود خارج کرده بود و تنها مایوی شنای خود را بر تن داشت، احساس کرد که زمانی برای پوشیدن دوباره لباس ندارد و درحالی که دوان دوان همراه با تخته خود به داخل آب میزد، فقط از زن پرسید: «چند ساله هستند؟» و زن هم با فریاد به جیسون که درحال دور شدن بود گفت: «دو پسربچه ۱۳ ساله و ده ساله هستند.» جیسون بلافاصله تخته را در آب به پیش انداخت و خود روی آن به شکم دراز کشید و با مهارتی که از سالها تجربه ناشی می‌شد از دستان خود به عنوان پارو استفاده کرد و تخته را با سرعت به جلو راند. امواج معمولاً در غروب سنگین‌تر و قوی‌تر می‌شوند و همین امر هم باعث شده بود که جیسون از سرعت دلخواه خود بهره‌مند نشود او که تجربه سورف‌رانی در همه نوع موج را داشت، به بهترین شکل ممکن با دستهای خود پارو می‌زد، اما امواج سهمگین دارای یک ویژگی خطرناک دیگر هم هستند، یعنی اینکه هر بار که موج سنگینی به ساحل می‌زند، در برگشت با قدرت بیشتر از زیر به سوی دریا کشش پیدا می‌کند و همین امر باعث می‌شد که برای هر نیم متری که جیسون تخته را به جلو می‌برد تا خود را به دو پسربچه نزدیک کند، آنها چند متر دورتر می‌شدند و در نتیجه جیسون احساس می‌کرد که باید سرعت و فعالیت خود را دوچندان کند، اما وقتی که جیسون با تلاشی خستگی‌ناپذیر، سرانجام خود را به چند متری آنها رساند، با نهایت وحشت خود را با وضعیت خطرناکی مواجه دید. براثر کشش‌های برگشتی از

> ... برای هر نیم متری که جیسون تخته سورف خود را به جلو می‌رساند تا به دو پسر بچه‌ای که گرفتار گردابی وسیع شده بودند، برسد، آنها چند متر دورتر می‌شدند تا جایی که جیسون هرگونه امیدی را برای رسیدن به دو برادر از دست داده بود...»

امواج غروب که با یکدیگر تداخل پیدا می‌کردند، نوعی کشش چرخشی بسان یک گرداب وسیع از آن نقطه ایجاد شده بود که این گرداب با قدرت پسربچه‌ها را به داخل خود می‌کشید. آن دو پسربچه با یکدست یکدیگر را گرفته بودند و با دست دیگر و دو پای خود با هرچه در توان داشتند دست و پا می‌زدند تا به زیر کشیده نشوند، اما خستگی و وحشت در چهره آنها به خوبی مشاهده می‌شد. جیسون که شناگر قابلی بود می‌دانست که باید تصمیم خود را بگیرد. یک درس مهم برای نجات غریق‌ها این است که در هنگام سانحه برای دو یا چند نفر، که نیاز به انتخاب برای اولویت‌ها در نجات دارد، اول باید سراغ کسی که سن کمتری دارد بروند، زیرا او احتمالاً از قدرت کمتری برخوردار است. جیسون هم بر همین منوال کار را شروع کرد. او تخته سورف را در فاصله چند متری از حاشیه گرداب قرار داد تا حداقل تخته به زیر آب کشیده نشود. آنگاه با چند شنای محکم خود را به پسربچه‌ها رساند، اما درنهایت وحشت متوجه شد که فقط پسر بچه ده ساله که جیم نام داشت روی آب باقی مانده بود. جیسون بیدرنگ جیم را از ناحیه گردن با قلابی که با دست چپ خود ساخته بود، گرفت و با دست راست شنا را آغاز کرد و با تلاشی خارق‌العاده، او را به طرف تخته کشاند. قدرت کشش در زیر آب به قدری بود که حتی جیسون هم چند بار نزدیک بود کنترل خود را از دست بدهد. اما با تلاش فراوان جیم را از مهلکه گرداب خارج کرد و او را درحالی که دیگر رمقی در بدن نداشت، روی تخته سورف انداخت و نفس نفس زنان سؤال کرد: «برادرت کجاست؟» جیم هم در حالی که سرفه می‌کرد و مخلوطی از آب و بزاق از دهانش خارج می‌شد، با زحمت گفت: «آقا او به زیر آب رفت.»

درجستجوی غریق

جیسون با آنکه از شدت خستگی نای حرکت نداشت، اما زمان را هم نمی‌توانست تلف کند. شاید یک دقیقه از رفتن پسر بزرگتر به زیر آب می‌گذشت و جیسون می‌دانست که مرز مقاومت بشر هم معمولاً در زیر آب همین قدرها است. جیسون فقط به پسرک گفت که از جای خود حرکت نکند و دوباره به داخل گرداب وسیع شیرجه رفت. در اعماق آب چند ثانیه‌ای طول کشید تا چشمان جیسون به اطراف عادت کند، زیرا تحرکات شدید آب باعث شده بود تا شفافیت در زیر آب کمتر شود و جیسون فقط تا چند متری در روبروی خود را مشاهده می‌کرد. سرانجام جیسون تصمیم گرفت تا به سطح آب بازگردد و نفسی تازه کند. در سطح آب جیسون یک موج سوار دیگر را که از دوستانش بود مشاهده کرد و با علائمی که میان موج‌سواران باب شده بود، خیلی سریع ماوقع را برای دوستش شرح داد و از او خواست تا جیم را به ساحل و به نزد مادرش برساند تا او باز هم به دنبال غریق که نامش جان بود برود. جیسون که اکنون خیالش از جانب پسرک دیگر راحت شده بود با اعتماد به نفس بیشتری باز هم به زیر آب شیرجه رفت.

او می‌دانست که این آخرین فرصت است و پس از آن زنده ماندن یا شانس زنده ماندن برای جان غیرممکن خواهد شد. جیسون درحالی که با عجله مثل یک کوسه که به دنبال طعمه باشد، به این‌طرف و آن‌طرف دست و پا می‌زد، ناگهان آرنجش به جسمی برخورد کرد. او نگاهی انداخت و جان را دید که به حالت کاملاً بی‌جان در آب غوطه می‌خورد. جیسون باز هم با بازوی خود قلابی ساخت و با دست دیگر جان را با خود کشید اما او به مراتب از برادرش وزن بیشتری داشت، ضمن آنکه کاملاً بی‌جان و بی‌حرکت مانده بود و این بار سنگین را جیسون باید با خود حمل می‌کرد.

درساحل

در ساحل مادر آن دو پسر درحالی که پسرک نجات یافته را در آغوش خود داشت، با اضطرابی وصف ناپذیر به سطح آب خیره شده بود. جیم هم هق‌هق‌کنان مرتباً نام برادرش را صدا می‌زد. در همین لحظه ناگهان سروکله جیسون در ورای امواج برای لحظه‌ای دیده شد درحالی که بدنی را با خود حمل می‌کرد. موج‌سواری که دوست جیسون بود، به محض مشاهده او با تخته‌اش خود را به آب زد و با سرعتی که حتی خودش هم باور نمی‌کرد، به جیسون رسید. آنها هر دو بدن بی‌حرکت جان را روی تخته انداختند و او را به سرعت به سوی ساحل حمل کردند.

مادر آن دو پسر به محض مشاهده بدن بی‌جان پسرش شیون‌کنان خودش هم تا کمر وارد آب شد و صورت جان را به این‌طرف و آن‌طرف تکان می‌داد تا شاید حرکتی از او مشاهده کند. اما جان درحالی که چهره‌اش کاملاً سفید شده بود بی‌جان باقی ماند. آنها جان را روی شنهای ساحل خواباندند و جیسون از دوستش خواست تا از مرکز امداد طلب کمک کند، اما جیسون می‌دانست که در سریع‌ترین شرایط هم برای امداد پنج تا ده دقیقه به طول می‌انجامید تا خود را به آنجا برساند. بدین ترتیب جیسون خود به سرعت عملیات تنفس مصنوعی را آغاز کرد. او با یک دست بینی جان را گرفت تا هوا از آن داخل نشود و سپس تنفس مصنوعی را آغاز کرد و درعین حال از جیم و مادر او هم خواست که روی شکم جان فشار آورند. جیسون می‌دانست که همه چیز را برطبق اصول انجام می‌دهد، بنابراین اگر بختی وجود داشت باید به سرعت نتیجه می‌داد، اما هیچ حرکتی از جان دیده نمی‌شد، تا جایی که هر سه نفر خسته شده و حرکات تنفس مصنوعی آهسته و آهسته‌تر می‌شد.

درحالی که چهار تا پنج دقیقه گذشته بود و همه قطع امید کرده بودند، ناگهان صدای آژیر شنیده شد و آمبولانس متعلق به مرکز امداد از دور پدیدار شد. جیسون می‌دانست که دیگر دیر شده است، اما احساس کرد که برای آخرین بار نفسی در جان بدمد. بنابراین نفس عمیقی کشید و تمام قدرت را در خود جمع کرد و با تمام انرژی تنفسی عمیق و چند ثانیه‌ای به داخل دهان جان دمید. در این لحظه آمبولانس هم به نزدیکی آنها رسیده و توقف کرده بود و درحالی که درب کشویی آمبولانس باز می‌شد تا ماءموران امداد از آن خارج شوند، ناگهان سر و گردن جان با تکانی شدید از زمین بلند شد و او تقریباً به حال نشسته کامل درآمد و سپس آب اقیانوس با صدایی شدید از داخل دهان و بینی جان خارج شد. جیسون که گویی دنیا را به او داده بودند با کف دست چند بار محکم بر پشت جان زد تا بقیه آنها هم از دهان او خارج شود. جان برای اولین بار چشمان خود را گشود و به محض دیدن مادر و برادرش لبخندی بر لبانش ظاهر شد و درحالی که جیم به سوی او جهیده بود، مادرش هم روی شنهای ساحل زانو زد و در همان حال باقی ماند. این حرکت برای هیچ کس عجیب نبود چرا که همگان می‌دانستند که مادر در آن لحظه با خداوند راز و نیاز می‌کرد و او را سپاس می‌گفت.

ماندن و نرفتن

روز بعد سازمان امداد و نجات غریق ضمن تشویق از جیسون و اهدای مدال شجاعت و لیاقت به او از جیسون خواست تا به استخدام آنها درآمده و سرپرستی نجات غریق در آن ساحل را برعهده گیرد. پدر جیسون هم پس از تبریک به پسرش به او چنین گفت: «پسر، نه‌تنها نمی‌خواهم که به موج‌سواری خودت خاتمه بدهی، بلکه می‌خواهم اولین کسی باشی که در تاریخ تا ۶۰ سالگی به موج‌رانی و تخته‌سواری روی امواج ادامه می‌دهی چرا که هم خودت شاد و خوشحال می‌شوی و هم نفعی به حال اجتماع داری، نفعی که بازگرداندن به زندگی مهمترین آنها است.» ■

هیچکس نمی تواند کاملاً از اصول اخلاقی پیروی کند مگر اینکه همه اخلاقی گردند ● هربرت اسپنسر

عشق در ۲۰ ساعت

براساس سرگذشت:
بهاره

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

حرفش را که تمام کرد، بغضم ترکید. اشک که ریختم ـ بی‌اختیار ـ یاد اشکهای مادر افتادم. و باور کردم که این اشک‌ها، تقاص آن اشکهاست...

O

مادر اشک می‌ریخت، ضجه می‌زد و ناله می‌کرد:

ـ بهاره عاقل باش... این پسر به درد تو نمی‌خوره... جلال عاشق تو نیست... اون یک کلاهبرداره که فقط خیلی قشنگ بلده نقش یک عاشق سینه چاک‌رو بازی کنه... دخترم چرا باور نمی‌کنی که از من و پدرت هیچکس دلسوزتر واسه تو نیست؟ چرا نمی‌تونی بفهمی که اون شارلاتان عاشق تو نیست و فقط شیفته موقعیت توئه... اینهارو بفهم دختر...

مادر اینها را یکریز و گریه‌کنان گفت، من اما؛ که گویی عشق جلال نه‌تنها کورم کرده بود، که حتی بی‌عاطفه‌ام نیز ساخته بود، برخلاف همین شش ماه قبل که با ناراحتی مادرم اشک می‌ریختم، در آن لحظه ـ مانند چند ماه اخیر ـ اصلاً احساسی نسبت به گریه‌های مادرم نداشتم و... چگونه بگویم؛ شاید مرا سنگدل‌ترین موجود کره زمین و حتی یک حیوان بدانید، شاید هم اگر خوشبینانه قضاوت کنید مرا یک دیوانه فرض کنید که از فرط عشق کارم به جنون کشیده شده بود! اما هرچه بود باید صادقانه قضاوت کنم که در آن روزها، در روزهایی که مادرم سفت و سخت مقابل جلال ایستاده بود تا من با او ازدواج نکنم، هیچ احساسی که نسبت به اشکهای مادرم نداشتم هیچ، که به نوعی حتی از گریه کردن مادرم احساس «دل خنک شدن» نیز پیدا می‌کردم! یعنی راستش‌رو بخواهید آن روزها مادرم را دشمن خونی خودم فرض می‌کردم، یعنی نه‌فقط او را، هر کسی را که می‌خواست به هر شکلی مانع رسیدن من و جلال به یکدیگر شود دشمن خودم می‌دانستم! چرا که پس از حدود ۳ سال دوستی با جلال، طوری به او انس گرفته بودم که احساس می‌کردم فقط در کنار اوست که می‌توانم طعم خوشبختی را در زندگی مشترک بچشم، با این حساب زیاد غیرطبیعی نبود که تحمل حرفهای هیچکس ـ حتی پدر و مادرم ـ را علیه جلال نداشته باشم! علی‌ایحال؛ در همان روز هنگامی که مادرم دستم را گرفته بود و ضجه می‌زد و التماس می‌کرد که جلال را رها کنم و من مثل مجسمه مادر بیچاره‌ام را نگاه می‌کردم، پدرم که مرا کمتر از مادر دوست نداشت، اما منطقی‌تر به مسایل نگاه می‌کرد تا احساسی، وقتی آنطور خونسردی‌ام را مقابل اشکهای داغ مادرم ـ زن خودش ـ دید، یکمرتبه بازوی مرا گرفت و بطرف در اتاق خوابم پرتاب کرد و فریاد زد: «تو حاضری من و مادر و تمام فامیل‌ات یکجا و با هم بمیریم، تا راحت و بدون دردسر بتونی با این پسره کلاهبردار شارلاتان که دنبال مال توئه و نه خود تو، ازدواج کنی!

همانطور که بسوی اتاقم می‌رفتم پوزخند زدم و گفتم:

ـ آره... نه اینکه خانواده ما تیلیاردر و سرمایه‌داره، جلال هم چشمش به باغ بالا و باغ پایین و پاساژها و ویلاهای ماست... [و بعد یکمرتبه زدم زیر خنده و ادامه دادم] جلال حتی براش کسر شاٴن داره که من از شما جهیزیه بگیرم...

پدر لحظه‌ای مادر را تنها گذاشت و بطرفم آمد و گفت: «راست میگی، ما سرمایه‌دار نیستیم... اما تو عاشق یک «بچه گدا» شدی که حتی همین چهارتا تکه طلایی‌رو که به گردن و دستت انداخته بودی، با دروغ و نیرنگ از چنگت بیرون آورد... چه برسه به اینکه تو با حماقت و نفهمی‌ات همان روزهای اول آشنایی‌تون نشستی و بهش گفتی که پدرم برام یک خونه خریده و مادرم هم قول داده هر وقت عروسی کردم اون ماشین زیر پات‌رو که فعلاً به نام مادرته، به تو کادو میده... از همان موقع بود که آقا جلال یک دل و نه صد دل عاشقت شد!

نمی‌دانم چرا آن روز این حرف را زدم؟ شاید بخاطر اینکه اجازه ندهم جلال بیشتر از این توسط پدر و مادرم تحقیر بشود، شاید هم ... شاید هم به این دلیل که طبع بلند خودم و روح متعالی شوهر آینده‌ام را به رخ آنها بکشم! لذا با تمسخر گفتم:

«پس بهتره خونه و ماشین‌تون‌رو هم برای خودتون نگه دارین که از گرسنگی نمیرین و...

برای اولین و آخرین بار از دست مادر سیلی خوردم. او کشیده سنگینی توی صورتم نشاند و گفت:

ـ تو دیوونه شدی بهاره... عشق پر از ریای این پسره آشغال...

نگذاشتم حرف مادر تمام شود و من نیز برای نخستین بار سر مادرم فریاد زدم و قبل از اینکه بهت دربیاید گفتم:

ـ شما حق ندارین به جلال توهین کنین... من این اجازه‌رو به شما نمیدم...

مادرم همینطور نگاهم کرد... انگار انتظار داشت بخندم تا او باور کند که با او شوخی کرده‌ام! اما وقتی نگاه غضبناکم را دید، روی مبل افتاد و با صدایی آرام، اما پر از درد و غصه پنهان گفت:

ـ دیگه فایده نداره دخترم... تو نه‌تنها عقلت‌رو، که حتی عاطفه و عشق به پدر و مادرت‌رو هم از دست دادی... پس دیگه اصرار کردن و قانع کردن تو فایده نداره... وقتی تو بخاطر یک غریبه ـ حتی اگر عاشقت باشه و حتی اگر ما اشتباه کنیم ـ اینطوری توی روی پدر و مادرت وامیستی، پس بهتره قبل از اینکه بقیه حرمت والدین‌ات‌رو بشکنی، از این خونه گم شی بیرون...

باور نمی‌کردم مادر بیرونم کند و گفتم: «ولی مادر...»

ـ همین الان گم شو... نشنیدی مادرت چی گفت؟ برو و با معشوقت ازدواج کن!

این را که پدر گفت فهمیدم شوخی نمی‌کنند! راستش را بخواهید از این تهدیدشان زیاد ناراحت نشدم؛ مخصوصاً که پدر با حرف آخرش مجوز عروسیمان را نیز داد! و این نهایت آرزوی من بود! پس معطل نکردم و بلافاصله به اتاقم رفتم و در سریع‌ترین زمان ممکن چمدان و لباس‌هایم را برداشتم و بطرف بیرون راه افتادم و در را که باز کردم، قبل از خداحافظی گفتم: «من فعلاً میرم خونه مادر بزرگ تا روز عروسی... که هشت روز دیگه است... براتون کارت دعوت می‌فرستم که اگر خواستین...

ـ زودتر برو بیرون که خونه پر از پشه شد...

مادر این را گفت تا نهایت نفرتش را نشان بدهد. برایم مهم نبود، جلال منتظرم بود و همین برایم اهمیت داشت! لذا سوئیچ را از داخل کیفم برداشتم و گفتم: «خداحافظ». اما هنوز به ماشین که جلوی در پارک شده بود نرسیده بودم که پدر صدایم کرد. ایستادم، پدر جلو آمد و بی‌آن‌که نگاهم کند سوئیچ ماشین را از دستم گرفت و گفت:

ـ مادرت روش نمیشه بهت بگم، ولی من مثل خودت خیلی راحتم، پس بهتره بدونی که وقتی قراره اینطوری عروسی کنی، نه از اون جهیزیه کاملی که توی انباریه خبریه، نه از این ماشین... در ضمن به شوهر عاشقت هم بگو قبل از هشت روز آینده که قراره زن عزیزش‌رو ببره به خانه بخت، ابتدا یک خونه اجاره‌ای ـ حتی یک لونه موش ـ پیدا کنه که دوتایی بتونین توش زندگی کنین... چون... چون اون خونه‌ای که بیست سال جون کندم و دو تومن دو تومن جمع کردم و خریدمش تا شب عروسی بهت هدیه کنم، مال روزی بود که یک داماد لایق داشته باشم...

حرفهای پدر آتشم زد... تا امروز تمام خوشحالی‌ام آن بود که پس از ازدواج با جلال، لااقل مشکل خانه و ماشین نداریم اما... اما در یک لحظه هم ماشین و هم خانه رفت جزو آرزوهام! نمی‌دانستم چکار کنم؟ شاید اگر التماس به پدر می‌کردم و به دست و پای مادر می‌افتادم، کلید هر دو را بهم می‌دادند، اما نه... من باید به آنها ثابت می‌کردم که جلال حتی بدون این وعده و وعیدها نیز مرا دوست دارد، و خودم نیز می‌توانم در آینده همراه شوهرم به آرزوهایم برسد!

به همین خاطر سری تکان دادم و گفتم: «شما فقط با این کارهاتون دارین باعث میشین که من و شوهرم ماهی یکبار هم بهتون سر نزنیم...

پدر پوزخندی زد و گفت: «اون پسره فریبکاررو که مادرت راه نمیده، ولی خودت میای... یکروز با چشم گریان میای...

پدر این را گفت و داخل خانه شد. من نیز جلوی اولین تاکسی دربست را گرفتم و بسوی خانه مادربزرگ که قرار بود هشت روز مهمانش باشم راه افتادم. در طول راه فقط به این فکر می‌کردم که چرا پدر و مادرم از همان روز اول با جلال مخالف بودند...

O

با جلال در روز جشن تولد محسن ـ پسرخاله‌ام ـ آشنا شدم. او از همکلاسیهای پسرخاله‌ام در دانشکده بود. البته فقط او تنها دعوت نشده بود؛ پنج دانشجوی دیگر از همکلاسیهای محسن نیز آمده بودند، اما او از همه جذاب‌تر بود. در همان شب تولد آنقدر نگاهم کرد که همه متوجه شدند و آخر از همه خودم؛ آن هم موقعی که خود پسرخاله‌ام به سراغم آمد و گفت: «گوش کن بهاره... این دوست من که اسمش جلاله شاید به عنوان یک همکلاسی یا حتی یک رفیق برای من مناسب باشه، اما تو فریبش‌رو نخور!»

و همین «نهی کردن» محسن انگیزه‌ای شد تا من به دوستش توجه کنم و... جلال هرچه بود و هرچه نبود، خوب بلد بود دل دختر نوزده ساله چشم و گوش بسته‌ای مثل مرا که برای اولین بار داشت با یک پسر حرف می‌زد، به دست بیاورد. موقع رفتن نیز طوری شماره تلفنش را توی یک تکه کاغذ در جیبم گذاشت که هیچکس متوجه نشد و به این ترتیب من کمتر از ۱۲ ساعت بعد، یعنی ساعت ۱۰ صبح فردا با موبایل‌اش تماس گرفتم. وقتی جلال صدایم را شنید طوری ذوق کرد و خوشحال شد که در همان لحظه احساس کردم عاشقش شده‌ام؛ نمی‌دانم مرا بوالهوس می‌خوانید یا نه، ولی من که تا آن موقع از زبان هیچ مردی برای زیبایی‌هایم تحسین نشده بودم و کسی بهم نگفته بود «دوستت دارم»! درست یک هفته پس از اولین تماس، احساس می‌کردم اگر روزی یکساعت با او تلفنی صحبت نکنم و یکروز درمیان نبینمش، مریض می‌شوم. در همان تماس‌ها و قرارها بود که وقتی دیدم او صادقانه از خودش می‌گوید، من نیز همه چیز خودم را برایش گفتم؛ که تک فرزند پدر و مادرم هستم و آنها برای خوشبخت شدنم از هیچ کاری کوتاهی نمی‌کنند و برایم خانه خریده‌اند و ماشین کنار گذاشته‌اند و... و درست یکماه از آشنایی‌مان گذشته بود که پسر خاله‌ام به سراغ پدر و مادرم آمد و ـ چون خودش را به نوعی مقصر می‌دانست ـ گفت که: «جلال در شأن خانواده شما نیست... من زیاد اون‌رو نمی‌شناسم و فقط رفیقم بود، اما چون با بهاره دوست شد، راجع بهش تحقیق کردم؛ پدر و مادرش آدم‌های بی‌قید و بندی هستند که فقط با کلاهبرداری از افراد غریبه زندگیشون‌رو می‌گذرانند و محسن هم کپی برابر با اصل آنهاست و...»

و این حرفهای محسن دلیلی شد تا مادرم اصرار کند که یکروز جلال به خانه‌مان بیاید و در همان دو ساعت که او در منزلمان بود، پدرم ـ که همه در مورد آدم‌شناسی‌اش به او یقین داشتند ـ فتوایش را آخرشب پس از رفتن او داد: «این پسره شارلاتان و کلاهبرداره و به درد تو نمی‌خوره...»

اما پدر این حرف را دیر زد... خیلی دیر؛ چرا که من حالا و پس از یکماه، طوری عاشق جلال شده بودم که اگر وسط روز روشن می‌گفت الان شب است، من خورشید را نمی‌دیدم!

از آن به بعد بود که هر روز با پدر و مادرم بحث و بگو و مگو داشتم؛ آنها سعی می‌کردند مرا قانع کنند که جلال به دردم نمی‌خورد و من نیز گاهی اوقات با حرفهای آنها قانع می‌شدم که منطقی می‌گویند و... اما همین که تصمیم می‌گرفتم بیشتر در مورد او فکر کنم، به محض اینکه جلال را می‌دیدم یا حتی تلفنی با او حرف می‌زدم، بیش از پیش عاشق او می‌شدم!

از طرف دیگر جلال که در همان یک جلسه دیدار هم حس کرد خانواده‌ام مخالف او هستند، وقتی یکی، دو بار دیگر پدرم با او صحبت کرد که: «دست از سر دختر من بردار»، آن وقت به این نتیجه رسید: «بهاره من می‌ترسم با این مخالفتهای پدر و مادرت، نگذارند ما به هم برسیم... به همین خاطر فقط یک راه پیش رو داریم؛ هرچی زودتر و حتی شده با جنگ و دعوا اونهارو راضی کن تا هرچی زودتر با هم ازدواج کنیم.

من هم که در عشق هرچه زودتر رسیدن به جلال می‌سوختم، یکساعت قبل تصمیم خودم و جلال را که هشت روز دیگر قصد داشتیم عقد کنیم به پدر و مادرم گفتم و آنها نیز ماشین و خانه را گرفتند و...

O

مادربزرگم آنقدر مهربان بود که حتی برخلاف عقیده‌اش مرا تحمل کند. به همین خاطر نیز پس از اینکه لوازمم را در اتاق گذاشتم بلافاصله به جلال تلفن زدم و به او که منتظر خبرم بود، همه چیز را جزء به جزء گفتم... و آخرسر نیز قضیه خانه و ماشین را گفتم و اینکه: «اونها حتی جهیزیه‌ام‌رو بهم نمیدن!»

تا چند لحظه جلال فقط سکوت کرد و چون سکوتش کش آمد گفتم: «طوری شده جلال؟»

خندید و گفت: «نه... مهم نیست... من و تو وقتی همدیگررو داریم که به چیزی نیاز نداریم... درسته؟»

همین حرفهای جلال بود که مرا شیفته او ساخته بود؛ راست می‌گفت، من و او جز به همدیگر به هیچ چیز نیاز نداشتیم!

در طول هشت روز بعدی، تقریباً هر روز با جلال بودم و او نیز در این هشت روز، بلااستثناء این سوال را ـ روزی ده بار ـ می‌پرسید: «تو واقعاً فکر می‌کنی پدر و مادرت برای ترساندن تو این تهدیدرو کردن یا واقعاً این کاررو می‌کنند؟» و من نیز هر بار پاسخی را می‌دادم که به آن یقین داشتم: «اونها وقتی حرفی بزنند، عمل می‌کنند!» هر بار نیز وقتی این حرف را می‌زدم، جلال به فکر فرو می‌رفت، تا بالاخره درست شب قبل از روز هشتم که قرار بود ساعت ۱۱ صبح در «دفترخانه عقد و ازدواج» باشیم، موقعی که جلال شاید برای صدمین بار در این ۲۰۰ ساعت آن حرف را تکرار کرد، زل زدم توی چشمانش و گفتم: «جلال چند بار این سوال‌رو می‌کنی؟ اصلاً مگر برای تو فرقی داره که من جهیزیه و خانه داشته باشم یا نه؟»

او یکه خورد و گفت: «نه... نه همینطوری سوال می‌کنم!»

هرطور بود آن شب نیز گذشت و فردا صبح از راه رسید؛ روزی که قرار بود با وکالتنامه پدرم که اجازه عقد مرا داده بود، و همراه یکی از خاله‌ها و یکی از عمه‌هایم به محضر برویم تا با جلال ازدواج کنم. قرار بود جلال ساعت ۹ صبح بیاید دنبال من تا سر راه گل و شیرینی هم بخریم. اما وقتی ساعت از ۱۰ هم گذشت و پیدایش نشد، آن وقت کمی دلشوره پیدا کردم و به موبایل‌اش زنگ زدم؛ شاید بیست بار زنگ زدم و هر بار او تلفن را خاموش می‌کرد تا بالاخره مرتبه آخر همین که گفت «الو» و من پرسیدم: «پس تو کجایی جلال؟» او ابتدا عذرخواهی کرد و سپس پرسید:

ـ از پدر و مادرت خبری نشده بهاره؟

ـ نه... مگه قرار بود خبری بشه؟

او چند لحظه سکوت کرد و سپس ـ انگار ـ لحنش عوض شد که با خونسردی گفت:

ـ بسیار خب بهاره... حالا دیگه وقتشه جفتمان عاقل باشیم... من هرطوری فکر می‌کنم نمی‌تونم از عهده این زندگی بربیام... البته اگر ماشین و خانه و جهیزیه تو بود، موضوع فرق می‌کرد... منظورم‌رو که می‌فهمی بهاره...؟

نتوانستم حتی جوابش را بدهم. گریه‌ام نیز نمی‌آمد. بهتم زده بود و او هنوز می‌گفت: «پس بهتره بری دفترخانه و شناسنامه‌ات‌رو بگیری و من‌رو هم فراموش کنی... اصلاً فکر کن این یک شوخی بی‌مزه بود!»

این را گفت و گوشی را قطع کرد و من، وقتی همان لحظه احساس کردم از او متنفر هستم، تازه باور کردم که در این شش ماه هرگز عاشق جلال نبوده‌ام...! حالا فقط یک چیز آزارم می‌داد: «جواب پدر و مادرم‌رو چی بدم...؟ چطوری توی صورت اونها نگاه کنم؟»

اینها را که فکر کردم سر در آغوش مادربزرگ گذاشتم و گریستم...

O

خدایا بامحبت‌تر، عاشق‌تر، صبورتر و باگذشت‌تر از پدر و مادر چه کسی می‌تواند باشد؟ امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، یکسال از آن روزهای شوم می‌گذرد. پدر و مادرم یکساعت بعد با تماس مادربزرگم خود را به آنجا رساندند و بدون حتی یک کلمه تحقیر یا تمسخر، مرا به خانه بردند. در این مدت هم هر جفت این «پاکترین موجودات کره زمین»، حتی محض نمونه یکبار نیز از گذشته من حرفی نزده‌اند. و این بهترین آرامش برای من بود تا برای هزارمین بار به آن عشق دویست ساعته بیندیشم!

آرزو مانند سلسله کوهستانی است که قله را که فتح کنیم قله دیگری بعد از آن هست

• ویل - سزان

هشدار به زنان خانه‌دار

هیولای ایدز درحال نزدیک شدن است

مژگان فرجی

fanoos - hj@ yahoo. com

نیمی از جمعیت مبتلایان به ایدز در دنیا از زنان و دختران جوان تشکیل شده و نکته حائز اهمیت آسیب‌پذیرتر بودن زنان خانه‌دار بیش از زنان شاغل است.

بررسی‌های انجام شده در سازمانها و ادارات مربوطه نشان می‌دهد که زنان خانه‌دار نسبت به زنان شاغل به مسأله استفاده از وسایل پیشگیری کننده از بارداری اهمیت کمتری می‌دهند و یا حتی در صورت آگاهی اهمیت استفاده از آنها معمولاً نمی‌توانند همسران خود را به استفاده از این وسایل قانع کنند.

همچنین تحقیقات گوناگون در این باره حاکی از این امر است که زنان خانه‌دار کشور از راههای انتقال ویروس ایدز آگاهی کافی ندارند. به گفته یکی از متخصصین کنترل این بیماری، بعضی از زنان خانه‌دار گمان می‌کنند مصرف قرص‌های ضدبارداری می‌تواند از ابتلا به این بیماری جلوگیری کند.

«**دکتر حسین باهر**»، رفتارشناس در این خصوص می‌گوید: «به‌طور کلی گسترش این بیماری طرق مختلفی دارد. در گذشته مسأله انتقال خون یا استفاده از وسایلی نظیر سرنگ‌های آلوده در شیوع و گسترش این بیماری در کشور بسیار برجسته بود، اما امروز شاهدیم که رفته رفته «روابط جنسی» جای خود را با این عوامل عوض می‌کند.

وی می‌افزاید: «درخصوص زنان خانه‌دار و گسترش این بیماری در بین آنان، باید اشاره کرد که زنان شاغل به‌طور معمول از میزان آگاهی بیشتری برخوردار هستند و محتاطانه‌تر رفتار می‌کنند زیرا آنان به‌طور معمول زمان بیشتری برای کسب اطلاعات در این زمینه درنظر می‌گیرند.»

به گفته این رفتارشناس، اگر زن خانه‌داری مبتلا به این بیماری شود قربانی جهل و نادانی خود شده است. ضمن اینکه اغلب این زنان به شوهران خود بسیار اعتماد دارند و این مسأله در بعضی مواقع سبب بروز مشکلات فراوانی برای آنان و بالطبع جامعه و نسل آینده خواهد شد.

دکتر باهر یادآور می‌شود: «بسیار محرز است مردی که همسری سنتی ندارد با دقت بیشتری به اینگونه موارد توجه می‌کند و خود قبل از هر تقاضایی برای اقدامات پیشگیرانه پیشقدم می‌شود.»

«**دکتر محمد کاظم توحیدی**» جامعه‌شناس، با اشاره به اینکه درخصوص رشد ایدز در بین زنان خانه‌دار انحرافات جنسی کمتر دیده می‌شود، می‌گوید: «اعتیاد همسران این عده از مهمترین مسائلی است که باید به آن پرداخته شود.»

وی می‌افزاید: «از آنجا که زنان خانه‌دار اغلب سطحی‌نگر هستند، بنابراین توجه کمتری به کنترل رفتارهای جنسی همسران خود دارند. این درحالی است که مسأله مذکور بسیار بااهمیت است.»

به گفته این جامعه‌شناس، راهکار برای این مسأله بسیار ضعیف و محدود است و تا زمانی که نتوانیم زنان خانه‌دار را وارد بازارهای فرهنگی کنیم، قادر نخواهیم بود برای رشد آنان در این زمینه اقدامی انجام دهیم. جای تأسف است که هنوز زنانی وجود دارند که حتی این ویروس را به درستی نمی‌شناسند.

توحیدی در ادامه با اشاره به نقش رسانه‌ها در پیشگیری از این بیماری تصریح می‌کند: بد نیست تصویربرداران با مبتلایان به این بیماری وارد صحبت شوند و به این طریق بر میزان آگاهی مخاطب خود بیافزایند، به نظر می‌رسد این روش بسیار بهتر از این است که مدام القا شود ایدز یک بیماری خطرناک، مهلک و کشنده است.

همچنین «**زهرا شجاعی**» رئیس مرکز مشارکت زنان و مشاور رئیس جمهور درخصوص وجود آمار در این زمینه ابراز بی‌اطلاعی کرده و تأکید می‌کند: «ارائه آمار و ارقام در این زمینه برعهده وزارت بهداشت است و زمانی مرکز مشارکت زنان در این خصوص وارد عمل می‌شود که با وزارتخانه فوق به نتیجه رسیده باشد.»

وی نقش آموزش در جلوگیری از شیوع این بیماری را بسیار بااهمیت دانسته و می‌گوید: هیچ شکی نیست که زنان امروز در کشور به رشد و آگاهی فراوانی دست یافته‌اند، اما این مسأله دلیل نمی‌شود که نسبت به اطلاع‌رسانی در این خصوص بی‌توجه باشیم.

رابطه نامشروع دلیل خودکشی ۳۶ درصد از زنان بجنوردی

علی قلی‌زاده

براساس یک تحقیق از سوی مرکز اطلاع‌رسانی فرماندهی انتظامی خراسان شمالی رابطه نامشروع دلیل خودکشی ۳۶ درصد از زنان بجنوردی است.

سرهنگ «**حسین بشکنی**» در مصاحبه اختصاصی با سینا افزود: با تحقیقی که از خودکشی‌های شهرستان بجنورد که طی سالهای ۸۲، ۸۳ و ۲ ماه اول سال ۸۴ به شیوه کتابخانه‌ای از پرونده‌های موجود در معاونت آگاهی بجنورد صورت گرفت، مشخص شد دلیل خودکشی بیش از ۴۰ درصد مردان و زنان اعتیاد است.

وی فراوانی خودکشی را در مردان ۲۸ نفر و زنان ۱۱ نفر عنوان کرد و ادامه داد: براساس این تحقیق بیشترین میزان خودکشی در دختران را در سالهای بین ۱۵ تا ۱۹ سال دانست که این فراوانی در این مقطع از زندگی، در این استان سن ازدواج دختران محسوب می‌شود ولی بیشترین میزان خودکشی در مردان در سنین بالاتر از ۴۰ سال است که ۴۴ درصد خودکشی‌ها را به خود اختصاص می‌دهد که پیدا کردن دلیل خودکشی این افراد نیاز به تحقیقات بیشتر دارد.

وی اختلافات خانوادگی، مشکلات اقتصادی، عدم موفقیت تحصیلی و اختلال حواس را از دلایل دیگر خودکشی در مردان و زنان عنوان کرد و افزود: ۷۵ درصد از مردان و ۳۶ درصد از زنان خود را حلق‌آمیز کرده‌اند و برخلاف مردان که ۹۶ درصدشان در خودکشی موفق بوده‌اند، ۱۷ درصد از زنان در خودکشی موفق نبوده‌اند.

وی همچنین یادآور شد: برخلاف مردان که فقط ۴ درصدشان از طریق خودسوزی خودکشی کرده‌اند، ۳۶ درصد از زنان به این طریق به زندگی خود پایان داده‌اند.

سرهنگ «بشکنی» با بررسی سطح سواد افرادی که خودکشی کرده‌اند افزود: فقط ۸ درصد از افرادی که طی سالهای ۸۲، ۸۳ و ۲ ماه اول سال ۸۴ خودکشی کرده‌اند، تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند و این نشان می‌دهد با بالا رفتن سطح سواد هم به ایمان افراد و هم به قدرت و ظرفیت روانی افراد افزوده می‌شود.

دختران فراری استان همدان به تهران مهاجرت می‌کنند

هانیه سزاوار یگانه

با توجه به نزدیک بودن استان همدان به پایتخت، زنان آسیب دیده، دختران فراری و کودکان خیابانی این استان به تهران مهاجرت می‌کنند.

این مطلب در نشست مطبوعاتی که به مناسبت هفته بهزیستی با حضور مدیرکل و معاونین سازمان بهزیستی استان همدان و جمعی از خبرنگاران تشکیل شده بود بیان شد.

مدیرکل سازمان بهزیستی استان همدان در این رابطه گفت: افرادی که تحت این عناوین در سال ۸۳ تحت پوشش سازمان بهزیستی استان همدان قرار گرفته‌اند عبارتند از ۲۸۱ کودک خیابانی، ۲۷ دختر فراری و ۳۳ زن آسیب دیده که این افراد از طریق مراکز قضایی به مرکز معرفی شده‌اند.

گفتنی است از این تعداد هیچکدام به بیماریهای مزمن مبتلا نیستند.

گل‌محمدی در رابطه با اعتیاد به مواد مخدر گفت: با توجه به اینکه دانش‌آموزان و دانشجویان بیشتر در معرض خطر ابتلا به اعتیاد هستند گروه‌های آموزشی پیشگیری از اعتیاد بیشتر برای این قشر جامعه فعالیت کرده‌اند به‌طوری که به ۱۵ هزار و ۲۱۴ نفر در ۸۱ مرکز، آموزش پیشگیری از اعتیاد داده شده است.

صدای سبز بسیج
از: طاها

دست نوشته‌هایی از دوستان سیدمرتضی آوینی

روایت راوی

○پارتی بازی

از شدت عصبانیت دستانم می‌لرزید.
صورتم سرخ شده بود.
کاغذ را برداشتم.
لرزش قلم بر روی کاغذ و نوشته‌ای تیره بر روی آن
اعتراضی از روی نادانی به سیدی بزرگوار
به خانه رفتم
خسته از سختیهای روزگار چشمانم را بستم
در عالم رویا
صدیقه طاهره را دیدم، زهرای اطهر(س) در مقابلم ایستاد.
از مشکلاتم گفتم و سختیهای مجله سوره
حضرت فرمودند: با فرزند من چه کار داری؟
و باز گلایه از سیدمرتضی و حوزه هنری
دوباره فرمودند: با فرزند من چه کار داری؟
و سومین بار از خواب پریدم
غمی بزرگ در دلم نشست، کاش زمین مرا می‌بلعید و زمان، به هزاران سال پیش‌تر هجرت می‌کرد.

مدتی بعد نامه‌ای به دستم رسید: «یوسف جان! دوستت دارم، هرجا می‌خواهی بروی برو، هر کاری می‌خواهی انجام بده، ولی بدان برای من پارتی‌بازی شده است، اجدادم هوایم را دارند»

ساعتی بعد در مقابلش ایستادم.

سیدجان! پیش از رسیدن نامه خبر پارتی‌بازی‌ات را داشتم.

راوی: برادر یوسفعلی میرشکاک

○مفهوم زیبای آزادی

صدای گنجشکها فضای حیاط را پر کرده بود، بابای مدرسه جارو به دست از اتاقش بیرون آمد. مرتضی! حواست کجاست؟ زنگ کلاس خورده و مرتضی هراسان وارد کلاس شد. آقای مدیر نگاهی به تخته سیاه انداخت. روی آن با خطی زیبا نوشته شده بود: «خلیج عقبه از آن ملت عرب است.» ابروانش به هم گره خورد. هر کس آن را نوشته، زود بلند شود. مرتضی نگاهی به بچه‌های کلاس کرد. هنوز گنجشک‌ها در حیاط بودند. صدای قناری آقای مدیر هم به گوش می‌رسید. دوباره در رویا فرو رفت.

یکی از بچه‌ها برخاست: «آقا اجازه! این را «آوینی» نوشته.» فریاد مدیر «مرتضی» را به خود آورد:

«چرا وارد معقولات شده‌ای؟ بیا دم دفتر تا پرونده‌ات را بزنم زیر بغلت و بفرستمت خانه.»

معلم کلاس جلو آمد و آرام به مدیر چیزی گفت. چشمان مدیر به دانش‌آموزان دوخته شد. قلیان احساسات کودکانه مرتضی گویای صداقت باطنی‌اش بود و مدیر...

«سیدمرتضی» آرام و بی‌صدا سر جایش بازگشت. اما هنوز صدای گنجشکان حیاط و قناری آقای مدیر به گوش می‌رسید. آزادی مفهوم زیبای ذهن کودک شد.

○تعلقات سیدمرتضی

کتابچه دل سید پر بود،

آن را که می‌گشودی، صدف عشق را می‌دیدی که درونش مروارید محبت اباعبدالله(ع) و ایمان به خدا می‌درخشید. همه وجودش را به امام عشق بخشیده بود. خانه، ماشین و مال، چیزهایی بودند که در مخیله‌اش نمی‌گنجید.

سرانجام دنیا را رها کرد و فریادزنان با پای برهنه در برهوت کربلا دوید.

فقط برای سالار شهیدان خواند و نوشت. آسمانی بود، متواضع و بلندنظر، در برنامه دانشجویی «رقص علم» به خواهش دانشجویی، از مولایش نوشت.

برق سکه‌ها چشمانش را خیره نکرده بود، این عشق بود که قلبش را بی‌تاب ساخته و قلمش را لرزان.

اعتراض کردم، سید سالهاست که می‌نویسی و می‌خوانی اما هنوز...

کلامش سردی سخنم را قطع کرد: «اصلاً تعلقی غیر از این موضوعات ندارم...»

راوی: آقای همایونفر

○ندامت

صفحه سپید تقدیر ورق خورد،
اما سیاهی گناهان من هر ساعت پاکی و صداقت این دفتر را تیره می‌ساخت.
سرخی افق دل آسمان را خونین ساخته بود.
که من دل سید را شکستم.
از شدت ناراحتی به حیاط آمدم
نگاه هراسان، دل بیقرار و لبان لرزان من،
همه گویای ندامت بود. قدمی بر جلو راندن و سه فرسخ از دل به عقب بازگشتن.
سیدمرتضی در را بست، به نماز ایستاد.
او هنوز دفتر اخلاصش سپید بود.
ساعتی بعد در خیابان در آغوشش بودم.
گویی اتفاقی نیفتاده است.

راوی: محمدی نجات

○زندگی و نماز

به نماز سید که نگاه می‌کردم،
ملائک را می‌دیدم که در صفوف زیبای خویش او را به نظاره نشسته‌اند.

رو به قبله ایستادم. اما دلم هنوز درپی تعلقات بود.

گفتم: «نمی‌دانم، چرا من همیشه هنگام اقامه نماز حواسم پرت است.»

به چشمانم خیره شد.

«مواظب باش! کسی که سر نماز حواسش جمع نباشد، در زندگی نیز حواسش اصلاً جمع نخواهد شد.»

گفت و رفت.

اما من مدتها در فکر ارتباط میان نماز و زندگی بودم.

«نماز مهمترین چیز است، نمازت را با توجه بخوان» (از سخنان سیدمرتضی آوینی). بار دیگر خواندم، اما نماز سید مرتضی چیز دیگری بود.

راوی: اکبر بخشی

○دفتر سپید، قلمی سرخ

به چشمانش که نگاه کردم،
تبلور ایمان را یافتم
سر بر خاک که می‌نهاد،
هق هق اشک بود و ناله‌های بی‌قرار
درست از همانجا حضور خدا را حس می‌کردی
لحظه لحظه رسیدن به قرب الهی را
خاکی و متواضع با لباس ساده بسیج
دست در دست دلاوران از حماسه‌سازان گفت،
زمان گذشت و زمان عوض شد. اما سید هنوز با دهان روزه و دعای زیر لب از سفرهای سبز آسمانی شاهدان جان بر کف، بر دفاتر سپید با قلمهای
سرخ می‌نوشت.

راوی: دالایی

○سفر حج

سفر حج، میقات با خدای عشق با پای دل راه سخت صفا و مروه را پیمودن کار عاشقان است. بین آنکه دلش مشتاق باشد، با آنکه پایش مشتاق باشد، فاصله‌ای است به وسعت آسمان تا زمین.

مرتضی که از این سفر بازگشت، به دیدارش رفتیم، در عرفات گم شده بود، می‌گفت: «آنقدر گشتم تا توانستم کاروان خودمان را پیدا کنم. خیلی برایم عجیب بود. من که گم بشوم دیگر چه توقعی از آن پیرمرد روستایی است.»

لبخندی بر لبانش نشست و ادامه داد: «بعد یادم آمد که ای بابا! حدیث داریم که هر کس در عرفات گم بشود خدا او را پذیرفته است.»

صحرای عرفات، حضور صاحب الزمان(عج) و دل بی‌قرار آوینی، اگر تمام اشک‌هایش در جبهه بی‌شاهد بود، آنجا که دیگر مولایش دل بی‌تاب سید را می‌دید. آنجا که حجةبن الحسن(عج) اشک را از روی گونه‌های مردان خدا پاک می‌کند، دستانش را می‌گیرد، تا راه را گم نکند سیدی دست در دست سیدی والامقام هفت وادی عشق را با پای جان می‌دود.

راوی: شهید سیدمرتضی آوینی

هیچ آرزویی نیست که مورد مخالفت دیگران قرار نگیرد • کوپرنیک

در دنیایی که پیشرفت در تکنولوژی حرف اول را می زند، ایران نمی‌خواهد تا از قافله عقب بماند. حتی در استفاده از انرژی اتمی

بازیگر اصلی

برگردان:
بهروز بهرامی

بیشتر از آنچه که واقعیت‌ها در مورد اهداف ایران در راه‌اندازی نیروگاههای هسته‌ای مورد بحث قرار گیرد، فضایی از شک و تردید، بی‌اعتمادی و دودلی و هاله‌ای از ابهام است که اجازه نمی‌دهد تا مذاکرات و بحث‌ها میان مقامات ایرانی و سازمان جهانی انرژی اتمی از یکطرف و قدرتهای غربی از طرف دیگر، به نتیجه لازم برسد.

به‌وضوح باید گفت که نه ایالات متحده آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی و نه سازمان ملل متحد، هنوز این آمادگی را در خود مشاهده نمی‌کنند که ایران را باور کنند. آنها به کارنامه ایران در پنهان کردن اهداف و مقاصد و پیشرفت‌های خود در مقوله انرژی هسته‌ای اشاره می‌کنند. درحالی که از طرف دیگر ایرانی‌ها هم ضمن دفاع از حقوق حقه خود به این مهم اشاره می‌کنند که انرژی اتمی و تحقیقات پیرامون آن به دلیل حساسیت‌های موضوعی و امنیتی، مقوله‌ای نیست که هر بار مانند مسائل پیش پا افتاده از آن گزارش داده شود و فعالیت‌ها برملا شود. ایرانی‌ها معتقدند که هیچ کشوری در جهان موضوعات حساس و امنیتی خود را در ملاءعام به نمایش نمی‌گذارد و ایران هم از این قاعده مستثنی نیست. اما آنها می‌گویند که این به معنای آن نیست که بمب‌های اتمی درحال ساختن است و خیال حمله اتمی به کشورهای دیگر را در سر دارند. بلکه مانند هر کشور دیگری آنها هم سعی دارند تا منافع خود را حفظ کنند و درباره مقوله‌هایی که امنیت و رازنگهداری را ایجاب می‌کند (مانند نیروگاههای هسته‌ای) آنها هم سعی دارند تا سهل‌انگاری نکرده و امنیت مردم خود را به خطر نیاندازند. به عبارت دیگر آنها می‌گویند که انرژی هسته‌ای مانند کارخانه جوراب‌سازی نیست که هر زمان راجع به آن صحبت شود و تمامی برنامه‌های آن توضیح داده شود، بلکه مقوله‌ای است که باید با دقت کامل و با همکاری با سازمان جهانی انرژی اتمی، به پیش رانده شود تا مردم ایران هم از منافع این انرژی عظیم بهره‌مند شوند.

مصاحبه با البرادعی

در این میان هفته‌نامه نیوزویک مصاحبه‌ای صریح و بی‌پرده با البرادعی دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای انجام داده که در این گزارش به درج نکات مهم آن می‌پردازیم.

اصلاً نگرانی‌های البرادعی راجع به ایران از سال ۲۰۰۳ که نمایندگان آژانس جهانی انرژی اتمی از نیروگاههای این کشور بازدید به عمل آوردند، آغاز شد. هفته گذشته پس از آنکه البرادعی توانست برای سومین دوره متوالی به عنوان دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی انتخاب شود، پیرامون وضعیت ایران و کوشش‌های این کشور در ایجاد تحول در به‌کارگیری انرژی اتمی و همچنین انتخاب **محمود احمدی‌نژاد** که او را عموماً یک محافظه‌کار دست‌راستی می‌شناسند، به عنوان رئیس جمهور تازه ایران و اثرات او در این معادله، هفته‌نامه نیوزویک به گفتگو با البرادعی نشست.

◀**NEWS WEEK: پس از انتخاب احمدی‌نژاد تصور می‌کنید که او مقوله انرژی اتمی را در چه مسیری به جریان اندازد؟**

○ **البرادعی:** همکاران ایرانی ما به ما گفته‌اند که گفتگوها به طریق گذشته ادامه می‌یابد و من هم امیدوارم که چنین باشد.

◀**آیا می‌توان در چنین شرایطی ایران را باور کرد؟**

○ ایران نیاز به این دارد تا تضمین‌های مؤثری در مورد برنامه‌های هسته‌ای خود و صلح‌آمیز بودن آنها بدهد. از نگاه اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها تنها تضمین مؤثر، پایان بخشیدن به تولید سوخت هسته‌ای است، اما ایرانی‌ها می‌گویند چنین نیست و راههای دیگری هم برای دادن تضمین‌های مؤثر وجود دارد.

◀**مدارکی که خود شما تهیه کرده‌اید و آنها را گزارش داده‌اید، نشان از نوعی گول زدن از جانب ایرانی‌ها می‌دهد؟**

○ طبیعتاً ایران تصور می‌کند که این یک مقوله امنیتی است و نیاز به پوشیده نگهداشتن آن را احساس می‌کند و در طول سالها چنین عمل کرده است. درواقع این سیاست نوعی سوءتفاهم ایجاد کرده که مسائل را پیچیده‌تر ساخته است. ایرانی‌ها معتقدند که آنها مجبور شده‌اند تا برنامه‌های خود را به صورت پوشیده ادامه دهند، چرا که با محدودیت‌ها و مجازاتهای اقتصادی از جانب غرب هم مواجه بوده‌اند و در نتیجه مجبور شده‌اند تا به زیر زمین بروند، اما در هرحال باید آنقدر اعتماد دوجانبه برقرار شود تا ایرانی‌ها نه‌تنها قوانین را رعایت کنند بلکه بسیار هم شفاف عمل کنند، تا این اعتماد متقابل مستحکم‌تر شود. نگرانی‌های اروپا و آمریکا اکنون روشن است.

البرادعی: ایرانی ها می خواهند در صحنه صنعت و انرژی در جهان نقش یک بازیگر اصلی را داشته باشند

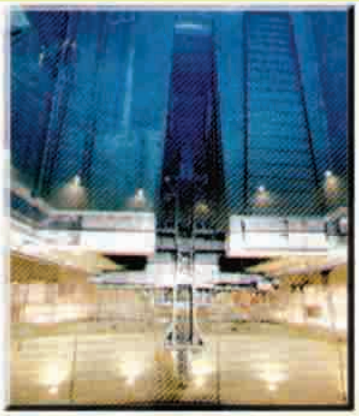

از مقوله انرژی اتمی آغاز می‌شود و سپس به امنیت منطقه می‌رسد، آنگاه حقوق بشر را دربر می‌گیرد. از طرف دیگر ایرانی‌ها این احساس را دارند که در منطقه نقش اصلی آنها فراموش شده است. بنابراین متوجه می‌شویم که بسیاری از مسائل در این میان درگیر شده‌اند و انرژی اتمی مانند نوک کوه یخی است که از آب بیرون آمده، اما اگر عمیق‌تر نگاه کنید، مقوله‌های فراوانی را مشاهده می‌کنید. نظر من هم این است که مقوله انرژی اتمی فقط زمانی حل می‌شود که مسائل دیگر هم مورد بحث و موافقت قرار گیرد.

◀**تصور می‌کنید که در این میان ایران چه می‌خواهد؟**

○ به‌وضوح ایران حداکثر تکنولوژی را می‌خواهد و نه‌فقط انرژی اتمی. ایران به همه تکنولوژی‌های مهم نیاز دارد. ایرباس می‌خواهد، بوئینگ می‌خواهد، آنها می‌خواهند به یک کشور مدرن تبدیل شوند و این را درک می‌کنند که سوخت هسته‌ای آنها را قادر می‌سازد تا در میان «آدم بزرگها» جایی داشته باشند. این یک سیاست هوشمندانه و تضمین‌کننده است و اگر بتوانند آن را به دست آورند، آنگاه پیامی هم به همسایگان خود می‌فرستند. ایران می‌خواهد بازیگر اصلی در خاورمیانه باشد، آن هم درحالی که خاورمیانه اکنون به‌گونه‌ای دیگر شکل می‌گیرد. من نمی‌خواهم سخنگوی ایرانی‌ها باشم، اما آنها هم می‌خواهند تا روابط عادی با همه کشورها برقرار کنند. حتی اگر امکان داشته باشد با آمریکا. درواقع صحبت با اروپا پلی است که سرانجام به صحبت با آمریکا منتهی می‌شود. درواقع این فقط به مقوله انرژی اتمی منحصر نمی‌شود، تمام آینده خاورمیانه، و تمام آینده امنیت در منطقه را دربر می‌گیرد. و به همین دلیل است که ماجرا اینقدر با مشکلات مواجه می‌شود و زمان زیادی می‌برد و مردم باید صبور باشند و تا زمانی که صحبت و دیالوگ ادامه دارد، من احساس آرامش می‌کنم و تا تولید سوخت هسته‌ای متوقف شده من در آرامش هستم و تا زمانی که طرفین در کار خود پیشرفت می‌کنند من احساس رضایت می‌کنم.

◀**خطر اینکه صحبت و دیالوگ متوقف شود چقدر است؟**

○ من هنوز امیدوارم که در پایان همه چیز به نتیجه برسد و با تمام خطرهایی که وجود دارد هیچ‌کس و هیچ‌کدام از طرفین، به دنبال درگیری نیستند، چرا که درگیری همه را بازنده از میدان خارج می‌کند.

■

گزارش رنگی

برگردان: بهروز بهرامی

خطری که دنیا را تهدید می‌کند

گرما و باز هم گرما

چگونه می‌توان از این گرمای وحشتناک رهایی یافت؟

گرمای کشنده

تابستان امسال در نیم‌کره شمالی که کشور ما هم در آن قرار دارد، مردم جهان با افزایش بی‌رویه دمای هوا مواجه شده‌اند. همه جا گرما و در کنار آن افزایش در میزان آلاینده‌های موجود در هوا، باعث شده تا هشدارهای متعدد از جانب رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون مردم و بخصوص کهنسالان و بیماران قلبی و ریوی را از حضور در مناطق پررفت و آمد شهری برحذر کند.

دانشمندان انگلیسی در گزارشی که تسلیم تونی بلر، نخست وزیر انگلستان کرده‌اند، از افزایش بی‌سابقه دما در نیم کره شمالی خبر داده‌اند که در یک هزار سال اخیر بی‌سابقه بوده است. صدها میلیون انسان به شکل فزاینده‌ای در خطر وقوع سیلابهای مهیب قرار دارند، چرا که سطح آب اقیانوسها و دریاها و در نتیجه دریاچه‌ها و رودها و رودخانه‌ها، همه درحال بالا رفتن است و این افزایش سطح آب بیش از هر عامل دیگری، خبر جاری شدن سیل را افزایش داده است. تغییرات غیرعادی در روندهای معمول جوی، زیانهای جبران‌ناپذیر اقتصادی را به همراه داشته است و سرانجام دانشمندان مذکور بیش از هر عامل دیگری بنی‌آدم را مقصر اصلی قلمداد کرده‌اند.

البته مشاورین جرج بوش پسر چندان هم اوضاع را هشداردهنده نیافته‌اند. درحالی که بسیاری آمریکاییان را بزرگترین تولیدکننده گازهای گلخانه ای که زیان‌آورترین فاکتور برای محیط زیست طبیعی است می‌شناسند.

بسیاری از پژوهشگران در جهان که پیشرفت های تکنولوژی در کشورهای صنعتی بخصوص آمریکا را علت اصلی بروز مشکلات محیط زیستی و بخصوص به‌وجود آمدن گرما می‌دانند، فقط از آمریکایی‌ها این انتظار را دارند که وجود مشکلات را در جهان بپذیرند، چرا که این پذیرش خود نیمی از راه‌حل را تشکیل می‌دهد.

ایجاد انرژی و تخریب محیط زیست

بزرگترین مشکل بشر که برای حل آن متوسل به عواملی شده که تخریب محیط زیست را به همراه داشته، ایجاد انرژی بوده است. از قرن نوزدهم که سوزاندن زغال و چوب به دست آمده از درختان به عنوان اصلی‌ترین منبع برای ایجاد انرژی مورد استفاده قرار گرفته، نه‌تنها مقدار زیادی کربن را در هوای تنفسی رها کرده است، بلکه همان عامل قطع درختان برای استفاده از چوب آنها را نیز با نابودی یکی از مهمترین فاکتورهای جذب کربن مواجه کرده است. از آن پس هرچه که تکنولوژی و صنعت رو به پیشرفت گذاشت، نیاز به انرژی هم رو به افزایش گذاشته است و به دست آوردن انرژی با تخریب محیط زیست همراه بوده است.

راه چاره در تکنولوژی

اما مشکل بزرگ دیگری که در این مورد بشر با آن مواجه است، این است که همین تکنولوژی که از نظر محیط زیست و افزایش دمای زمین مقصر اول شناخته شده، باید به کمک بشر آید تا بتواند در برابر عوامل مخرب و ذکر شده مقاومت کند. درواقع بشر به یک تکنولوژی پیشرفته نیاز دارد تا بتواند انرژی را با انرژی دیگری جانشین کند و انرژی جدید تناقضی با محیط زیست نداشته باشد. مثال بارز آن استفاده از نیروی برق به‌جای سوخت های دیگر مانند بنزین و گازوئیل برای اتومبیل ها است. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که انسان باید منتظر تکنولوژی باشد تا این بار به یاری او بشتابد. البته جانشین کردن سوخت های کربن‌زا مانند نفت، زغال‌سنگ و چوب چندان هم آسان به نظر نمی رسد و علی‌رغم کوشش هایی که صورت گرفته، بشر در مراحل اولیه برای تولید انرژی جانشین است. برای مثال درصد بسیار ناچیزی از اتومبیل ها از انرژی برق و یا هیدروژن می توانستند بهره گیرند و همین پیشرفت بسیار کند در مقوله انرژی جانشین، بسیاری از دانشمندان را به این اعتقاد رسانده که انتظار برای تکنولوژی جهت آبادی محیط زیست، یک تفکر بسیار ریسکی است. وقتی که با مشکل عظیمی چون گرمای هوا در سرتاسر جهان مواجه هستیم و دلیل اصلی را می‌دانیم که همانا افزایش کربن در اتمسفر است، این افزایش متأسفانه به درجه‌ای رسیده که کنترل آن به وسیله راههای آهسته‌ای که تکنولوژی درحال حاضر دراختیار آدمی گذاشته، امکان‌پذیر نیست. با آنکه میزان تخریب در جوّ زمین به درستی معلوم نیست و نمی‌دانیم که آیا به نقطه بدون بازگشت رسیده‌ایم یا نه، اما یک واقعیت به‌وضوح وجود دارد و آن این است که فرآوری برای ایجاد سوخت جدید و جانشین، حداقل دهها سال با میزانی که بشر را از شر افزایش کربن نجات دهد، فاصله دارد. بنابراین آنچه که می‌ماند بشر است که نه از راه تغییر در ماهیت سوخت بلکه از راه کمک به محیط زیست، به نجات کره خاکی اقدام کند.

انسان مقصر اصلی و تنها امید

همانطور که انسان را در وضعیت کنونی و گرمای بی‌سابقه‌ای که کره زمین را فرا گرفته مقصر اصلی قلمداد کرده‌ایم، به جایی رسیده‌ایم که فقط همین انسان را یعنی خودمان را نجات‌دهنده اصلی بدانیم. با این تفاوت که این بار دیگر راه چاره دیگری باقی نمانده و بشر اگرچه اجباری را فعلاً احساس نمی‌کند، اما باید سرانجام به نجات خود بیندیشد. با حمایت از فضای سبز، با کاهش استفاده از آب مصرفی، با افزایش استفاده از عوامل طبیعی و کاهش استفاده از انرژی، همه و همه عواملی هستند که می‌توانند ما را از این گرمای وحشتناک نجات دهند و فراموش نکنیم که بلایای طبیعی هم جزئی از خشم محیط زیست است. بالا رفتن دمای هوا باعث آب شدن یخ‌های عظیم قطبی می‌شود که به نوبه خود سطح آبها و اقیانوسها را بالا آورده و سیلابهای مهیب در مناطق مختلف جاری می‌شوند. حال با کاهش استفاده از انرژی و کاهش میزان رانندگی و در نتیجه کاهش آلاینده‌های هوا می‌توان به نحو مؤثر دمای هوا را بخصوص در مناطق شهری کاهش داد که خود می‌تواند نجات بشر را از سرنوشتی که اکنون انتظارش را می‌کشد، به دنبال داشته باشد.

O نقل از نیوزویک

افزایش دمای هوا، تمامی جهان را فرا گرفته. صدها میلیون از مردم جهان در خطر سیلابهای مهیب قرار گرفته‌اند و درجه حرارت در نقاط مختلف جهان و بخصوص در نیم کره شمالی، بیشتر از هر زمانی در یک هزار سال اخیر افزایش یافته است و در این میان دانشمندان و پژوهشگران معتقدند که تقصیر بیش از هر عامل دیگری متوجه انسانها است

از ناامیدی در گذر، آینده اینجاست، هم اینجا، هم اکنون. از گذشته ها در گذر ● اوبراین

مشاوره تحصیلی

رفتن به دانشگاه تنها راه زندگی نیست!

از: زهرا طرقیان

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

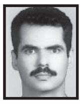

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

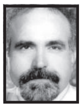

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

به تازگی در رشته علوم تجربی فارغ التحصیل شدم. در آزمونهای سراسری دانشگاههای دولتی و آزاد شرکت نمودم اما با توجه به محاسباتی که پس از شرکت در آزمونها کرده‌ام تقریباً یقین دارم که در رشته دلخواهم که رشته دندانپزشکی است پذیرفته نمی‌شوم، این درحالی است که در تمام سالهای تحصیلی‌ام دانش‌آموزی ممتاز و کوشا بودم و انتظار می‌رفت که در رشته‌های پزشکی قبول بشوم. از آنجا که من فقط یکسال دیگر [به دلیل مشمول بودن] می‌توانم از فرصت دوباره امتحان دادن و شرکت در آزمونها استفاده کنم. این روزها احساس خوبی ندارم و احساس شکست و عدم موفقیت می‌کنم. به عبارت دیگر به خاطر اینکه نمی‌توانم رتبه دلخواهم را کسب کنم روحیه و اعتماد به نفسم را از من گرفته شده اما...

اول به شما مژده بدهم که با مصوبه اخیر نظام وظیفه، شما دوبار دیگر می‌توانید در کنکور شرکت کنید و اما بعد شما دانش‌آموزی باانگیزه، کوشا و مستعد هستید. اگر بتوانید نوع تفکر و نگرش خود را در مورد کیفیت ورود به دانشگاه و ارزشهای دیگر زندگی اندکی تغییر بدهید، و زندگی را تنها در موفقیت تحصیلی خلاصه نکنید و آن را تنها یکی از ابعاد مهم زندگی بدانید آسانتر و باروحیه بهتری می‌توانید به هدفتان برسید.

پس از آن به دلایل عدم موفقیت‌تان فکر کنید تا بتوانید از نتایج ارزنده‌ای برای رسیدن به پیروزی به دست آورید این را هم بدانید که افراد موفق و دانشمندان و بزرگانی همچون ادیسون نیز بارها و بارها شکست و ناکامی را تجربه نموده، بدون اینکه هراسی به دل راه دهند؟ بنابراین با نگاهی جدید، مسیر تحصیلی آینده‌تان را ترسیم کنید. آزمونهای سراسری مسابقات علمی‌یی هستند که رقبای علمی در آن قصد سبقت‌جویی دارند. در وهله نخست نزدیک شدن به خط انتهایی و سبقت از دیگران، مستلزم وجود اعتماد به نفس و روحیه خوب و عزمی راسخ و استوار است و سپس برنامه‌های دقیق و همت و کوشش و تمرین و تمرین.

اگر کسی به خط پایان مسابقه نرسد و نزدیک نشود با وجود تلاش و تمرین و برنامه‌ریزی که داشته، بایستی در جستجوی علت واقعی آن برآید و با شناخت آن خود را برای مسابقه‌ای دیگر آماده نماید. به قول ناپلئون آنچه را با عشق و اشتیاق بخواهیم و در دستیابی به آن پافشاری کنیم، بی‌شک بدستش خواهیم آورد.

متشکرم که مرا راهنمایی می‌کنید تا روحیه‌ام را بازیابی کنم. پدر و مادرم هم تشویقم می‌کنند که دوباره مطالعاتم را از سر بگیرم و با راهنمایی‌هایی که شما کرده‌اید من حالا فکر می‌کنم که باید نهیبی به خودم بزنم و از دلایل عدم موفقیت آگاه شوم و از آنها درس بگیرم.

ضمناً می‌خواستم بدانم که با دریافت کارنامه آزمونها، من که مجاز به انتخاب رشته خواهم بود ولی رتبه رشته دلخواه را کسب نخواهم کرد آیا انتخاب رشته نکنم بهتر نیست؟

شما اگر انتخاب رشته کنید و در یکی از رشته‌های روزانه دانشگاههای دولتی قبول بشوید سال بعد نمی‌توانید مجدداً در آزمون سراسری (دانشگاههای دولتی) شرکت نمایید. بنابراین اگر مایل به ادامه تحصیل در رشته دندانپزشکی هستید و درعین حال رتبه موردنظر برای قبولی در این رشته را کسب نکرده‌اید، انتخاب رشته نکنید بهتر است (منظورم رشته‌های روزانه است).

پاسخ به نامه ها

به فرزندتان باج ندهید

از: آقایی

خانم ن ـ رضایی. ضمن عرض سلام و آرزوی موفقیت و سلامتی برای شما، عذر مرا برای تأخیر در جواب نامه بپذیرید.

مادر عزیز! شما در نامه خود بیان کردید که فرزند باهوشی دارید. به‌گونه‌ای که در انجام کارهایش استعداد فراوانی از خود نشان می‌دهد و باز در جای دیگر عنوان کردید که فرزندتان بی‌قرار است و به شدت عصبانی می‌شود و با بحث و فریاد به اهداف موردنظر می‌رسد و شما هم در این مورد بیشتر در برابر خواسته‌های او تسلیم می‌شوید. پس ابتدا باید بگویم که یکی از راههای رسیدن فرزندتان به اهدافش همین عصبانیتهای بیش از حد او می‌باشد چرا که متوجه شده با راه انداختن داد و فریاد به خواسته خود [منطقی و یا غیرمنطقی] دست پیدا می‌کند و پدر و مادر در مقابل او سر تعظیم فرود می‌آورند.

از این به بعد شما پدر و مادر عزیز باید بدانید که در مقابل این‌گونه حرکات فرزندتان بهترین کار بی‌توجهی به او می‌باشد تا به حالت عادی برگردد فقط باید مواظب باشید که به خودش آسیب نرساند. اگر احساس کردید که خود شما کنترلتان را از دست می‌دهید، در آن شرایط باید محیط را ترک کنید و در غیر این صورت خود را با کار دیگری مشغول کنید و ظاهراً توجهی به سروصدای فرزندتان نداشته باشید.

در ضمن فراموش نکنید که بازیهای کامپیوتری را متأسفانه خود والدین تشویق کرده و با هر موفقیت وسیله جدیدتری از این‌گونه بازیها برای فرزند خود تهیه می‌کنند. بنابراین شما باید ساعت و روز مشخصی را برای بازی کردن فرزندتان تعیین کنید و او را به منظم کردن وقت و روز بازی عادت دهید. بچه‌هایی که زیاد با کامپیوتر بازی می‌کنند ابتدا علاقه خود را به درس خواندن از دست می‌دهند و سپس پرخاشگری آنها بیشتر می‌شود و حالت خستگی پیدا می‌کنند چرا که برای بازی مجبورند در یک فضای کاملاً محدود باشند و به همین دلیل هیچ‌گونه قدرت تحرک بدنی ندارند و علاوه بر این به جای اینکه ذهن خود را پرورش دهند، با یکسری حرکات و بازیهای تکراری آن را خسته می‌کنند و درنهایت به پرخاشگری، بی‌قراری و همچنین بی‌میلی به انجام کارها دچار می‌شوند.

در ضمن این مسأله که والدین سرعت عمل و عملکرد فرزندشان را به وسیله تشویق بهبود ببخشند، خوب است، ولی باید بدانند پاداش دادن زیاد (تقویت مثبت) خود کم‌کم اثرات مخرب به‌وجود می‌آورد و فرزند در مقابل کوچکترین کار مثبتی انتظار تشویق دارد. بنابراین تشویقها باید زمان خاصی را دارا بوده و در ضمن محدود نیز باشد تا اثرات مثبت بر جای بگذارد.

در پایان به شما توصیه می‌کنم علاوه بر موارد یادشده، فرزندتان را در یک کلاس ورزشی که علاقه دارد ثبت‌نام کنید و علاوه بر این او را بیشتر به مکانهای عمومی و اجتماعی ببرید تا بتواند انرژی‌های درونی خود را تخلیه کند.

بچه‌هایی که زیاد با کامپیوتر بازی می‌کنند ابتدا علاقه خود را به درس خواندن از دست می‌دهند و سپس پرخاشگری آنها بیشتر می‌شود و حالت خستگی پیدا می‌کنند

با نوزاد خود، چگونه ارتباط عاطفی مطلوب برقرار کنم

از: فریبا جعفریان نمینی

○ زنی ۲۴ ساله، دیپلمه، متأهل و خانه‌دار هستم. حدود دو ماه است که صاحب نوزادی دختر شده‌ام. من در دوران بارداری، تحت نظر پزشک متخصص بودم و دخترم به لحاظ شرایط جسمی وضعیت بسیار خوبی دارد. با این حال من و همسرم نگرانیم، زیرا به دلیل نداشتن تجربه و اطلاعات کافی، نمی‌دانیم چگونه با دخترمان ارتباط عاطفی مطلوب برقرار کنیم.

○○ آیا دخترتان از شیر شما تغذیه می‌کند؟

○ بله.

○○ شما از نظر جسمی و روانی در چه وضعیتی هستید؟

○ از نظر جسمی، در شرایط خوبی هستم، اما احساس خستگی می‌کنم و نگرانم که نتوانم مادر خوبی برای دخترم باشم، زیرا این موضوع را می‌دانم که کودک مانند لوح سفید است و همه چیز را از همان دوران نوزادی، از پدر و مادرش می‌آموزد و ثبت و ضبط می‌کند. این امر برای من و همسرم بسیار اهمیت دارد که بتوانیم به نحو احسن با او در همین ماههای اولیه، ارتباط عاطفی مطلوب برقرار کنیم.

○○ همانطور که خودتان نیز اشاره کردید، نوزاد در مراحل اولیه زندگی، یعنی قبل از اینکه معانی کلمات، تشویق، تنبیه و... را بداند، شروع به شکل‌دهی نگرشهای خود می‌کند. نوزاد به طور ذاتی رفتارهای پدر و مادرش را ثبت و ضبط می‌کند. پس توجه به این نکته که شما و همسرتان برای رفتارها و مطالبی که دخترتان ثبت و ضبط می‌کند، از هم‌اکنون اهمیت قائل هستید، جای تحسین دارد، اما این امر نباید دلیلی برای نگران شدن شما باشد، زیرا شما با این نوع نگرانیها خود را دچار قضاوتهای احساسی می‌کنید و با این کار، موجهای قوی ضعف و نگرانی خود را از طریق شیر دادن به دخترتان انتقال می‌دهید. و این نتیجه‌ای نیست که شما و همسرتان به دنبالش هستید!

بنابراین سلامت روانی خود را مدنظر بگیرید و در این دوران به آن توجه خاصی داشته باشید، اما اولین و بهترین شیوه برقراری ارتباط عاطفی با نوزادتان این است که او را به‌گونه‌ای در آغوشتان نگه دارید که اهمیت ارتباط شما با او را نشان دهد، یعنی به وی توجه زیادی نشان دهید. در چشم‌های او خیره شوید و با او تماس چشمی برقرار کنید، مخصوصاً زمانی که درحال شیر دادن به او هستید.

صحبت با نوزادان

همچنین تا آنجایی که برایتان امکان دارد با او صحبت کنید. در هنگام صحبت او را به نام بخوانید و به این نکته اهمیت ندهید که او هنوز معانی لغات را نمی‌فهمد، زیرا نوزاد از یک ماهگی به صدای والدینش گوش می‌دهد و حرکات بدن خود را با ریتم صدای والدین خود و یا کسانی که با او صحبت می‌کنند، هماهنگ می‌کند.

در همین ارتباط با او به‌گونه‌ای صحبت کنید که خودتان نیز احساس راحتی کنید و صدایتان ملایم و همراه با عاطفه باشد، در این صورت در حدود پنج یا شش ماهگی می‌توانید با تکرار کلمات خودش، باعث پیشرفت دخترتان در حرف زدن نیز بشوید. به همراه این موضوع، بسیار مهم است که به علائم غیرکلامی و بدنی فرزندتان نیز پی ببرید، به‌طور مثال، هنگامی که به چشمهایش نگاه می‌کنید، او سرش را برمی‌گرداند، احتمالاً به شما می‌گوید که برای مدت زمانی نیاز به استراحت دارد، همچنین اگر دخترتان بدنش را موقعی که بغلش کرده‌اید، سفت می‌کند، احتمالاً می‌خواهد که او را به زمین بگذارید.

بهترین شیوه برقراری ارتباط عاطفی با نوزادتان این است که او را به‌گونه‌ای در آغوشتان نگه دارید که در چشم‌های او خیره شوید و با او تماس چشمی برقرار کنید

از طرفی اگر می‌خندد و یا بازوهایش را زمانی که در برابرش هستید، تکان می‌دهد، از شما تقاضای بازی و بغل شدن دارد که پاسخ به این نیاز در این دوران بسیار ضروری است.

یکی دیگر از راههای برقراری ارتباط عاطفی، برخورد مثبت شما در برابر انجام کارهای روزمره و نظافت دخترتان است. برای مثال زمانی که مشغول تعویض پوشک او هستید، این کار را تبدیل به فرصتی برای صحبت و بازی با او کنید، بخصوص زمان حمام کردن، فرصت دیگری است که کارهای روزانه را به موقعیت دلپذیری تبدیل کنید و کمی با او آب بازی کنید.

راز گریه نوزادان

یکی دیگر از نکات مهم، توجه به گریه‌های دخترتان است، یعنی حتی زمانی که اطمینان دارید پوشک او خشک و تمیز است و به اندازه کافی استراحت نموده و تازه شیر خورده است، اجازه دهید که احساس کند شما در کنارش هستید و به وی توجه می‌کنید. اگر شما بخواهید می‌توانید در مدتی کوتاه به مفهوم اختلاف صدای گریه‌هایی که دخترتان ایجاد می‌کند، پی ببرید.

این بدان معناست که شما می‌توانید تشخیص دهید که به‌طور مثال، این نوع صدای گریه او به دلیل آن است که تنهاست و یا نوع دیگر گریه به این دلیل است که می‌خواهد بغل شود و آرامش پیدا کند و...

شما با آمدن در کنار بالین او، به دخترتان اعتماد را می‌آموزید، و نگران این موضوع هم نباشید که ممکن است به این عمل شما عادت کند و یا لوس و... بشود، زیرا اغلب متخصصان اعتقاد دارند غیرممکن است کودک در اثر احساس توجه و دوست داشتن در سالهای اولیه تولد، لوس شود.

همچنین این نکته را نیز درنظر داشته باشید؛ با اینکه بسیاری از رفتارهای اساسی و پایه‌ای نوزادان به یکدیگر شبیه است، اما با این حال، تفاوتهای زیادی میان کودکان و نوزادان وجود دارد.

لازم است شما هرچه سریع‌تر عواملی را که دخترتان به خاطر آن سروصدا راه می‌اندازد و یا محیط‌های محرک و یا چیزهایی که او را بی‌قرار می‌کند و یا اشکالاتی که در خواب و تغذیه او وجود دارد را شناسایی و در جهت رفع و یا به حداقل رساندن آنها اقدام کنید.

با درنظر گرفتن این موارد، شما می‌توانید ارتباط عاطفی مطلوب را با نوزادتان ایجاد کنید، اما این نکته را بدانید که هر سنی و هر مرحله از رشد، موارد خاص خود را طلب می‌کند که آگاهی از آنها برای والدین امری ضروری است.

«آرزو» پنجاه درصد موفقیت است، پنجاه درصد بقیه همت است

ک. م

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

جنازه‌ای که در آب خشک شد

قسمت اول

این ماجرا در دو شماره به پایان می‌رسد

مسابقه فوتبال بزرگ شهر ـ و حتی کشور ـ قرار بود سه روز دیگر در استادیوم آزادی برگزار شود و به همین دلیل تمام شهر تهران به نوعی تحت‌الشعاع قرار گرفته بود. هر سال [و بعضی اوقات دو یا حتی ۳ بار در سال] که این مسابقه برگزار می‌شد، معمولاً دو سه روز قبل از بازی و یکی دو روز نیز پس از اتمام مسابقه، برای ما نیز دردسرهایی به‌وجود می‌آمد؛ از کرکری خواندن نوجوانان و جوانانی که هوادار دو آتشه دو تیم بودند که گاهی وقتها به درگیری و کتک‌کاری ختم می‌شد گرفته، تا بزن بزن‌ها و دعواهای خیلی شدید که پس از پایان مسابقه میان طرفداران برنده و هواخواهان بازنده درمی‌گرفت، همه و همه دلایلی بودند که به نوعی ما کلانتری را به صورت آماده‌باش غیررسمی دربیاوریم.

و اما آنچه که برای من بیشتر از هر چیز حائز اهمیت بود، کنترل احساسات پرسنل خودم در کلانتری بود، چرا که آنها نیز مانند اکثر مردم طرفدار یکی از دو تیم قرمز و آبی بودند که در نتیجه، بازار کرکری خواندن بچه‌های ما نیز داغ بود، با این تفاوت که آنها برای «رو کم کردن یکدیگر» فقط از زبانشان بهره می‌بردند و نه از مشت و لگد و...، آن لحظه نیز محسن و استوار ـ که یکنفرشان آبی بود و دیگری قرمز ـ داشتند سربه‌سر هم می‌گذاشتند، اولی می‌گفت: «تا ابد تیم شما نمی‌تونه «شش تا»رو جبران کنه!» و دیگری پاسخ می‌داد: «اون که کهنه شد، باید ببینی چرا در مجموع این چهل، پنجاه تا بازی تعداد پیروزی‌های تیم استقلال از شما بیشتره؟»

این حرفها ادامه داشت که یکمرتبه «ماءموران گشت» خیابانی، دو نفر را که در ادامه همین «کرکری‌های رنگی» کارشان به دعوا کشیده بود، به کلانتری آوردند. نکته جالب اینکه آنها دو دختر بودند... دو خواهر که پس از بگومگوهای فراوان بر سر طرفداری از تیم‌های محبوبشان، کارشان به زد و خورد کشیده شده بود که مادر بیچاره‌شان وقتی می‌بیند لب یکی پاره شد و دماغ دیگری خون آمده، به خیابان می‌دود و از ماموران ما کمک می‌خواهد و...

هرطور بود [و پس از گرفتن تعهد از دو خواهر که اگر کارشان تکرار شود بازداشت خواهند شد] آنها را به خانه فرستادیم و دوباره مناظره محسن و کریمی داشت شروع می‌شد که سروان صادقی آمد و خبر مهمی را داد:

ـ یکی از اهالی محل زنگ زده و گفته داخل حوض خانه همسایه دیوار به دیوارشان، جنازه یک مرد افتاده... این اتفاق پنج دقیقه قبل افتاده...

سری تکان دادم و پرسیدم: «حوض بوده یا استخر؟ چون توی حوض که یک مرد غرق نمیشه؟»

سروان صادقی درحالی که آدرس خانه مذکور و نام صاحبخانه، یعنی شخص متوفی را می‌گذاشت روی میزم پاسخ داد:

ـ درسته... ولی ظاهراً طرف غرق شده... البته همانطور که شما گفتین، اونجا یک حوض بوده... ولی این آقایی که زنگ زد و خودش را جعفر موسوی معرفی کرد گفت: «تو خونه نشسته بودم و داشتم چایی بعد از ناهاررو می‌خوردم که یکمرتبه صدای جیغ دلخراش یک مردرو شنیدم و بلافاصله پریدم لب پنجره و دید که مرد همسایه وسط حوض کم‌عمق حیاط خونه‌اش داره به شدت تکان می‌خوره و جیغ می‌زنه... و بعد که بی‌حرکت شد به شما ـ یعنی ما ـ زنگ زدم...

محسن که از فرط بحث با استوار دهانش خشک شده بود گفت: «کلانتر یعنی امکان داره طرف سکته کرده باشه؟ یا مثلاً...»

هنوز محسن حرفش را تمام نکرده بود که چشمم به اسم متوفی افتاد؛ اسم و لقبش: «شهرام ایتالیایی»! لذا حرف محسن را قطع کردم و گفتم:

ـ حالا دیگه مطمئن هستم که بحث «مرگ عادی» دربین نیست... چون متوفی ـ که باید بهش بگیم مقتول ـ کسی نیست جز شهرام ایتالیایی!»

نام شهرام را که به زبان آوردم گوشها تیز شد و محسن از جا برخاست:

ـ شهرام ایتالیایی؟ همین خلافکاره که چند ماه قبل از زندان خلاص شد؟

سر تکان دادم و همانطور که کلاه‌ام را بر سر می‌گذاشتم گفتم:

ـ درسته... اصلاً مگه توی این مملکت چندتا شهرام ایتالیایی داریم که تو سوال می‌کنی؟ ـ و بعد زدم روی شانه‌اش و گفتم ـ حالا هم معطل نکن و تا من حکم بازرسی را آماده کنم تو هم ماشین‌رو آماده کن که می‌ترسم اگه کمی دیرتر برسیم، رفیقای لاشخور اون خدابیامرز ـ اگه از مرگ شهرام باخبر شده باشن ـ تمام خونه‌رو خالی و ناخواسته و خواسته، مدارک جرم‌رو نابود کنند... برو دم در تا من بیام...

ο

در بین راه تا مقصد که چند دقیقه بیشتر نبود، محسن در مورد لقب مقتول پرسید:

ـ راستی کلانتر واسه چی به شهرام ـ که فرمش هم به ایتالیا نمی‌خورد ـ می‌گفتند شهرام ایتالیایی؟

خندیدم و گفتم: «درسته... ماجراش طولانیه... ظاهراً این خدابیامرز یک خاله داره که سالها قبل با شوهر و خانواده‌اش رفتند به اروپا و در ایتالیا زندگی می‌کنند، ناگفته نماند که بین خانواده دو خواهر یکدنیا فاصله است، به این معنی که مادر شهرام، زن یک قمارباز حرفه‌ای میشه که آخر و عاقبتش این شد که پسرش دزد بشه، اما خاله شهرام زن یک مهندس تحصیلکرده شد که سرنوشتش عوض شد، با این حال شهرام از دوره نوجوانی، به‌اصطلاح برای اینکه بتونه از رفیقاش پول «تلکه» کنه، مدام به اونها می‌گفت «قراره توسط خاله مهتابم برم ایتالیا و از اونجا براتون ده برابر این پول‌رو می‌فرستم... منتهی همه این حرفها خواب بود، چون شهرام هرگز به ایتالیا نرفت، ولی لقبش شد ایتالیایی...

جلوی در خانه که رسیدیم، آقای «جعفر موسوی» به استقبالمان آمد و موقعی که پرسیدم «کسی داخل خانه نشد» او چند تا از رفقای عملی و خلافکار شهرام را که آنسوتر ایستاده بودند نشان داد و گفت: «آقایون بدشون نمی‌آمد وارد خونه بشن و دار و ندار شهرام‌رو [که این اواخر وضعش خیلی خوب شده بود] هاپولی کنند... حتی داخل حیاط هم شدن... اما همین که بهشون گفتم «کلانتر» توی راهه، عین قرقی پریدن بیرون...

سری تکان دادم و همراه محسن داخل حیاط شدم؛ جعفرآقا نیز کنارمان بود. آرام آرام داشتیم به حوض وسط حیاط نزدیک می‌شدیم که تیزهوشی محسن طبق معمول به دادمان رسید و به دو متری حوض که رسیدیم، او یکمرتبه و با صدای بلند فریاد زد:

ـ کلانتر وایسا... جلوتر نریم... آنجارو نگاه کن کلانتر...

و بعد قسمتی از پاشویه دور حوض را که در پشت حوض بود نشان داد و تکه سیم بلند و نسبتاً قطوری که از «راه‌آب» زیر حوض به داخل حوض راه پیدا کرده بود نشان داد و گفت: «فکر کنم سیم برق باشه کلانتر...»

حق با محسن بود، وقتی ادامه سیم را ـ که به طرز ماهرانه‌ای در کنار دیوار جاسازی شده بود ـ دنبال کردیم، متوجه شدیم که سر سیم داخل پریز برق قرار دارد. یک «احسنت» به محسن گفتم و سپس به جعفرآقا گفتم:

ـ پس حالا معلوم شد اون جیغ و فریادهایی که شهرام کشیده و اینکه داخل آب می‌لرزیده، دلیلش چی بوده!

سپس نگاهی به گوشه حیاط انداختم و «بیلچه» کوچک و فلزی را که توی باغچه بود برداشتم و آن را داخل حوض انداختم که در اثر اتصال برقی که از راه سیم به آب وارد شده بود، چنان جرقه‌های صداداری به وجود آمد که مجبور شدیم چند متر عقب بیاییم. جعفرآقا درحالی که رنگش سفید شده بود، به بیلچه فلزی که کج شده بود اشاره کرد و گفت: «پس ببین برق داخل آب با این خدابیامرز چیکار کرده؟!

اولین کاری که کردیم قطع جریان برق بود و بعد، موقعی که از مرگ «شهرام ایتالیایی» مطمئن شدیم، با مرکز تماس گرفتیم تا برای بیرون آوردن جنازه ماشین بفرستند. به جعفرآقا گفتم: «شما اینجا

باشین کسی نیاد توی حیاط» و سپس همراه محسن داخل اتاق‌های خانه شدیم. در همان نگاه اول که به اتاق پذیرایی انداختیم، مشخص شد که تا ساعتی قبل در این خانه چند نفر مهمان بوده‌اند؛ بساط سور و سات شهرام هنوز برقرار بود، زغال‌های نیمه روشن و استکان‌های نیمه پر از مشروب، بیانگر این نکته بود که احتمالاً مهمانها یا بلافاصله پس از کشته شدن شهرام از خانه خارج شده‌اند، یا دقایقی قبل از این اتفاق!

وقتی سرنخ به دردبخوری از داخل خانه گیر نیاوردیم، به سراغ آقای «جعفر موسوی» که توی حیاط ایستاده بود رفتیم و در مورد تردیدی که داشتیم از او سوال کردم:

ـ آقای موسوی پس از اینکه جنازه‌رو توی حوض دیدی، شخص یا اشخاص دیگری‌رو داخل حیاط ندیدی؟

جعفرآقا ـ که مرد چهل ساله بسیار باهوشی بود ـ لحظاتی فکر کرد و سپس شمرده شمرده و با دقت گفت:

ـ والله آدمی‌رو که ندیدم ولی... ولی موقعی که شهرام خدابیامرز وسط حوض داشت تکان می‌خورد و جیغ می‌کشید، یکسری داد و فریادهای دور و گنگ از داخل خانه به گوش می‌رسید... البته صداها دور بود و خیلی هم نامفهوم، یعنی نه می‌فهمیدم چی میگن، و نه متوجه شدم که زن هستند یا مرد یا پیر یا بچه؟ فقط حس‌ام بهم می‌گفت چند نفر دارند با هم دعوا می‌کنند... یا مثلاً سر همدیگه فریاد می‌زنند... در ضمن وقتی داشتم به همکار شما ـ تلفنی ـ این خبررو گزارش می‌کردم، صدای به هم خوردن در این خونه‌رو از داخل اتاقی که داشتم تلفن می‌زدم شنیدم... ولی اشتباه کردم که همان لحظه از همکار شما عذرخواهی نکردم تا برم ببینم کی توی کوچه از خونه آمده بیرون... با این حال وقتی صحبتم تمام شد ـ تقریباً بیست ثانیه بعد از صدای بسته شدن در ـ و آمدم لب پنجره، صدای بسته شدن سه تا در از یک اتومبیل‌رو شنیدم و موقعی که موتور آن اتومبیل روشن شد، با سرعت هرچه تمام از طبقه دوم که ما زندگی می‌کنیم دویدم تا اون ماشین‌رو ببینم، ولی موقعی که دررو باز کردم و رفتم توی کوچه، اون ماشین ـ که حتی رنگش‌رو هم ندیدم ـ از کوچه خارج و داخل خیابان شده بود.

هنوز سوال دیگری نپرسیده بودم که خود جعفرآقا ادامه داد: «یک چیز دیگه هم هست کلانتر که شاید به دردتان بخوره... من مکانیکم و صدای موتور ماشین را خوب تشخیص میدم... واسه همین با اطمینان می‌تونم بگم اون ماشینی که از جلوی خونه «شهرام ایتالیایی» استارت خورد و اون آدمهارو با خودش برد، یک اتومبیل سرعتی بود... یعنی ماشینی که موتورش‌رو تقویت کردن تا پرسرعت بره... سرعتی به اندازه ماشین‌های مسابقه... این‌رو از صدای اگزوزها تشخیص دادم که بجای یکی، دوتا اگزوز داشت، در ضمن یقین دارم که اون ماشین زیرش‌رو خوابونده بودن... چون وقتی به محل پارک ماشین رسیدم، دیدم که گرد و خاک پشت ماشین تا چند متر دور شده، یعنی اگزوزها اونقدر پایین بودن که کمتر از ۱۵ سانتیمتر با زمین فاصله داشتند، ضمن اینکه رد لاستیکهای ماشین هم نظر منو تایید می‌کنه که اون ماشین سرعتی بوده، چرا که لاستیکهاش هم پهن بوده...!

همینطور مات و مبهوت به آقای جعفر موسوی خیره بودم که محسن طوری تحت تاثیر ذکاوت او قرار گرفت که گفت:

ـ دم‌ات گرم عمو جعفر... بابا تو یک نابغه حسابی هستی مرد... و بعد زد روی شانه‌اش و ادامه داد ـ با اجازه کلانتر میگم که اگر خودت بخوای، کلانتر می‌تونه ترتیبی بده که یکطورهایی با پلیس در مورد تخصص‌ات همکاری کنی!

خندیدم و با آقای موسوی دست دادم و گفتم: «سروان راست میگه جعفر آقا... اگر مایل به پیشنهادش هستی، شماره تلفنت‌رو به ایشان بده»!

محسن شماره را گرفت و همراه من از خانه خارج شد. توی کوچه که رسیدیم، آن چند نفر هنوز گوشه دیوار چمباتمه زده بودند و منتظر بودند پلیس‌ها بروند تا داخل خانه بشوند. به سراغشان رفتم و بی‌هیچ مقدمه‌ای گفتم:

ـ برای بازداشت کردن آدم‌هایی مثل شما ـ حتی اگر توی این جنایت هیچ نقشی نداشته‌اند ـ نیاز به مدرک نیست... همین که جز دوستان مقتول هستین و قصد داشتین بعد از کشته شدنش وارد خانه بشین کافیه تا توقیفتون کنم! ولی چون وجداناً می‌دونم شما هر کاره‌ای هستید قاتل نیستید، حاضرم باهاتون یک معامله کنم؛ آزادتون می‌کنم به شرط اینکه بهم بگین از میان دوستان و آشناهای «شهرام ایتالیایی» کی یک ماشین سرعتی داره که موتورش تقویت شده باشه و دوتا اگزوز براش بسته باشه و لاستیکهاش هم پهن باشه؟

آن چهار نفر طوری به هم نگاه کردند که یقین کردم پاسخ سوالم را می‌دانند، اما انگار در همان رد و بدل شدن نگاهها، قرار سکوت را گذاشتند که هیچکدام لب از لب باز نکردند. به همین دلیل نیز ابتدا دور از چشم آنها به محسن یک چشمک زدم و سپس گفتم: «جناب سروان این دوستان ما بازداشتن، تا تو برسونیشون بازداشتگاه، من هم ترتیبش‌رو میدم که فردا زندان قصر چشم انتظارشان باشه و...

ـ نه کلانتر... من... یعنی ما بی‌گناهیم...

این را یکی از آن چهار نفر گفت و نفر دوم ادامه داد: «بهرام راست میگه کلانتر... در مورد چنین ماشینی هم ـ تا جایی که ما می‌دانیم ـ فقط یکنفر از کسانی که با شهرام رفت و آمد دارند چنین اتومبیلی داره؛ «نازی زاغول»! به عبارتی دوست دختر شهرام بود... اما درحقیقت نامزدش محسوب میشه... یعنی عاشق شهرام بود... دختر بدی نیست، اما خب چون با شهرام بُر خورد، اسمش بد در رفت... خیلی تلاش کرد تا با شهرام عروسی کنه، اما شهرام زیر بار نمی‌رفت... در این یکسالی که شهرام زندان بود ـ سه ماه قبل آزاد شد ـ نازی که چشم‌هاش آبی بود و بهش می‌گفتند زاغول، هر پنجشنبه به ملاقاتش می‌رفت، شهرام هم بعد از آزاد شدن بهش قول داده بود به زودی با هم عروسی کنند... مخصوصاً که این اواخر، یعنی بعد از آزاد شدنش شهرام از زندان وضعش هم حسابی توپ شده بود... قرار بود همین روزها با هم ازدواج کنند که... که اینطوری شد...

محسن همه حرفهایشان را یادداشت کرد و من به عنوان سوال آخر در مورد جایی که بتوان «نازی زاغول» را پیدا کرد پرسیدم، که نفر سوم آنها گفت:

ـ کلانتر به خدا ما آدرسش‌رو نداریم... ولی اگه سری به «کافه تریا ایفل» بزنین که سر چهارراهه و غروب به بعد باز میشه، پیداش می‌کنین...

طبق قولی که بهشان داده بودم، بازداشتشان نکردم و تشکر هم کردم و سپس به کلانتری برگشتیم.

ساعت حدود چهار بعدازظهر بود و دو ساعتی تا غروب مانده بود. به همین خاطر تصمیم گرفتم قبل از رفتن به کافه تریای «ایفل» گزارش ابتدایی این قتل را بنویسم و به مرکز بفرستم. ساعت پنج بود که دوتا ساندویچ را همراه محسن، به جای ناهار خوردیم و سپس راهی کافه تریا شدیم. اتفاقاً موقعی که ماشین را پارک کردیم، یک اتومبیل بی.ام.و مدل ۲۰۰۲ که معلوم بود آن را ساخته‌اند، جلوی آنجا پارک شده بود که محسن گفت:

ـ ظاهراً کارمان راحت شد کلانتر...

سر تکان دادم و گفتم: «انشاءالله» و بعد بطرف در راه افتادیم که ابتدا محسن در را باز کرد تا من داخل شوم و بعد خودش به درون آمد و... وسط سالن تریا، کف زمین، دختری جوان درحالی که تمام صورتش پر از خون بود افتاده و تعدادی دختر و پسر جوان بالای سرش جمع شده بودند که به محض دیدن ما پراکنده شدند.

دختر جوان که به سختی می‌گریست، وقتی ما را بالای سرش دید با گریه و ضجه گفت: کار همان آشغال بود... کسی که منو به این روز درآورده همان کسی بود که شهرام‌رو کشت کلانتر...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

خلق خوش، چراغی است که صفات خوب ما را روشن می کند و بر صفات بد ما سایه می اندازد

● م. حجازی

ماجراهای خواستگاری

مدیون عمه پروین هستم

از: کورش کاشانی

عمه پروین که از اصفهان آمد، عزمش را جزم کرده بود که سروسامانی به وضعیت خانه ما بدهد. مادرم کلیه‌اش را عمل کرده بود و پدرم دچار افسردگی دوران بازنشستگی شده بود. عمه پروین مثل یک زلزله همه چیز را بهم ریخت.

اول از همه مادرم را مجبور کرد رختخواب را جمع کند و به دوران طولانی نقاهتش خاتمه بدهد. مجبورش کرد خانه‌تکانی کند. آن هم وسط تابستان!! پدرم را مجبور کرد توی آگهی‌های روزنامه دنبال کار بگردد. دلم برای پدرم سوخت. بیچاره بعد از سی سال حق داشت که صبح هر ساعتی که دلش می‌خواهد بلند شود و یا تمام روز جلو تلویزیون بنشیند و به برنامه‌های تکراری نگاه کند. اما عمه پروین اصلاً این عقیده را نداشت. به نظر او مهمترین مسأله این بود که همه از جایشان بجنبند و کاری انجام بدهند. مادر بیچاره‌ام هنوز درد داشت و از ترس عمه جرأت نداشت غر بزند. همیشه ته قلبش عمه پروین را دوست داشت ولی یک جورهایی از او می‌ترسید و گاهی هم از دستش حسابی عصبانی می‌شد. عمه معروف بود به اینکه در زندگی‌های مردم زیاد دخالت می‌کند ولی بعد از این همه سال همه می‌دانستند که این دخالتها از سر محبت است و نه از سر بدخواهی. مادرم این را خوب می‌دانست، ولی گاهی حسابی دلخور می‌شد و غرغر می‌کرد و رو به من می‌کرد و می‌گفت:

ـ کاش عمه‌ات هرچه زودتر برگردد اصفهان...

چه می‌شد کرد. عمه با آن چمدان بزرگی که با خودش آورده بود، امکان نداشت به این زودی‌ها تصمیم به برگشتن بگیرد. شاید برای همین بود که همگی سعی کردیم او را تحمل کنیم و می‌دانستیم باید به دستوراتش عمل کنیم.

بعد از دو سه هفته زندگی ما حسابی تغییر کرده بود. به معنی واقعی همه دوباره زنده شده بودند. پدرم کاری در یک شرکت خصوصی پیدا کرده بود و روزی سه چهار ساعت می‌رفت سر کار. نه خسته می‌شد و نه بیکار بود که احساس افسردگی کند. مادرم دردهایش کاملاً بهتر شد. خانه روبه‌راه بود. هرچند که همه باید مدیون عمه می‌بودیم ولی این زن گاهی آنقدر زبان تلخی داشت که آدم می‌ماند که چه باید با او کرد!! مادرم روزشماری می‌کرد که عمه برود اما نه، او هنوز در سرش کارهای زیادی داشت. یک روز از سر کار که برگشتم، مرا صدا زد و گفت:

ـ تو چرا زن نمی‌گیری؟

خندیدم، با صدای بلند... گفتم: آخه عمه کی دخترش را به من می‌دهد که تازه یک سال است کار می‌کنم و هیچ پس‌اندازی ندارم و حتی از عهده هزینه‌های عادی هم نمی‌توانم بربیایم؟

عمه اما جدی‌تر از من جواب داد:

ـ مگر همه وقتی ازدواج کردند همه چیز داشتند؟

بعد بدون اینکه نظر من را بپرسد گفت:

ـ کت و شلوار مرتب داری یا باید بری بخری؟ شب جمعه می‌خواهم ببرمت خواستگاری!

> عمه معروف بود به اینکه تو زندگی های مردم زیاد دخالت می کند ولی بعد از این همه سال همه می دانستند که این دخالتها از سر محبت است و نه از سر بدخواهی

شوکه شده بودم. دیدم عمه دارد جدی جدی مرا می‌برد خواستگاری. گفتم:

ـ عمه جان سنگ روی یخ می‌شویم. آخه من هنوز موقعیت ازدواج ندارم.

عمه بلند شد و رفت توی آشپزخانه و به مادرم گفت که شب جمعه همگی باید برویم خواستگاری و...

این بار نوبت من بود که باید رفتارهای عمه را تحمل می‌کردم. خودش توی دنیا فقط دوتا دختر داشت که خیلی سال پیش شوهرشان داده بود. دخترها از دست کارهای او عاصی می‌شدند ولی همه می‌دانستند که دامادهایش او را عاشقانه دوست دارند. چون هر کاری که می‌کرد برای پیشرفت و حل مشکلات زندگی آنها بود...

تا شب جمعه چیزی باقی نمانده بود و خدا خدا می‌کردم که منصرف شود، اما نه، سر موقع آمد سراغم و گفت که تا یک ساعت دیگه باید آماده شوم. با کج‌خلقی رفتیم و نشستیم و از ما حسابی پذیرایی شد. نمی‌دانید هر ثانیه انگار یک ساعت می‌گذشت. می‌ترسیدم، سؤال و جوابم کنند و من هیچ جوابی نداشته باشم که بدهم... بالاخره هم همین‌طور شد... سؤال‌های پدر مریم شروع شد. عمه همه را به جای من جواب داد. گفت حقوقم محدود است. تازه سر کار رفته‌ام ولی می‌شود زندگی را با همین حقوقها سروسامان داد. خود مریم هم تازه رفته بود سر کار. عمه مدام تکیه بر این داشت که دختر و پسر پابه‌پای هم مشکلاتشان را حل می‌کنند. از شما چه پنهان از مریم بدم نیامده بود. چه عرض کنم، خیلی هم خوشم آمده بود. دختر ساده و زیبایی بود. اما مطمئن بودم جواب آنها منفی است مخصوصاً وقتی پدرش موضوع مسکن و غیره را مطرح کرد گفتم: وای جواب رد را شنیدیم... اما عمه برای همه چیز راه‌حل داشت. گفت:

ـ اگر دختر و پسر از هم خوششان آمده باشد و حرفهایشان را بزنند و به تفاهم برسند، همه این مشکلات قابل حل است. مشکل خانه هم خیلی راحت حل می‌شود...

خلاصه در عین ناباوری پدر مریم قبول کرد که ما مدتی با هم صحبت کنیم و حرفهایمان را بزنیم تا ببینیم چه می‌شود. از فردای آن روز من مرتب با مریم صحبت می‌کردم و چند باری هم با هم رفتیم بیرون، عملاً هیچ مشکلی وجود نداشت و اتفاقاً هر دو متوجه شدیم که چقدر عقایدمان به هم نزدیک است اما مشکل مالی هنوز سر جایش بود. واقعاً نمی‌دانستم عمه چه فکری برای خانه و هزینه عروسی کرده بود!

بعد از چند هفته، عمه یک بنا آورده بود خانه و داشت به او دستوراتی می‌داد و بنا داشت برآورد می‌کرد که چقدر هزینه دارد...

به خواستگاری رسمی که رفتیم، عمه همانجا اعلام کرد که طبقه بالای خانه پدرم را مستقل می‌کنیم و من و مریم می‌توانیم زندگی‌مان را از آنجا شروع کنیم...

این فکر هرگز به ذهن ما نرسیده بود. خلاصه بگویم که با زبان تند و تلخ و شیرین عمه بالاخره این وصلت جور شد و هرچند خیلی خیلی سخت بود اما به هرحال من و مریم زندگی‌مان را شروع کردیم.

وقتی ازدواج کردم ۲۳ ساله بودم و حالا نزدیک به ده سال از این ازدواج می‌گذرد. هنوز مدیون عمه پروین هستم. زندگی‌مان الان حسابی روبه‌راه است. دوتا بچه دارم و آپارتمان کوچکی خریده‌ام. شاید اگر به آن زودی ازدواج نکرده بودم و مریم پابه‌پای من کار نمی‌کرد، هنوز مجرد بودم و زندگی‌ام تکان نخورده بود...

عمه خیلی پیر شده ولی هنوز برای خواستگاری و آشتی دادن زن و شوهرها می‌روند سراغ او... زبان این زن هرچند گاهی تلخ است اما معجزه می‌کند...

■

در پیچ و خم دادگاه

قربانی زخم زبان و تهمت

از: راشین مختاری

علی‌رغم میلم زنم را طلاق می‌دهم... شاید به نظر شما غیرعادی به نظر برسد ولی چاره چیست؟ گاهی آدم مجبور به کاری می‌شود که خودش اصلاً راضی به آن نیست. زنم را دوست دارم. زندگی خوبی هم دارم ولی امان از حرف مردم... نه اینکه فکر کنید به خاطر چهار تا حرف مردم دارم زندگی‌ام را بهم می‌زنم، نه. به خاطر زنم دارم این کار را می‌کنم. پیشنهاد طلاق از طرف من بوده ولی به همه گفتم زنم تقاضای طلاق کرده. امروز صبح به مادرم زنگ زدم و گفتم آنقدر پشت سر این دختر حرفهای ناروا زدید که حالا می‌خواهد از من طلاق بگیرد... مادرم با پوزخند معناداری گفت:

ـ او طلاق نمی‌گیرد. چنان چهار دست و پا به این زندگی چسبیده که امکان ندارد از آن دل بکند...

چه حرفهای زشتی!! زن من همه کار می‌کرد که آنها با او روابط خوبی داشته باشند ولی نشد که نشد. داستان این کینه خیلی طولانی است:

وقتی برادرم محمد با نرگس ازدواج کرد، هیچ کس راضی نبود. نرگس از یک خانواده ساده و کم‌درآمد بود و وضع مالی برادرم خیلی خوب، اما به هرحال زنش را دوست داشت و علی‌رغم میل همه با او ازدواج کرد. مادرم کینه بدی از نرگس به دل داشت. همیشه فکر می‌کرد پسرش را از او گرفته‌اند... ما چهار برادر بودیم و بچه عزیزکرده مادرم، محمد بود. گرچه فرزند دوم بود اما بسیار مهربان و دوست داشتنی. و مادرم به عشق او زندگی می‌کرد. شب تولدش مادرم خواب دیده بود به مکه رفته است و برای همین احساس ویژه‌ای به محمد داشت. بعد هم بچه درسخوانی از آب درآمد و به مدارج عالی علمی رسید. مادر خیلی دلش می‌خواست دخترهای سرشناسی را برای او انتخاب کند و عروسی آنچنانی بگیرد. اما محمد و نرگس به یک زندگی ساده اکتفا کردند. تا حدی می‌توانم درک کنم که مادر دچار چه بحرانی شده بود! اما به هرحال او عروس خانواده بود و باید پذیرفته می‌شد که نشد و هیچ وقت جایگاه اصلی خود را پیدا نکرد.

مادرم فکر می‌کرد نرگس مانع پیشرفت محمد می‌شود چون نمی‌گذاشت محمد ساعات زیادی کار کند و به یک درآمد ساده و محدود راضی بود. برای همین زندگی محمد ظاهراً پیشرفت زیادی نکرد. از قضا همان سال اول هم آنها بچه‌دار شدند، مادر همه این اتفاقات را نقشه‌های نرگس تلقی می‌کرد که بتواند خودش را در این زندگی تثبیت کند.

من تمام آن سالها شاهد این کشمکش بودم و همیشه به این مادر و بچه احترام ویژه‌ای می‌گذاشتم. نه‌تنها من، بلکه برادرهای دیگرم هم رابطه خوبی با نرگس داشتند. به‌طوری که یکی از برادرهایم تصمیم گرفت با خواهر نرگس ازدواج کند که این خبر مادرم را تا پای مرگ برد. می‌گفت این خانواده طعمه گذاشته‌اند و پسرهای من را از من می‌دزدند... خانواده نرگس هم به این وصلت راضی نبودند و جواب منفی دادند. می‌گفتند کافی است هرچه تحقیر شدیم و توهین شنیدیم بس است، برای همین دیگر نمی‌خواهیم دختر کوچکمان هم گرفتار همین داستان شود. خلاصه آن موضوع منتفی شد. برادرزاده من با آن شیرین زبانی‌هایش حتی نتوانست دل مادرم را به دست بیاورد. مادر حتی حاضر نبود او را ببیند. این رفتارها قلب نرگس و محمد را می‌شکست اما چاره چه بود؟ مجبور بودند تحمل کنند. بچه دو ساله بود که اتفاق هولناکی افتاد و محمد در جاده شمال تصادف کرد و جابجا از دنیا رفت.

این خبر آنقدر غیرمنتظره بود که هیچ کس نمی‌توانست باور کند. مادرم شوکه شده بود و در تمام مراسم ختم بهت‌زده به اطرافش نگاه می‌کرد و هر کس به او تسلیت می‌گفت جیغ می‌کشید و می‌گفت پسرم برمی‌گردد این حرفها را نزنید...

مادر دیگر وضعیت نرمال و عادی نداشت. بعد از مدتی کینه‌اش تبدیل به خشم وحشتناکی شد و نرگس را باعث و بانی همه این اتفاقات می‌دانست. حاضر نبود بچه را ببیند و برای همین خانه و زندگی را از نرگس گرفت و او مجبور شد به خانه پدرش برود. این اتفاق به شدت همه ما را متأثر کرد. می‌دانستم که نرگس و برادرزاده‌ام در شرایطی بسیار سخت زندگی می‌کنند. گهگداری می‌رفتم دیدنشان و هر کمکی که از دستم برمی‌آمد برایش انجام می‌دادم. دو سال از فوت محمد گذشت، دیگر سایه سیاهی کنار رفته بود. بچه حسابی بزرگ شده بود و شیرین زبانی می‌کرد. در این رفت و آمدهایی که من به خانه‌شان داشتم، حس کردم به نرگس علاقه‌مند شده‌ام. در این زن، مهربانی ویژه‌ای بود که همه را مجذوب خودش می‌کرد. خواستگارهایی داشت و خانواده‌اش داشتند او را مجبور می‌کردند تن به ازدواج بدهد ولی نرگس نگران بچه بود و دلش نمی‌خواست زیر دست مرد غریبه‌ای بزرگ شود. این احساس را من هم داشتم و به همین خاطر به او پیشنهاد ازدواج دادم. اولش باور نمی‌کرد و این را یک امر محال می‌دانست ولی سعی کردم در طی یک مدت نسبتاً طولانی برایش توضیح بدهم که این شاید بهترین راه‌حل باشد و بچه می‌تواند عمویش را به عنوان پدر بپذیرد و...

> **خانواده‌اش داشتند او را مجبور می‌کردند تن به ازدواج بدهد ولی نرگس نگران بچه بود و دلش نمی‌خواست زیر دست مرد غریبه‌ای بزرگ شود**

آسان نبود ولی بالاخره قبول کرد. خانواده‌اش سخت مخالف این وصلت بودند. مادرش از خانواده ما نفرت داشت و می‌دانست مادرم به ما فرصت نمی‌دهد که زندگی کنیم.

ما اما تصمیم خودمان را گرفتیم و قضیه تمام شد... بعد از عقد موضوع را به مادرم گفتم و خدا می‌داند چه غوغایی به‌پا کرد. دیگر یقین پیدا کرده بود که نرگس یک ساحره است. از فردای آن روز حرفهای ناروا و تهمت‌های بسیار سنگین به نرگس می‌زد. به من می‌گفت که نرگس حتماً در زمان حیات محمد هم با تو رابطه مخفیانه داشته و... کار به جایی رسید که همه فامیل و دوست و آشنا به نرگس به چشم بدی نگاه می‌کردند. این مسأله بیش از اینکه خود نرگس را ناراحت کند، من را عذاب می‌داد. خوب می‌دانستم که زنم نجیب‌ترین زن است ولی چه تهمت‌های ناروایی به او می‌زدند به‌طوری که صمیمی‌ترین دوستانم از من سؤال می‌کردند که آیا این حرفهایی که پشت سر نرگس می‌زنند واقعیت دارد؟

از طرف دیگر خانواده نرگس دخترشان را طرد کرده بودند و هیچ حمایتی از او نمی‌کردند و به همین سادگی زندگی ما دچار بحرانی شد که هیچ راه‌حلی نداشت. کار به جایی رسید که فکر کردم زندگی من کنار نرگس باعث شده حیثیت او خدشه‌دار شود. چاره‌ای نداشتم جز اینکه از او بخواهم به این زندگی خاتمه بدهیم. نرگس هم پذیرفت. به او قول دادم حمایت مالی‌ام را از خودش و بچه‌اش قطع نخواهم کرد ولی علی‌رغم میلم نمی‌توانم همسر خوبی مثل او را کنارم داشته باشم. دلم نمی‌خواهد او مجبور شود به خاطر زندگی با من چنین تهمت‌هایی را تحمل کند...

امروز حکم طلاق صادر خواهد شد اما نمی‌دانم در درگاه خداوند، گناه اطرافیان چگونه بخشیده خواهد شد؟!

■

دم غنیمت دار که از فردا چیزی نمی‌دانی و از آینده کسی باخبر نیست مگر خدای متعال ● ج - رحمت‌نژاد

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: چوبکاری نفرمایید

این عبارت به لحاظ معنی و مفهوم واقعی یعنی کسی را با چوب زدن و به وسیله چوب تنبیه کردن اما مجازاً کسی را به دلیل نیکی، محبت و یا پذیرایی بیش از حد خجالت‌زده و شرمسار نمودن معنی می‌دهد. که در تمام این موارد طرف مقابل خجالت و شرمساری‌اش را با عبارت چوبکاری نفرمایید، فلانی مرا چوبکاری می‌کند و... نشان می‌دهد. **اما ریشه تاریخی آن:**

همانطور که اشاره کردیم چوبکاری حاکی از تنبیه شدن به وسیله چوب است. این نوع مجازات از قدیمی‌ترین ایام تاریخی، بلکه از بدو خلقت بشر متداول بوده است. معمولاً اطفال خردسال بازیگوش را با چوبهای نازک که به دست و پایشان می‌زدند، تنبیه می‌کردند.

مردان متأهل همسرانشان را با چوبهای ضخیم که ضربه‌هایش دردناک بود، مجازات می‌کردند. به‌تدریج چوبکاری پیشرفت کرد و از درون خانه‌ها داخل سیاست شد و به عنوان مجازات و گوشمالی مجرمان و متخلفان به‌کار گرفته شد. در این مواقع اگر گناهکار محکوم به مرگ می‌شد او را به پشت می‌خواباندند و با چوبهای ضخیم آنقدر به شکمش می‌زدند که روده‌هایش پاره می‌شد و محکوم بیچاره در اثر خونریزی داخلی به فجیع‌ترین وضعی جان می‌داد. اگر محکومیت گناهکار در حد مرگ نبود، آنها را به وسیله چوب زدن و نقره داغ کردن ـ یعنی جریمه نقدی و تبعید ـ مجازات می‌کردند تا بقیه مأموران دولت تکلیف خود را بدانند و سر جایشان بنشینند.

همانطور که گفتیم چوب زدن از قدیمی‌ترین ایام تاریخی رایج و معمول بود اما چوبکاری رجال و بزرگان قوم از زمان فتحعلی‌شاه قاجار اتفاق افتاد و بخصوص در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بنا به نقشه و تصمیم میرزا تقی‌خان امیرکبیر شاهزادگان و حکام ولایات و فرماندهان قشون را که در انجام وظایف محوله کوتاهی می‌کردند به وسیله چوبکاری مجازات می‌شدند تا درس عبرتی برای بقیه باشند.

براثر تدبیر امیرکبیر علاوه بر حکام ولایات حدود چهارده نفر از عموها و عموزاده‌های شاه و حتی پسران خاقان مغفور به علت خطاهایی که مرتکب شده بودند چوب خورده، جریمه شدند اما بعد از قتل امیرکبیر این نظم و سختگیری هم از بین رفت.

به هر صورت درحال حاضر عبارت «فلانی مرا چوبکاری می‌کند» از دوره قاجاریه بخصوص در زمان صدارت امیرکبیر که چوبکاری نسبت به تمام مقامات کشور رواج یافت به یادگار مانده است.

واژه‌نامه گیاهان در گویش گیلکی

گوده: بوته / چوغندر: چغندر / هیندانه: هندوانه / شصت رس: لوبیا رشتی / تورف: ترب / مکابوج: ذرت / خلفا: شنبلیله / گول خنتی: گل ختمی / گو لول زوان: گل گاوزبان / گرزنه: گزنه / مرجو: عدس / هیل: گشنیز / پامادور: گوجه فرنگی

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر

از: کرج (تهران)

ازباورهای عامیانه مردم بلوچستان

مردم بلوچستان معتقدند:

◆اگر در عروسی فردی باران ببارد، آنها خوشبخت می‌شوند.

◆تکان دادن گهواره خالی کودک باعث دل‌درد او می‌شود.

◆نشستن داماد روی هاون باعث می‌شود، تمام فرزندان او دختر شوند.

فرستنده: سوالی بزرار

از: روستای ملوران شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

ضرب‌المثل های جاجرمی

◆یکی رفته به زیره، یکی رفته ازو خبر بگیره!

برگردان: یکی رفته برای خرید زیره، دیگری رفته از او خبر بیاورد.

[هنگامی که فردی برای انجام کار پیش‌پا افتاده‌ای دیر کند و کس دیگری دنبال او برود، این ضرب‌المثل را به کار می‌برند!]

◆شیر تا گسنه نره شکار نمنه.

برگردان: شیر تا گرسنه نشود، شکار نمی‌کند.

[کنایه از مناعت طبع!]

◆شتر نقره خنه!

برگردان: [فلانی] شتر نقاره‌خانه است!

[کنایه از کسانی که سرزنش زیاد شده و به آن عادت کرده‌اند.]

فرستنده: احمد حدادی

از: جاجرم (خراسان)

واژه‌نامه شهرضایی

خارسو: مادرشوهر، مادرزن / باخسوره: پدرزن، پدرشوهر / چوله: کج و اریب / شوتک: سوت کوچک / هم ریش: باجناق / صوبا: فردا / صاح: صبح / کوچولی: کوچک و ریز / قورت: مغرور / قاتق: کم و اندک / چوری: جوجه.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا

از: شهرضا (اصفهان)

بایاتی

عزیزیم سودا یاندی
سئل گلدی، سودا یاندی
عشق اودونا سو سیدیم
آلیشدی، سودا یاندی

بر گردان:

عزیزم آب هم آتش گرفت / سیل آمد و آب بند آمد / بر آتش عشق، آب پاشیدم / آب هم آتش گرفت و سوخت.

○○○

ایلقارین اولدو یالان
قلبیمه دوشدو تالان
آیریلسین، آیری دوشسون
بیزه آیریلیق سالان

بر گردان:

عهد و پیمانت دروغ از آب درآمد / دلم را تاراج کردی / جدا شود و جدایی بکشد / آنکه بین ما جدایی انداخت.

برگرفته از فصلنامه فرهنگ مردم

سال اول شماره دوم

مراسم باران خواهی در آبادیهای شهرستان درگز

در برخی از روستاهای اطراف شهرستان درگز، هنگام خشکسالی مردم آدمکی پارچه‌ای مانند مترسک درست کرده و آن را روی چوب بلندی می‌بندند. این عروسک را «کوسا» می‌گویند. بعد از ساختن «کوسا» یک نفر داوطلب شده «کوسا» را در کوچه‌ها گردانده و این اشعار را می‌خواند:

کوسا کوسا نه ایستر
تاریدن یاقیش ایستر
کوسا ایسه قصابدی
قارده یاقسه حسابدی
کوسا یازیق کاسب دور
چوخ قرض اونی باسب دور
الله باقیش ویرگنن
یاق یتیمون بلگینه
یاق صغیرون باغچه سینه

بر گردان: کوسا، کوسا چه می‌خواهد؟ / از خدا باران می‌خواهد! / کار کوسا قصابی است / برف هم ببارد حساب است / کوسا بیچاره کاسب است / خیلی قرض بار او شده است / خدایا باران بده / ببار به مزرعه یتیم‌ها / ببار به باغچه صغیران

این فرد جلوی در هر خانه‌ای که بایستد صاحبخانه موظف است یک ظرف آب روی کوسا بریزد و از خداوند طلب باران کند. بعد از اتمام این مراسم مردم آش می‌پزند و به نیت بارش باران بین مستمندان تقسیم می‌کنند.

فرستنده: معصومه کیخا

از: درگز (خراسان رضوی)

واژه‌نامه لری (گچسارانی)

اَو رو: رودخانه / تل: تپه / کمر: پرتگاه / که: کوه / شوار: شیار / تریز: قلعه / کچک: سنگ / کر: غار.

فرستنده: هوشنگ مرادی

از: خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

درس زندگی

پدر من مرد شده‌ام

کیانا نصرت‌زاده

یک سال از زندگی من در کیش می‌گذشت و حتی یکبار هم پدرم به سراغ من نیامده بود

روزی که از خانه زدم بیرون، یقین داشتم که دیگر به آنجا برنمی‌گردم. محیط خانه برایم جهنم شده بود. به بهانه کار راهی کیش شدم. پدرم یک‌بند غر می‌زد. حتی روزی که داشتم چمدانم را جمع می‌کردم به جای اینکه با لحن مهربانی از من بخواهد که بمانم، دائم داد و فریاد می‌کرد و می‌گفت که من به خاطر رفیقهایم دارم می‌روم خوش‌گذرانی... عصبانی شدم. صدایم را بلند کردم و گفتم:

-می‌خواهم کار کنم. یک کار شرافتمندانه که منت هیچ کس بالای سرم نباشد.

این چیزها را پدرم نمی‌توانست راحت درک کند. به نظر او هیچ کاری بهتر از این نبود که کنار خودش و در شرکت با او کار کنم. اما، ما دوتا آبمان توی یک جوی نمی‌رفت. ۲۴ سالم بود و هنوز نتوانسته بودم کار درست و حسابی انجام دهم. وقتی می‌رفتم شرکت فکر می‌کرد هر چقدر به من بیشتر سخت بگیرد و جلو کارمندها تحقیرم کند، از من مرد پخته‌تری خواهد ساخت. شاید دلیل این طرز فکرش این بود که خودش از پایین‌ترین سطح شروع کرده بود و حالا به چنین جاه و مقامی دست پیدا کرده بود. اما من دلم می‌خواست کار یاد بگیرم و این به معنی تحقیر شدن نبود. از سن نوجوانی با پدرم مشکل داشتم. مشکلات عدیده‌ای که گاهی هر دو ما را کلافه می‌کرد.

سیزده ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. جدا شدن آنها محیط خانه را بسیار آرام کرد. هر دو می‌خواستند رئیس باشند و این ممکن نبود. سال بعد پدرم با دختر بسیار جوانی ازدواج کرد که کاملاً مطیع پدرم بود و محیط خانه به معنای واقعی آرام بود. یک نفر دائم دستور می‌داد و یکی اجرا می‌کرد. چند سال بعد مادرم هم با مردی ازدواج کرد که مدیریت زندگی‌اش را به عهده مادرم گذاشت. چیزی که مادرم همیشه آرزویش را داشت و پدرم به او چنین فرصتی را نمی‌داد.

خلاصه هر دو عاقبت به خیر شدند، اما من و خواهر کوچکم این وسط مانده بودیم. پدرم می‌خواست به ما هم دستور بدهد و من دلم نمی‌خواست به دستوراتش عمل کنم. خواهرم پشت گوش می‌انداخت و کار خودش را انجام می‌داد. به محض اینکه دیپلمش را هم گرفت، رفت خارج از کشور و از این کش و قوسها نجات پیدا کرد. اما من وضعیت متفاوتی داشتم و منبع درآمدم به پدرم متصل بود و او بی‌رحمانه از این موضوع سوءاستفاده می‌کرد. دیگر طاقتم طاق شد و دل به دریا زدم و راهی کیش شدم.

یکی از دوستانم مغازه کوچکی آنجا داشت، که می‌توانستم کنار او کار کنم. البته به عنوان یک فروشنده ساده. فریبرز دوست خوبی بود. از دوران مدرسه با هم آشنا بودیم. می‌دانست که من پدر بسیار متمولی دارم ولی به خاطر درگیری‌هایی که با او دارم مجبورم به عنوان یک فروشنده ساده کار کنم. اما هیچ وقت مثل یک کارفرما با من رفتار نمی‌کرد و همیشه به شوخی می‌گفت که من برای مدت کوتاهی پیش او مهمان هستم و به زودی می‌آیند دنبالم و با پیشنهادهای آن‌چنانی مرا به خانه برمی‌گردانند.

من هم لبخند معنی‌داری می‌زدم و هیچ نمی‌گفتم. یقین داشتم که پدرم نخواهد آمد و من شاید تا آخر عمرم یک فروشنده ساده بمانم... شبها در خانه فریبرز می‌ماندم. رابطه‌مان بسیار خوب بود و او سعی می‌کرد همه چیز برای من مهیا باشد تا مبادا سختی زندگی در آن گرما من را از پا دربیاورد و به تهران برگردم. ولی در قلب من عزم راسخ‌تری وجود داشت. بعد از مدتی متوجه شدم که فریبرز خیلی هم به یک فروشنده اضافه احتیاج ندارد و با حقوقی که به من می‌داد می‌توانست دوتا فروشنده استخدام کند و خودش اصلاً نیاید سر مغازه...

برای همین یک روز به او گفتم که کار دیگری پیدا کردم که حقوقش بیشتر است و می‌روم آنجا... خیلی تعجب کرد او هیچ کاری نمی‌کرد که مبادا من ناراحت شوم ولی مسأله من چیز دیگری بود. شغل بعدی‌ام حقوق کمتری داشت، ولی به دروغ به او گفتم که حقوق بیشتری می‌گیرم.

زندگی سخت و دشوار من به‌واقع از آن تاریخ شروع شد. یک سال از زندگی من در کیش می‌گذشت و حتی یکبار هم پدرم به سراغ من نیامده بود. گهگداری با مادرم در تماس بودم. نصیحتم می‌کرد که برگردم خانه و با پدرم کار کنم. چون به هرحال وارث آن شرکت و آن تشکیلات من بودم، اما به این حرفها اهمیتی نمی‌دادم تا اینکه بهم خبر دادند که پدرم سکته قلبی کرده. این تنها دلیلی بود که می‌توانست مرا سراسیمه به تهران بکشاند. خودم را به بیمارستان رساندم و خدا را صدهزار مرتبه شکر کردم که پدرم را زنده دیدم. به محض دیدنش بغضم ترکید و او هم مثل من انگار بغض کهنه‌ای در دل داشت.

چند هفته‌ای ماندم تا حالش بهتر شود. روبه‌راه که شد گفتم، می‌خواهم دوباره برگردم. پدرم اصرار کرد که بمانم و شرکت را بچرخانم. گفتم نه، هنوز پختگی کافی را برای این کار پیدا نکردم و باید به فکر جانشین دیگری باشد...

باز راهی کیش شدم. این بار پدرم دست از سرم برنداشت و مدام بهم تلفن می‌کرد و حتی یکبار به کیش آمد تا وضعیت زندگی من را ببیند... وقتی وضع را دید شوکه شده بود. حیرت کرده بود که من چطور در چنین شرایطی می‌توانم کار کنم. به او گفتم:

-این همان مرحله سخت و دشواری است که شما اعتقاد داشتید هر مردی باید در زندگی‌اش آن را بگذراند. و من دارم آن را تجربه می‌کنم. اما نه به قیمت تحقیر شدن و زیرپا له شدن. دارم سرد و گرم زندگی را می‌چشم، اما نه به این معنا که از مردم سیلی بخورم. من با غرور می‌ایستم و زندگی می‌کنم و به هیچ قیمتی حاضر نیستم عزت و غرورم را از دست بدهم...

پدرم خیلی منقلب شده بود. می‌دانست که به من سخت گرفته بود و به غلط این کار را کرده بود. حالا از من می‌خواست که برگردم خانه و کارهای شرکت را انجام بدهم. گفتم نه، هنوز زمان باقی مانده تا من یک مرد پخته بشوم و به خانه برگردم...

حالا چهار سال است که در کیش سخت دارم کار می‌کنم و معنی زندگی واقعی را درک کردم. شاید وقت آن رسیده باشد که به خانه برگردم...

اگر مردم بفهمند آزادی چه نعمت بزرگی است، هرگز آن را از دست نخواهند داد

م. حجازی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

گلیم بخت مرا سیاه بافتند

قسمت دوم

آنچه گذشت:

در شماره قبل شما خواننده ماجرای زندگی زنی سی ساله بودید که بنا به گفته‌های خودش در یک خانواده فقیر روستایی به دنیا آمد و بعد از تولد خواهر معلولش به ناچار درس را رها کرد و در کنار مادرش به خانه‌داری مشغول شد.

او در ۱۳ سالگی برای آنکه یک نفر از جمع خانواده‌شان کم شود با پسردایی ۱۸ ساله‌اش ازدواج کرد و به تهران آمد. شوهرش پس از اتمام درس و سربازی‌اش در جایی مشغول به کار شد و برای کسب درآمد بیشتر هرازچندگاهی به مأموریتهای شهرستان می‌رفت. به‌تدریج زمان این مأموریتها طولانی‌تر و درعین حال با فاصله زمانی کمتری شد تا آنجا که زن مشکوک شده و بعد از تحقیق متوجه می‌شود همسرش زن دوم اختیار کرده و از محل کارش مستعفی و در آن شهرستان ساکن شده است. زن که نمی‌توانست به خانه پدری خود بازگردد، با توافق شوهرش، ترجیح می‌دهد به این زندگی ادامه دهد. اما همسر دوم مرد که زن متمولی بود با پرداخت مهریه او، همسرش را وادار می‌کند تا او را طلاق دهد. زن ناچار دختر پنج ساله‌اش را به شوهرش می‌دهد و بعد از پنج سال زندگی مشترک به خانه پدرش بازمی‌گردد. اما سه سال بعد از طلاق به علت اعتیاد همسرش حضانت دخترش را خود به عهده می‌گیرد.

چندی بعد او مجدداً ازدواج می‌کند، اما این بار هم شوهرش مرد زندگی نبود و به علت خلافهای مکرر دائم محکوم و زندانی بود! و درنهایت او بعد از شش سال ناچار متارکه می‌کند و به خانه پدری بازمی‌گردد، اما سه ماه بعد پیرمردی ۷۵ ساله به سراغش می‌آید و خانواده برای آنکه دخترشان داغ بیوه بودن بر پیشانی‌اش نماند، مجدداً او را به عقد این پیرمرد درآوردند.

اما سرنوشت این زن به کجا خواهد انجامید و آیا او در زندگی سومش اندکی طعم خوشبختی را خواهد چشید یا نه؟! اگر به دنبال پاسخ این سوالات هستید خواننده قسمت دوم این ماجرا باشید.

بعد از عقد تازه متوجه شدم که چرا خانواده‌ام تا این اندازه برای ازدواج من و او عجله داشتند. او با چرب‌زبانی تمام آنقدر از وضعیت مالی زندگی‌اش برای آنها گفته بود که خانواده‌ام باور کرده بودند نصف تهران مال اوست. آنها که مرا یک قربانی فرض کرده بودند برایشان چندان مهم نبود که برای مرتبه سوم قربانی پول و ثروت یک پیرمرد ۷۵ ساله شوم و به قدری به حرفهای او مطمئن بودند که از هول هلیم داخل دیگ افتادند و بدون هیچ تحقیق و پرس‌وجو و حتی دیدن خانه‌ای که او اینقدر از آن تعریف می‌کرد، مرا به عقد او درآوردند، به نظر آنها یک داماد پیر پولدار بهتر از یک داماد جوان بی‌پول بود! و با اینکه آن زمان من خواستگارانی با شرایط سنی بهتر داشتم اما خانواده‌ام مرا به عقد او درآوردند تا شاید از داماد پولدارشان در آینده نفعی هم به آنها برسد و در این میان دیگر برایشان مهم نبود که دختر جوانشان یک چشمش اشک است و چشم دیگرش خون. حتی وقتی روز عقد، در میان هق هق گریه بی‌امانم با دو سیلی آبدار، جواب «بله» را از من گرفتند، هرگز نخواستند فکر کنند که در سیاه‌روزی من آنها هم مقصر خواهند بود. اما خودم مطمئن بودم که بخت سوم من از بخت اول و دومم سیاه‌تر خواهد بود. پیرمرد از ازدواج اولش بچه نداشت اما می‌گفت خیلی دوست دارد که صاحب فرزند شود. با خودم گفتم همین که بچه ندارد خودش یک امتیاز است و شاید به همین خیالات بود که با او راهی تهران شدم.

وقتی به تهران رسیدیم، پرده از روی تمامی گفته‌های او برداشته شد. خیلی زود دیدم آن قصر افسانه‌ای که او برایم ساخته، جز یک اتاق اجاره‌ای که با یک زیلوی کهنه مفروش شده نیست و آن بهشت خیالی، یک بهشت پوشالی است! وقتی به او اعتراض کردم که چرا آنهمه دروغ به من و خانواده‌ام گفت او پاسخ داد که برای به دست آوردن من ناچار بود تا دروغ بگوید وگرنه چه کسی حاضر می‌شود دختر ۲۵ ساله‌اش را به یک پیرمرد ۷۵ ساله بدهد! اما ای کاش همه دروغهای او به اینجا ختم می‌شد، چون خیلی زود فهمیدم من نه‌تنها همسر دوم که حتی همسر سوم او نیستم و به عنوان چهارمین زن او وارد زندگی‌اش شده‌ام. تنها حرف صادقانه او این بود که از همسر اولش بچه ندارد. اما همسر دومش دو پسر و چهار دختر برایش آورده بود و صاحب نوه و نتیجه هم بود. همسر سومش یک زن صیغه‌ای بود و من چهارمین نفری بودم که وارد این حرمسرا شده بودم!

> **دخترم اگرچه به نبودن‌های من بیشتر عادت کرده بود، اما خوشحال بود و خوشحالی او آنقدر برای من ارزش داشت که هر سختی را تحمل کنم، اما گویا سیاه‌بختی من پایانی نداشت و روزگار برایم خواب دیگری دیده بود**

با کشف این حقیقت، دنیا برایم تیره و تار شد. از او پرسیدم که چرا با داشتن سه زن و ۶ فرزند مرا به عقد خودش درآورد؟ و چرا شانس زندگی بهتر را از من گرفت؟ و او گفت که شنیده زن جوان مرد را جوان می‌کند! و مصر بود که حتماً بچه‌ای هم به دنیا بیاورم تا بدبختی‌مان تکمیل شود! تعجب می‌کردم او چرا روی این قضیه تا این حد اصرار داشت درحالی که هم دختر داشت و هم پسر! از حق و انصاف هم نگذریم وقتی بچه‌هایش فهمیدند پدرشان زن گرفته، هیچ عکس‌العملی نشان ندادند. رفتار آنها با من خیلی خوب بود و هیچ وقت کوچکترین ناسازگاری بین ما بوجود نیامد، خیلی از اوقات من با آنها درددل می‌کردم و شکایت پدرشان را به آنها می‌کردم. آنها خیلی مرا دلداری می‌دادند حتی می‌گفتند که علت اصرار پدرشان برای داشتن بچه این است که می‌خواهد مرا پابند کند و مطمئن باشد که به خاطر بچه هم که شده در هر شرایطی با او زندگی خواهم کرد.

مدتی که از ازدواج ما گذشت، دیدم نمی‌شود نشست و دست روی دست گذاشت که خدا روزی برساند. باید شوهرم را وادار می‌کردم تا کار کند، اما چطور؟ من مقداری طلا داشتم آنها را فروختم و شوهرم هم مقداری پول پس‌انداز داشت آنها را روی هم گذاشت و یک ماشین قسطی خرید و شروع کرد به مسافرکشی. از صبح زود می‌رفت تا بعدازظهر. درآمدش خیلی خوب بود. کم‌کم توانستیم خانه را عوض کنیم و کمی وسایل خانه بخریم. دو سالی گذشت و زندگی‌مان کمی جان گرفت. مشکل خاصی با هم نداشتیم. مرد بدی نبود و اذیت و آزاری هم نداشت همین‌قدر که زندگی‌اش مرتب و غذایش آماده بود، راضی بود.

دو سالی که از ازدواجمان گذشت و ما بچه‌دار نشدیم پیشنهاد کرد که بروم و دخترم را بیاورم تا با هم زندگی کنیم. می‌گفت که بین او و بچه‌هایش فرق نخواهد گذاشت و از او هم مثل بچه خودش مراقبت و مواظبت می‌کند.

حضور دخترم روحیه تازه‌ای به من داد. خیلی خوشحال بودم که بعد از سالها دخترم را در کنار خودم و در زندگی مستقلم خواهم داشت. دخترم اگرچه به نبودن‌های من بیشتر عادت کرده بود، اما خوشحال بود و خوشحالی او آنقدر برای من ارزش داشت که هر سختی را تحمل کنم.

اما گویا سیاه‌بختی من پایانی نداشت و روزگار برایم خواب دیگری دیده بود.

اواخر خرداد ماه سال گذشته بعد از تعطیلی مدارس تصمیم گرفتم دخترم را در یکی از فرهنگسراهای نزدیک منزل ثبت‌نام کنم تا از زمان فراغتش نهایت استفاده را ببرد.

کار دخترم کمی طولانی شد و تقریباً کمی از ظهر گذشته بود که من از آنجا بیرون آمدم. خیلی دیر کرده بودم و می‌دانستم اگر شوهرم به خانه بیاید و غذایش آماده نباشد کلی غرولند خواهد کرد. از آنجا که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

می‌خواستم خودم را سریع به خانه برسانم دیگر منتظر اتوبوس و حتی تاکسی نشدم و به اولین ماشینی که جلو پایم ترمز کرد، مسیرم را گفتم و سوار شدم.

ماشین که حرکت کرد، راننده مرا از آینه زیرنظر گرفت. من که متوجه نگاههای معنی‌دار راننده شدم، سعی کردم نگاهم را از او بدزدم. او که چنین دید شروع به صحبت کرد. هرچه حرف زد، من جوابش را ندادم به این امید که خودش خسته شود، اما او دست‌بردار نبود. ناچار لب باز کردم و گفتم که شوهر و بچه دارم و عاشق زندگی‌ام هستم. اما او ول‌کن نبود. می‌گفت که از من خوشش آمده و.... چند بار به او گفتم: «نگه دار وگرنه فریاد می‌کشم» اما او هیچ اعتنایی نکرد و بعد هم دست کرد از زیر صندلی یک کارد بیرون کشید و گفت قبلاً هم یک نفر را کشته و از قتل واهمه‌ای ندارد.

خیلی ترسیده بودم نمی‌دانستم چه کنم. در آن ساعت از روز که خیابانها کاملاً خلوت بود، اگر او مرا به بیابان و بیراهه می‌برد و بلایی بر سرم می‌آورد چه می‌توانستم بکنم؟ او از من اسمم را پرسید و من تنها چیزی که به ذهنم رسید یک اسم دیگر بود. او که انگار با شنیدن این اسم به اطلاعات مهمی دست پیدا کرده، دیگر چیزی نگفت.

وقتی به محل خودمان رسیدیم، خواستم پیاده شوم اما او گفت که آدرس منزلمان را بگویم و او مرا مقابل در پیاده کند. به فکرم رسید که خانه دیگری را به عنوان منزل خودمان نشانش دهم اما ترسیدم که بفهمد و مرا بکشد. ناچار درست مقابل خانه خودمان پیاده شدم و به سرعت هرچه تمام‌تر خودم را به خانه رساندم. در را که بستم احساس کردم به امن‌ترین مکان دنیا وارد شده‌ام. اگرچه شوهرم قبل از من به خانه آمده بود، اما نه‌تنها از این موضوع ناراحت نشدم که خوشحال هم شدم! حتی حاضر بودم از او کتک بخورم!

شوهرم متوجه حال آشفته‌ام شد اما من چیزی به او نگفتم. می‌ترسیدم عصبانی شود و بلایی سر من بیاورد. حتی می‌ترسیدم که آن مرد را پیدا کند و به برادرهایم بگوید و آنها بیایند او و مرا بکشند. با خودم گفتم این بار که به خیر گذشت اگر باز هم سروکله‌اش پیدا شد یک فکری می‌کنم! اما ماجرا به اینجا ختم نشد. او هر روز مزاحم من می‌شد. در کوچه و پس‌کوچه و خیابان جلوی مرا می‌گرفت. دیگر می‌ترسیدم از خانه بیرون بیایم. او شده بود خوره جانم. همه جا بود. از تمام برنامه‌های زندگی من خبر داشت. نگرانی‌ام بابت خودم نبود، به خاطر دخترم بیشتر نگران بودم. مجبور بودم مثل سایه او را تعقیب کنم و او هم مثل یک بختک با من بود. چند بار به ذهنم رسید به پلیس خبر بدهم اما از ترس اینکه او بگوید من با او رابطه داشته‌ام و آبروریزی راه بیفتد، اینکار را نکردم. می‌دانستم اگر او تهمتی به من بزند من باید ثابت کنم اینطور نبوده و آن وقت... نه خدای من! اگر مرا می‌گرفتند و به زندان می‌فرستادند و هزار و یک حرف و حدیث برایم درمی‌آوردند چه می‌شد!؟

این بازی موش و گربه ما چند هفته‌ای و شاید یکی ـ دو ماهی طول کشید تا اینکه آن روز وحشتناک بالاخره از راه رسید. نزدیک ظهر بود و من درحال درست کردن غذا بودم که زنگ آپارتمان را زدند. من بدون آنکه جواب بدهم دکمه را زدم و در ورودی را باز کردم منتظر بودم که مثل همیشه دخترم دوان دوان پله‌های چهار طبقه را دوتا یکی کند و خودش را پرتاب کند داخل اتاق! همینطور که مقابل گاز ایستاده بودم و کتلت‌ها را یکی پس از دیگری روانه ماهیتابه می‌کردم در آپارتمان باز شد. رو که برگرداندم، همان مرد مزاحم را داخل آپارتمان دیدم. ناگهان به یاد آوردم که دخترم آن روز قرار بود برای نهار به منزل یکی از دوستانش برود! خیلی ترسیدم خواستم فریاد بکشم که او جلوی دهانم را گرفت و مرا به گوشه‌ای پرت کرد و گفت که آمده حساب من و شوهرم را برسد!

گفتم هر چقدر پول بخواهد به او می‌دهم اما دست از سر زندگی من بردارد. ولی او گفت که دنبال پول نیست...

بعد هم در را قفل کرد و رفت در جا رختخوابی پنهان شد. البته جارختخوابی ما در نداشت و با پرده جلوی آن را پوشانده بودم و او به راحتی از آنجا می‌توانست مرا زیر نظر داشته باشد. هیچ راهی به ذهنم نمی‌رسید. شوهرم که به خانه آمد متوجه حال بد من شد. چند بار سوال کرد که آیا تشنج کرده‌ام و یا ممکن است دچار تشنج شوم؟ اما من جواب منفی دادم. خیلی سعی کردم به او بفهمانم که کسی در خانه است اما نتوانستم. او تمام حرفهای ما را می‌شنید و تهدید کرده بود اگر کاری کنم من و شوهرم را می‌کشد.

شوهرم غذایش را که خورد دراز کشید و من هم از ترس در گوشه‌ای پنهان شدم. نمی‌دانم چقدر زمان گذشت صدای ناله شوهرم را شنیدم. وقتی بیرون آمدم شوهرم را دیدم که غرقه در خون است. با دیدن این وضع و ناله‌های «کمک کمک» شوهرم، من دچار تشنج شدم و غش کردم و افتادم. وقتی به هوش آمدم او تمام خونها را پاک کرده و شوهرم را لای پتو پیچیده بود. او گفت تو نباید اینجا بمانی و بعد مرا که مثل مجسمه شده بودم با خودش برد و از آنجا دور کرد. گفت باید برود جاده قم و کارت ماشینش را از دفتردار جرثقیل‌دارها بگیرد! بعد هم به شمال برویم!

بعد رفت قم و کارتش را گرفت و دوباره برگشت تهران! مرا در پارکی نشاند و گفت باید برود ساک لباسش را بیاورد. وقتی برگشت گفت بنزین برده و خانه‌ام را به آتش کشیده. بعد هم مرا با خودش به شمال برد. در تمام این مدت من نگران بچه‌ام بودم. خدایا چه بر سر دخترم آمده بود؟! وقتی رفتیم شمال من در یک فرصت مناسب از دست او فرار کردم و با بدبختی خودم را به تهران رساندم و به سراغ خاله‌ام رفتم و ماجرا را برایش گفتم. خدا را شکر دخترم نزد آنها بود. خاله‌ام پدرم را خبر کرد و او به سراغم آمد و مرا به شهرستان برد. من همانجا به اداره آگاهی رفتم و ماجرا را برای آنها گفتم. آنها مرا به تهران فرستادند. آگاهی تهران توانست با کمک دفتردار جرثقیل‌دارها، رد قاتل را پیدا کند و او را در خانه‌اش دستگیر کند. الان حدود ۹ ماه است که بازداشتم. البته به من اتهام معاونت در قتل زده‌اند، ولی هنوز دادگاهی نشده‌ام. من عین این چیزهایی را که به شما گفتم در آگاهی هم مطرح کردم. نمی‌دانم آنها حرفم را باور می‌کنند یا نه. ولی اینها همان چیزهایی است که اتفاق افتاده و من قربانی حماقت یک جوان نادان شدم و نمی‌دانم سرنوشتم به کجا خواهد انجامید!

■

O در پرانتز:

(متأسفانه این زن یکی دیگر از قربانیان تصمیم‌گیری‌های غلط جامعه مردسالار ماست. اولین کسی که با تصمیم نادرست خود، این دختر را قربانی می‌کند پدرش است که او را از تحصیل که حق مسلم هر انسانی است بازمی‌دارد. در ازدواج اول، او باز قربانی خواست مرد خود می‌شود. مردی که در ازای پول، همسرش را که در بدترین شرایط زندگی با او بوده می‌فروشد. در ازدواج دوم باز او قربانی پدر و شوهر دومش می‌شود. شوهری که جز بیماری و تشنج هدیه‌ای به همسرش نمی‌دهد و درنهایت او راهی جز بازگشت به خانه پدری نمی‌یابد.

در ازدواج سوم باز هم او قربانی هوس‌بازی یک پیرمرد و طمع پدر خود می‌شود. خوب می‌بینیم که او در هیچ‌یک از این ازدواجها نقش مؤثری ندارد جز آنکه تسلیم محض خواست پدرش ـ به عنوان تصمیم‌گیرنده زندگی‌اش ـ باشد.

اما در آخرین بازی زندگی، آنطور که خودش توصیف می‌کند او باز هم قربانی مردی فاسد می‌شود که درپی یک هوسبازی و لذت‌جویی آشیان زن و مردی را به هم می‌ریزد. اگرچه این بار دیگر برخلاف دفعات قبل او توان آن را داشت تا از زندگی‌اش دفاع کند. او می‌توانست این ترس مبهم از ناشناخته‌ها را درون خودش کشته و با طرح موضوع، شوهرش، اطرافیان و حتی پلیس را در جریان قرار دهد تا از هر فاجعه‌ای جلوگیری کند. وقتی آن مرد خود به انجام قتل اعتراف می‌کند، درواقع زنگ خطری برای او و زندگی‌اش محسوب می‌شد که اگر او کمی هشیاری و دقت داشت هرگز اجازه نمی‌داد اینقدر راحت و آسان زندگی‌اش به آتش کشیده شود و شوهرش بدون هیچ گناه آشکاری به قتل برسد.)

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت نهم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت زده برای او توضیح داده و تصمیم می‌گیرد پلیس را در جریان بگذارد، اما ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند و بنابراین آنها برای به دست آوردن سرنخ نامه‌های خصوصی عتیقه‌فروش را از مغازه برداشته و راهی هتل محل اقامت اریکا می‌شوند و...

اینک ادامه ماجرا...

- چرا آن پیرمرد نگونبخت کشته شد؟ هیچ سر درنمی‌آورم. اگر سارقین آن مجسمه را می‌خواستند، می‌توانستند آن را بردارند و از آنجا بروند. «حمدی» تنها بود و کاری از دستش ساخته نبود.

«ایون» سرش را از روی تصویر نام «توتان خامن» برداشت و گفت:

- نمی‌دانم.

سپس درحالی که لبخند می‌زد افزود:

- شاید این حادثه هم با موضوع نفرین فراعنه مربوط باشد! شواهدی در دست است که به این شایعه قوت می‌بخشد. یادم می‌آید که در حدود یک سال پیش، من ردپای آثار باستانی مصر را که به یک دلال سرشناس در «بیروت» منتهی می‌شد دنبال کردم. او این قطعات را از زائران مصری که عازم «مکه» بودند دریافت کرده بود. هنوز دیری از تماس من با آن مرد نگذشته بود که به‌طور غیرمنتظره‌ای به قتل رسید.

«اریکا» که هنوز به مرگ «عبدل» فکر می‌کرد اندوهگین گفت:

- آدمها به چه سادگی از بین می‌روند. واقعاً غم‌انگیز است!

«ایون» حرف او را تاءیید کرد و گفت:

- درحقیقت همین‌طور است، اما به یاد داشته باشید که «عبدل حمدی» یک ناظر بی‌گناه نبود، بلکه چوبه دار را می‌شناخت! آن مجسمه خیلی پرارزش بود و درمیان این فقر و فاقه، پول می‌تواند کوههای بلند را هم به حرکت درآورد! راستش به همین دلیل مراجعه به مقامات پلیس، یک اشتباه است. به سختی می‌توان آدم قابل اعتمادی را پیدا کرد، و هنگامی که پای چنین پولی به میان بیاید، خود مأموران پلیس هم صداقتشان را از دست می‌دهند!

«اریکا» گفت:

- راستش خودم هم نمی‌دانم چه کار باید کرد؟ اما برنامه شما چیست؟ چه نقشه‌ای در سر داری؟

«ایون» پک دیگری به سیگار زد. درحالی که به در ورودی سالن می‌نگریست گفت:

- امیدوارم از مکاتبات «حمدی» اطلاعاتی به دست بیاورم. البته این شروع کار است. شاید بتوانم سرنخی پیدا کنم. قبل از هر چیز باید کشف کرد چه کسی او را به قتل رسانده است؟

«ایون» دوباره به سوی «اریکا» برگشت. چهره‌اش حالت جدی‌یی به خود گرفت و افزود:

- برای شناسایی نهایی قاتل، به وجود شما نیاز مبرم دارم. آیا این کار را می‌کنی؟

«اریکا» پاسخ داد:

- البته اگر بتوانم. راستش من چهره قاتلین را خیلی خوب ندیدم، اما مایلم در این زمینه واقعاً به شما کمک کنم.

«اریکا» به آنچه که گفته بود اندیشید. حرفهایش خیلی کلیشه‌ای و پیش پا افتاده به نظر می‌رسید. اما «ایون» ظاهراً توجهی به این موضوع نکرد. در عوض، مچ دستش را به آرامی چسبید و به گرمی گفت:

- از دیدارت خوشوقت شدم. حالا دیگر باید بروم. من در هتل «مریدین» اقامت دارم. سوئیت ۸۰۰. هتل من در جزیره «رودا» واقع است.

لحظه‌ای مکث کرد، سپس افزود:

- خیلی خوشحال خواهم شد که افتخار بدهی امشب شام را با من صرف کنی. حوادث امروز، تصویر وحشتناکی از قاهره در ذهن تو نشانده است و من مایلم طرف دیگر این شهر را به تو نشان بدهم.

این تعارف غیرمنتظره، سبب غرور «اریکا» شد. «ایون» مرد جذابی بود و احتمالاً می‌توانست با هر زنی که اراده می‌کرد شام بخورد. البته علاقه او بیشتر مربوط به آن مجسمه باستانی فرعون بود. اما «اریکا» واکنش گیج‌کننده‌ای از خود نشان داد و گفت:

- متشکرم «ایون». اما خسته هستم. هنوز خستگی پرواز از تنم خارج نشده. دیروز هم نتوانستم خوب بخوابم. شاید یک شب دیگر دعوت شما را بپذیرم.

اما «ایون» مردی نبود که زود از میدان به‌در رود. هر کاری را که اراده می‌کرد انجام می‌داد و مایل نبود از هیچ کس پاسخ منفی بشنود. گفت:

- ما می‌توانیم شام را زودتر بخوریم. ساعت ۱۰ تو را به همین جا می‌رسانم. با واقعه‌ای که امروز اتفاق افتاده صلاح نیست در اتاقت تنها بمانی.

«اریکا» نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت هنوز شش هم نشده بود. ساعت ۱۰ زیاد دیر نبود و به هرحال خودش هم می‌بایستی شام می‌خورد. سری تکان داد و گفت:

- اشکالی ندارد. اگر ساعت ۱۰ مرا به اینجا برسانید مایلم شام را با شما صرف کنم.

«ایون» مچ دست او را فشرد و پس از پرداختن صورت‌حساب، آنجا را ترک گفت.

آمریکا - «بوستون» ساعت ۱۱ بامداد

«ریچارد هاروی» نگاهی به شکم فربه بیمارش انداخت. به جز ناحیه کیسه صفرا، بقیه بدن بیمار را با ملافه پوشانده بودند. «ریچارد» گفت:

- خانم «والسون» حالا لطفاً نقطه‌ای را که درد می‌کند به من نشان بدهید.

دستی از زیر ملافه بیرون آمد و با انگشتش، درست به زیر قفسه دنده راست اشاره کرد. بعد به پهلوی راست چرخید و انگشتش را به وسط پشتش برد و گفت:

- درست در همین حدود درد می‌کند!

اما «ریچارد» دل و دماغ همیشگی را نداشت و حواسش به کار نبود. فقط «نانسی جاکوبز» پرستار مطبش به این موضوع پی برد و بی‌آنکه چیزی بگوید فقط سرش را تکان داد.

«ریچارد» نگاهی به ساعت دیواری انداخت. می‌دانست که تا وقت ناهار، سه بیمار دیگر را نیز باید ببیند. ۹۰ درصد مشکلات بیمارانش را مسأله چاقی و کشیدن سیگار تشکیل می‌داد. با آنکه به کارش علاقه‌مند بود و مدت سه سال به عنوان پزشک داخلی، کارش را به نحو احسن انجام داده بود، اما بعضی روزها کار برایش کمی خسته‌کننده می‌شد. و حالا موضوع مسافرت نامزدش «اریکا» بیش از همه ذهن او را اشغال کرده بود. با این افکار پریشان، تمرکز بر روی مسائلی از قبیل کیسه صفرای خانم «اولسون» تقریباً غیرممکن بود.

ضربه‌ای به در خورد و «سالی مارینسکی» منشی مطب سرش را داخل آورد و گفت:

- دکتر، تلفن شما آماده است.

چهره «ریچارد» از خوشحالی برق زد. او از «سالی» خواسته بود که شماره «جانیس بارون» مادر «اریکا» را برایش بگیرد. رو به بیمارش کرد و گفت:

- خانم «اولسون» مرا ببخشید. باید به یک تلفن جواب بدهم. الساعه برمی‌گردم. سپس به «نانسی» اشاره کرد که توی اتاق بماند.

در اتاق مطب خود را بست و گوشی را برداشت:

- سلام «جانیس».

- سلام «ریچارد». اگر می‌خواهی راجع به «اریکا» پرس‌وجو کنی باید بگویم که هنوز نامه‌ای از او به دستم نرسیده.

- خیلی متشکرم. می‌دانم که هنوز نامه‌ای ننوشته. تلفن کردم بگویم که من دارم دیوانه

می‌شوم. فکر می‌کنی باید چه کار کنم؟

ـ باید آرام باشی و صبر کنی تا «اریکا» از سفر برگردد.

«ریچارد» لحظه‌ای سکوت کرد، سپس پرسید:

ـ فکر می‌کنی چرا رفت؟

ـ نمی‌دانم. من از سفر او به «مصر» اصلاً سر درنمی‌آورم، درست مثل زمانی که اعلام کرد تصمیم دارد در رشته مصرشناسی تحصیل کند! اگر پدرش زنده بود، می‌توانست رأی او را عوض کند.

«ریچارد» پیش از آنکه اظهارنظری بکند لحظه‌ای مکث کرد. سپس گفت:

ـ خوشحالم که «اریکا» به چیزی دلبستگی دارد، اما این علاقه نباید بقیه زندگی انسان را تحت‌الشعاع قرار دهد!

ـ من هم با تو موافقم «ریچارد».

«ریچارد» دوباره مکث کرد و با جامدادی روی میزش مشغول بازی شد. او از «جانیس» پرسشی داشت، اما می‌ترسید آن را مطرح کند. سرانجام دل به دریا زد و گفت:

ـ به نظر شما چطور است که من به «مصر» بروم؟

سکوت برقرار شد. «ریچارد» به گمان آنکه ارتباط قطع شده است گفت:

ـ الو... الو... جانیس؟

ـ دارم گوش می‌کنم. گفتی مصر «ریچارد»!

اما همین‌جوری نمی‌توانی مطب را رها کنی و به مصر بروی.

ـ بله. می‌دانم دشوار است، اما اگر لازم باشد این کار را انجام خواهم داد. کسی را به جای خودم در مطب می‌گذارم.

ـ خب... شاید فکر بدی نباشد. اما نمی‌دانم. «اریکا» همیشه دختر خودراءیی بوده. آیا بهتر نیست راجع به این سفر قبلاً با او صحبت کنی؟

ـ نه، اگر موضوع را مطرح کنم، حتماً جواب سربالا خواهم شنید.

«جانیس» متفکرانه گفت:

ـ اما شاید با این کار، متوجه بشود که برایش اهمیت قائلی!

ـ اهمیت قائلم؟ خدای من، «جانیس» تو دیگر چرا این حرف را می‌زنی؟ او خوب می‌داند که پیش‌پرداخت خانه واقع در «نیوتون» را به خاطر او پرداخته‌ام.

ـ خب «ریچارد» همه چیز را که نمی‌شود از دیدگاه مادی نگریست. شاید «اریکا» برای این موضوع آنقدرها هم که فکر می‌کنی اهمیت قائل نباشد. روح زن به محبت نیاز دارد. فکر می‌کنم مسأله اصلی آن است که تو برای ازدواج با او، بیش از حد این دست و آن‌دست کرده‌ای. بنابراین شاید رفتن تو به مصر، فکر بدی نباشد.

ـ راستش خودم هم نمی‌دانم چه کار باید بکنم. به هرحال متشکر «جانیس»!

«ریچارد» گوشی تلفن را گذاشت و به فهرست اسامی بیمارانی که برای بعدازظهر آن روز وقت گرفته بودند، نگریست. روز درازی درپیش داشت.

قاهره ـ ساعت ۹/۱۰ دقیقه شب

«اریکا» خود را عقب کشید تا گارسن‌ها، بشقابهای خالی را بردارند. رفتار «ایون» با آنها چنان خشک و رسمی بود که «اریکا» اندکی دستپاچه شد و احساس شرمندگی کرد. اما از ظواهر امر چنین برمی‌آمد که «ایون» در زندگی روزمره‌اش عادت کرده بود که خدمتکاران متعددی داشته باشد و به آنها زیاد هم اعتنا نکند!

شام خود را در کنار شعله شمع و با غذاهای تند محلی که «ایون» با اقتدار کامل سفارش داده بود صرف کردند. رستوران محیط شاعرانه‌ای داشت. «اریکا» از همان نقطه‌ای که نشسته بود می‌توانست در مشرق، منظره رشته کوههای عربی را ببیند که از «شبه جزیره عربی» تا چین ادامه می‌یافت. در سمت شمال، دلتای رود نیل دیده می‌شد که مثل یک گیاه چتری به اطراف گسترده شده بود و رگبرگهایش در جستجوی دریای مدیترانه بود. و در بخش جنوبی نیز می‌توانست این رودخانه کهنسال را ببیند که مثل مار درخشانی از قلب آفریقا به این‌سو می‌خزید. اما از همه جالب‌تر، منظره سمت مغرب بود که در آن، مناره‌ها و گنبدهای قاهره از میان شهر مه‌آلود، سر به آسمان کشیده بودند. ستارگان، بسان چراغهای شهر، در آسمان نقره‌فام می‌درخشیدند. «اریکا» با دیدن این مناظر زیبا و درعین حال اسرارآمیز، که داستانهای هزار و یکشب را در خاطر تداعی می‌کرد، حوادث تلخ آن روز را از یاد برده بود. «ایون» در فضای نیمه تاریک، پکی به سیگارش زد و گفت:

ـ قاهره، شهری با جذابیت‌های بسیار نیرومند، و درعین حال ناگوار است. این شهر تاریخچه‌ای بس باورنکردنی دارد. فساد و وحشیگری و تداوم خشونت آنقدر افسانه‌ای و عجیب و غریب است که در باور نمی‌گنجد.

«اریکا» که دوباره به یاد ماجرای قتل «عبدل حمدی» افتاده بود پرسید:

ـ آیا اوضاع نسبت به سابق تغییر کرده است؟

ـ کمتر از آن چیزی که مردم فکر می‌کنند. فساد جزیی از زندگی مردم شده است. فقر هم همین‌طور!

«اریکا» پرسید: رشوه‌خواری چطور؟

«ایون» درحالی که خاکستر سیگارش را توی زیر سیگاری می‌تکاند پاسخ داد:

ـ کمترین فرقی نکرده است.

«اریکا» جرعه‌ای آب میوه نوشید و گفت:

ـ «ایون» تو مرا متقاعد کردی که به پلیس مراجعه نکنم. راستش نمی‌دانم بتوانم قاتلین آقای «حمدی» را شناسایی کنم. بنابراین اصلاً مایل نیستم که در یک دسیسه آسیایی درگیر شوم!

ـ «اریکا» باور کن این عاقلانه‌ترین کاری است که انجام می‌دهی.

ـ اما هنوز این موضوع وجدان مرا ناراحت می‌کند. چاره‌ای ندارم. اما احساس می‌کنم به عنوان یک انسان، از زیر مسوولیت بزرگی شانه خالی کرده‌ام. منظورم آن است که شاهد جنایت هولناکی بوده‌ام، آن وقت دست روی دست گذاشته هیچ کاری انجام نداده‌ام. آیا فکر می‌کنی عدم مراجعه من به پلیس، به مبارزه تو علیه بازار سیاه کمک خواهد کرد؟

«ایون» به طرف جلو خم شد و درحالی که با اطمینان دست او را می‌فشرد پاسخ داد:

ـ کاملاً همین‌طور است. اگر مقامات مسوول قبل از من این مجسمه «ستی» فرعون مصر را پیدا کنند، در آن صورت همه شانس و فرصتی را که برای نفوذ در بازار سیاه دارم، از دست خواهم داد و با یک شکست قطعی مواجه خواهم شد.

«اریکا» پرسید:

ـ در جریان یافتن مجسمه گمشده، آیا برای پیدا کردن قاتلین «عبدل حمدی» هم تلاش خواهی کرد؟

«ایون» پاسخ داد:

ـ البته که تلاش خواهم کرد. اما سوءتفاهم نشود. انگیزه من یافتن مجسمه و کنترل کردن بازار سیاه است. آنقدر احمق نیستم که خیال کنم می‌توانم وضع اخلاقی در این کشور باستانی را زیرورو کنم. اما یقین داشته باش هر وقت قاتلین را پیدا کردم، مقامات ذیربط را در جریان امر قرار خواهم داد. آیا این کار وجدان تو را آسوده خواهد کرد؟

«اریکا» گفت: بله.

در همین هنگام، چراغهای پایین روشن شد و قلعه تاریخی را غرق نور ساخت. این قصر کهنسال که یادآور جنگهای صلیبی بود، «اریکا» را مسحور کرد. درحالی که به سوی «ایون» برمی‌گشت گفت:

ـ چیزی که امروز بعدازظهر، باعث تعجب من شد، اشاره‌ای بود که به «نفرین فراعنه» کردی. یقین دارم که اعتقادی به این چرندیات نداری!

«ایون» خندید، اما قبل از آنکه پاسخی بدهد اجازه داد که گارسن قهوه عربی معطر را سرو کند. پس از رفتن او گفت:

ـ آری، نفرین فراعنه! بگذار بگویم که من این عقاید را به‌طور کلی نفی نمی‌کنم. مصریان باستان وقت و کوشش زیادی برای حفظ و نگهداری مردگان خود صرف می‌کردند. آنها به علوم خفیه بسیار توجه نشان می‌دادند و در مورد تمامی انواع سم‌ها تخصص داشتند.

«ایون» جرعه‌ای قهوه نوشید و ادامه داد:

ـ شواهد و مدارک موجود نشان می‌دهد که بیشتر کسانی که به‌گونه‌ای با گنجینه‌های مقابر فراعنه مصر سروکار داشتند، به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند. تردیدی در این باره وجود ندارد!

«اریکا» گفت: اما جامعه علمی، در این باره دچار کلی شک و تردید است!

ـ البته مطبوعات در مبالغه کردن درباره مطالب مربوط به فراعنه مصر، ید طولایی دارند و گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. اما مرگهای خیلی عجیبی در رابطه با مقبره «توتان خامن» اتفاق افتاده که درحقیقت با مرگ خود «لرد کارناروون» (سرمایه‌گذار کاوشهای باستانی مقبره «توتان خامن») آغاز شد. و پس از آن یک سلسله مرگهای اسرارآمیز اتفاق افتاد. خودم هم نمی‌دانم تا چه اندازه درست است. علت اینکه به «نفرین فراعنه» اشاره کردم آن بود که به نظر می‌رسد دو تن از بازرگانانی که به قول شما نمونه‌های خوبی بودند، درست قبل از دیدار من با آنها به قتل رسیدند. آخرین آنها همین «عبدل حمدی» بداقبال بود. آیا باید آن را یک امر تصادفی به‌شمار آورد؟ شاید. نمی‌دانم.

پس از آنکه قهوه خود را در سکوت نوشیدند، کمی در امتداد قله کوه پرسه زدند و به خرابه‌های یک مسجد قدیمی زیبا رسیدند. آنها ساکت بودند و سخنی بر زبان نیاوردند. این زیبایی ترسی آمیخته به احترام در آنها ایجاد می‌کرد.

«ایون» در بالا رفتن از یک تخته سنگ به «اریکا» کمک کرد تا دیوارهای بدون سقف این بنای ویران شده را که زمانی از ابهت خاصی برخوردار بود تماشا کند. کهکشان راه شیری که به طاق آسمان آبی شب پاشیده شده بود، در بالای سرشان دیده می‌شد. برای «اریکا» جذابیت جادویی مصر، در تاریخ گذشته آن نهفته بود و حالا در تاریکی خرابه‌های قرون وسطایی می‌توانست این موضوع را احساس کند.

ادامه دارد

برای همه آرزوی خیر کنید، چرا که خودتان هم جزو همه هستید

● مارک - اوروول

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

حادثه عشق

(نغمه ـ ؟) از رشت با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ زرشکی ۳ـ آبی و شعر:
«بهترین چیز، رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق‌تر است.»

خانم عزیز، شما باهوش، پرکار، پرانرژی، خستگی‌ناپذیر، مهربان، خوش قلب، مؤمن، خانواده‌دوست، کمی عجول و گاهی بسیار عصبی هستید. همچنین به کارهای خانه و هنرهای زنانه علاقه‌مند و در یک یا چند تا از آنها دارای ذوق و مهارت کافی هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید و باید خیلی مراقب خودتان باشید، مخصوصاً اصلاً عصبانی نشوید! بهتر است با متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زردروشن، نارنجی روشن، آبی آسمان، صورتی روشن، بنفش روشن، لیمویی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

زندگی را سخت نگیرید و بر اعصاب خود مسلط باشید!

مشورت کنید

خانم فریبا سرات از تهران با رنگهای
۱ـ سبز روشن ۲ـ قرمز ۳ـ صورتی پررنگ و شعر:
«رفته است و مهرش از دلم نمی‌رود
ای ستاره‌ها چه شد که او مرا نخواست.»

خانم سرات، شما خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به مطالعه، دوستدار خانه‌داری و هنرهای زنانه، بسیار احساساتی و دل نازک، کمی عصبی، زودرنج، پرکار و خستگی‌ناپذیر هستید. با اینکه زود عصبانی می‌شوید، ولی دلی بی‌کینه دارید و از عصبانیت خود زود پشیمان می‌شوید و درصدد دلجویی برمی‌آیید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق، چاقی و ناراحتی گوارشی هستید. حتماً با پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، آبی آسمانی، صورتی روشن، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما لعل و زمرد است.

برای حل مشکل خود مشورت کنید و به خدا توکل داشته باشید.

من و ابرهای عالم

(شاهد ـ خ) از تهران با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ طلایی ۳ـ قهوه‌ای و جمله:
«ابرهای همه عالم شب و روز در دلم می‌گریند.»

دوست عزیز، شما مهربان و خوش قلب، ساده و صمیمی، مؤمن، خانواده‌دوست، علاقه‌مند به ثروت و تجملات، کمی مغرور و گاهی عصبی هستید.

شما به اصالت خانوادگی اهمیت زیادی می‌دهید و برای بزرگترهای فامیل ارزش خاصی قائل هستید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و عروق هستید که احتمالاً یک بیماری ارثی است و فشار خون شما نامنظم است. حتماً با پزشک متخصص قلب و عروق در این زمینه مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی اصل است. یک مسافرت کوتاه درپیش دارید!

نوای مطرب عشق

خانم فاطمه بختیاری از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ بنفش کمرنگ ۳ـ نارنجی و شعر:
«مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه او راه بجایی دارد.»

خانم بختیاری، شما مهربان، خوش قلب، مؤمن، صادق، بسیار باهوش، نکته‌سنج، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، باراده، شوخ و بذله‌گو، و در هر انتخابی دقیق و جامع‌نگر هستید و معمولاً چیزی را که انتخاب می‌کنید، مورد تاءیید دیگران است و به سلیقه‌تان آفرین می‌گویند.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های غدد داخلی، مخصوصاً غده تیروئید هستید و ضعف بینایی و شنوایی زودتر به سراغتان می‌آید. با متخصص غدد مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زبرجد است.

به خدا توکل کنید و امیدوار باشید.

شما و راز گل سرخ

(مریم ـ ؟) از رشت با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:
«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ
کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم.»

خانم محترم، شما خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، پرانرژی و فعال، اهل ورزش، علاقه‌مند به خانه‌داری، کدبانویی تمام عیار و عاشق پول و ثروت هستید. شاید این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید و علت آن یک نیاز موقت باشد. به هرحال امیدوارم پول در زندگی شما هدف نباشد.

از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی و یا تحت درمان هستید، با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. برای رسیدن به آرزویتان به خدا توکل کنید!

درگیر قمار زندگی نشوید

خانم مژگان حاجیان از اصفهان با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ یاسی ۳ـ پرتقالی و شعر:
«قمار تلخ زندگی قمار بی‌برندگی است
چه برده‌ام، چه باخته‌ام از این قمار خسته‌ام.»

خانم حاجیان، شما بسیار مهربان، خوش قلب، صریح، خانواده دوست، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، باهوش و نکته‌سنج، شوخ و بذله‌گو و دارای ذوق و سلیقه یک کدبانوی تمام عیار هستید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی هستید و درحال حاضر از سلامتی کامل برخوردارید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است و از زبرجد هم می‌توانید به تناوب استفاده کنید.

بهتر است به یک استراحت و سفر کوتاه بروید و کمی از محدوده شهری خارج شوید!

پولدار می‌شوید!

خانم ندا فیوضی از ملایر با رنگهای
۱ـ جگری ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز ملایم و شعر:
«یارب سببی ساز که یارم به سلامت
بازآید و برهاندم از بند ملامت.»

خانم فیوضی، شما بسیار پرانرژی و پرکار، مهربان و خوش قلب و خانواده‌دوست، مؤمن و صادق، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و دوستدار سکوت و طبیعت هستید.

از نظر جسمی، مستعد بیماری قلب و عروق و ضعف دستگاه گوارش هستید. معمولاً از کار و تلاش خسته نمی‌شوید، ولی به یاد داشته باشید بدن شما به استراحت نیز نیاز دارد! با ورزش و پیاده‌روی هم می‌توانید انرژی اضافی را مصرف نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. ظاهراً پول قابل توجهی به دستتان خواهد رسید. موفق باشید.

همایون کلانتری

عرفان نامداری

محمدامین شیخ‌شعاعی

کمال یزدی‌نژاد

ریحانه آقاملایی

مسلم ملایی

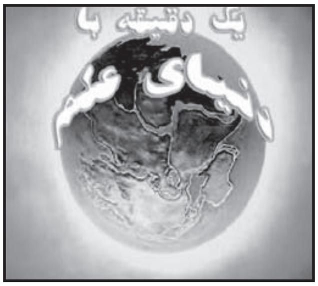
یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

رابطه بین یوگا و طول عمر

رابطه‌تان با یوگا چطور است؟ می‌دانید اگر هر روز وقت بگذارید و حداقل یک ساعت به تمرین یوگا بپردازید، چه خواهد شد؟

مطمئناً تا ۱۰۰ و اندی سال عمر خواهید کرد.

نتیجه تازه‌ترین اخبار منتشر شده از سوی محققان آمریکایی، نشان می‌دهد یوگا باعث طول عمر می‌شود. یوگا و مدیتیشن در مدت زمان طولانی بر کاهش استرس تأثیر گذاشته و باعث کاهش فشارخون می‌گردد و نهایتاً بروز بیماریهای قلبی و عروقی را به تعویق می‌اندازد.

یوگا و تمرینات روانی دیگر باعث کاهش ۲۳ درصدی مرگ و میر، ۲۰ درصدی مرگ ناشی از بیماریهای قلبی و ۴۹ درصدی مرگ ناشی از سرطان می‌گردد.

باز هم یک خبر بد برای مجردین

می‌دانیم که شما زیاد از ازدواج خوشتان نمی‌آید که مجرد مانده‌اید ولی چاره چیست؟ سلامت شما در خطر است و نوع دوستی ما ایجاب می‌کند که حقیقت را به شما گوشزد کنیم. موضوع از این قرار است که دانشمندان ثابت کرده‌اند تنهایی و تجرد، میزان مقاومت بدن در برابر انواع بیماریها را کاهش می‌دهد. تنهایی، کار سیستم دفاعی و ایمنی بدن را مختل و شرایط بروز انواع بیماری را فراهم می‌سازد. به عقیده محققین، ازدواج علاوه بر اینکه سلامت فکر و روح را تأمین می‌کند و بر سلامت کلیه اعضای بدن نظیر سیستم گوارش، سیستم قلب و عروق و سیستم ایمنی نیز تأثیر مثبت می‌گذارد و فرد را در برابر بیماریهای فوق مصون نگه می‌دارد.

سیگار و خطر زوال عقل

همه شما با واژه زوال عقل آشنایی دارید. نام دیگر بیماری آلزایمر می‌باشد. بیماری که با از دست رفتن حافظه کوتاه مدت آغاز می‌شود و آسیبهای جدی را به خرد بیمار وارد می‌سازد.

تاکنون علت مشخصی برای این بیماری کشف نشده ولی بد نیست بدانید اخیراً انگلیسی‌ها متوجه شدند که استعمال سیگار با بروز آلزایمر رابطه مستقیم دارد. به عبارت دیگر هرچه میزان استعمال سیگار بیشتر باشد، خطر بروز آلزایمر نیز بیشتر خواهد شد.

محققان متوجه شدند، افراد سیگاری حافظه ضعیف‌تری دارند.

براین اساس، افرادی که در هفته بیش از ۱۵ نخ سیگار می‌کشند، ۲۲ درصد بیشتر از غیرسیگاری‌ها و ۱۳ درصد بیشتر از کسانی که تنها در هفته ۵ نخ سیگار استعمال می‌کنند، در معرض بروز زوال عقل قرار دارند.

سیگاری‌ها در به یاد آوردن خاطرات خود دچار مشکل هستند و نمی‌توانند وقایع را در حافظه خود ثبت و ضبط کنند. از آنجا که آلزایمر نیز همین علایم را دارد، محققان رابطه بین سیگار و آلزایمر را به اثبات رسانیده‌اید، کمی به فکر خود باشید.

نوزادان لاغر، افراد سرخورده اجتماع

شاید به نظر بسیاری تغذیه در دوران بارداری امری پیش پا افتاده باشد ولی همین امری که معمولاً از دید بسیاری شوخی تلقی می‌شود می‌تواند آینده یک انسان را به خطر بیاندازد و حتی تا مرز تباهی برساند.

بارها از سوی محققان به گوشمان رسیده که وزن نوزاد ارتباط مستقیمی با بروز برخی بیماری‌ها در آینده دارد.

به تازگی نیز نتیجه تحقیقی که در مجله Newengland به چاپ رسیده، نشان می‌دهد امکان ابتلا به افسردگی نوزادانی که در بدو تولد کم‌وزن هستند بسیار بالا است.

براین اساس، نوزادانی که زمان تولد کمتر از ۲/۵ کیلوگرم وزن دارند، در زمان بزرگسالی ۵۰ درصد بیشتر از همسالان خود به اضطراب و افسردگی دچار می‌شوند و همین امر موجبات دوری و سرخوردگی آنها از اجتماع را فراهم می‌کند.

پس برای سلامت فرزندتان هم که شده به نوع رژیم غذایی خود در زمان بارداری بسیار دقت کنید تا نوزادتان به حد طبیعی رشد و نمو کند.

نکات لازم قبل از پیاده‌روی عصرانه

این روزها اگر گذرتان به پارک افتاده باشد، می‌بینید که بسیار شلوغ است. از کودک گرفته تا مرد و زن میانسال به پارک می‌آیند و ورزش می‌کنند. شما هم اگر در ساعات بعدازظهر بیکار هستید، بد نیست سری به پارک بزنید و کمی بدوید، نرمش کنید و پیاده به خانه بازگردید. اگر هم عادت به پیاده‌روی عصرانه دارید، بد نیست به توصیه‌های ما در زمینه تغذیه قبل از ورزش عصرگاهی توجه کنید.

به خاطر داشته باشید داشتن یک وعده غذایی ساعت قبل از ورزش بسیار مفید است. خوردن یک عدد موز و یک لیون شیر از افت قند خون شما در زمان ورزش جلوگیری کرده و از میزان بروز خستگی و ضعف شما می‌کاهد.

پس از بازگشت از ورزش نیز یک میان وعده غذایی غنی از کربوهیدرات مصرف کنید تا میزان قند خونتان به حالت اولیه بازگردد و احساس گرسنگی‌تان از بین برود. برای جلوگیری از کمبود آب نیز پس از انجام فعالیت های ورزشی حتماً آب بنوشید ولی از نوشیدن آب، آب میوه و نوشابه‌های قندی درحین ورزش خودداری کنید.

دیابتی‌ها هویج نخورند

همان‌طور که می‌دانید هویج جزء گروه سبزیجات زرد است که از خواص فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌باشد. باعث افزایش قدرت بینایی می‌شود و به دلیل دارا بودن فالکارینول که ماده‌ای ضدسرطان است، از ایجاد تومورهای بدخیم جلوگیری می‌کند.

علاوه بر اینها، هویج خاصیت دیگری نیز دارد که به کمک افراد کم‌خون می‌آید. اگر هویج به همراه منابع غذایی غنی از آهن مثل گوشت قرمز، جگر، عدس و اسفناج خورده شود، میزان جذب آهن را چندین برابر افزایش می‌دهد.

و البته آنچه هویج را حائز اهمیت می‌کند و مقصود ما نیز همان است، میزان قند موجود در آن می‌باشد. هویج از جمله سبزیجاتی است که از میزان قند فراوانی برخوردار است و به همین دلیل مصرف آن به دیابتی‌ها و افراد چاق توصیه نمی‌شود، اما برای کودکان لاغر و کم‌اشتها بسیار مفید است به‌گونه‌ای که باعث افزایش وزن آنها می‌گردد و از لاغری مفرط و عوارض مربوط به آن می‌کاهد.

تنها آرزویم این است که هیچ آرزویی نداشته باشم
●موریاک

از گوشه و کنار جهان

اقتصادی ترین مصرف

آیا به یاد دارید زمانی که در اواخر دهه هفتاد میلادی هوندای آکورد به بازار آمد، درباره آن چه گفته می‌شد؟ در آن زمان می‌گفتند که اگر پول چندانی دراختیار ندارید، اما اتومبیلی اسپورت، مطمئن و کم‌مصرف می‌خواهید به سراغ **هوندای آکورد** بروید. اکنون باز هم هوندای آکورد با طراحی جدید به بازار آمده که درواقع هفتمین طراحی تازه در طی ۲۵ سال می‌باشد (قابل توجه اتومبیل‌هایی که پس از چهل سال حتی در چراغ عقب آن نیز تغییری ایجاد نشد) اما همان خصوصیات و ویژگیها کمی بیشتر در آن جای داده شده است.

هوندای آکورد در مدل تازه خود بخش‌های الکتریکی را به میزان چند برابر افزایش داده است. ظرفیت موتور ۳ لیتر و قدرت آن برابر با ۲۵۵ قوه اسب بخار، تخمین زده شده است، ضمن آنکه موتور شش سیلندر آن به صورت مختلط از بنزین و نیروی الکتریسیته استفاده می‌کند. البته نکته جالب اینکه موتور شش سیلندر در آن برابر با یک موتور چهار سیلندر مصرف سوخت دارد. درواقع موتور میان ۳ تا ۶ سیلندر تغییر ماهیت می‌دهد که البته بستگی به شرایط رانندگی و نوع جاده دارد. یکی از ویژگیهای خارق‌العاده در مدل تازه هوندای آکورد این است که هنگام توقف با آنکه موتور روشن می‌باشد، اما به‌شکل اتوماتیک مصرف بنزین را متوقف می‌کند و فقط با نیروی برق به کار ادامه می‌دهد. این ویژگی یک معنای اقتصادی دربر دارد و آن هم اینکه با یک باک پر از بنزین می‌توان یکصد و شصت کیلومتر اضافه بر معمول طی کرد. حماسه هوندا در مدل تازه آکورد هم ادامه پیدا می‌کند، چرا که عوض کردن روغن و فیلتر فقط در هر شانزده هزار کیلومتر لازم می‌شود، ضمن آنکه به اولین سرویس و تعویض شمع و پلاتین پس از یکصد و هفتاد هزار کیلومتر، نیاز پیدا می‌کند. هوندای آکورد دارای بادکنکهای ایمنی و همچنین رادیوی ماهواره‌ای از نوع X-M است و مصرف سوخت آن در بزرگراه پانزده کیلومتر و در داخل شهر ده کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین است. هوندای آکورد هم‌اکنون در بازار به **مبلغ سی هزار دلار** به فروش می‌رسد.

پرواز مانند پرنده، شنا مانند ماهی

دانشمندان آلمانی موفق به طراحی وسیله‌ای برای پرواز در آسمان و شناور در آب شده‌اند که دارای قابلیت‌های خارق‌العاده‌ای است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این وسیله با سرعت یک موتور جت در آسمان پرواز می‌کند. در ساختن این وسیله از سیستم بیونیکی استفاده شده که در آن انعطاف و تحرک حرف اول را می‌زند. این وسیله در هنگام پرواز دقیقاً از حرکات یک عقاب در برابر جریانات هوایی و جوی واکنش نشان می‌دهد. سیستم بیونیک به معنای قرار دادن قابلیت‌های طبیعی در استفاده‌های تکنیکی و تکنولوژیکی است. یعنی مانند وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، اگر بخواهیم آن را در آب شناور کنیم، بالها را جمع کرده و آنها را با ایجاد انعطاف، مانند گوشهای ماهی که در هنگام حرکت در آب، مسیر درپیش گرفته را کنترل می‌کند، قادر می‌سازیم تا عیناً از ماهی در آب تقلید نماید. در هنگام پرواز هم اگر دقت کنید، عقاب وقتی که در مسیر باد قرار می‌گیرد بالهای خود را به‌طور مستقیم و بدون حرکت در همان مسیر قرار می‌دهد تا از قدرت شتاب ایجاد شده توسط باد برای حرکت استفاده کند. در هواپیماهای بیونیکی هم دقیقاً همین عمل تقلید می‌شود، یعنی بالهای هواپیما به صورت خودکار و با راهنمایی از جانب کامپیوتری که در آن گذاشته شده و وضعیت جوی را تحلیل می‌کند، در واکنش به حرکت و جریان باد، حرکات خود را تنظیم می‌نماید و بدین ترتیب از مصرف انرژی و سوخت به میزان فراوانی کاسته می‌شود.

بسیاری معتقدند که روشهای بیونیکی، آینده علم و تکنولوژی را در دست خواهند گرفت، بخصوص که در مصرف انرژی و سوخت به‌مراتب اقتصادی‌تر از روشهای دیگر عمل می‌کند.

برج ایمن تر می شود

تغییراتی در ساختار برج آزادی پیش آمده که طراحی آن را دگرگون کرده است. پس از بمب‌گذاری‌های اخیری که در شهرهای بزرگ جهان صورت گرفته، طراحان برج آزادی تصمیم گرفته‌اند آن را در مقابل تهدیداتی چون بمب و اعمال تروریستی ایمن‌تر سازند و بدین ترتیب همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، تا ارتفاع ۶۰ متری در برج از پنجره خبری نیست بلکه صرفاً از بتون برای ساختن آن استفاده شده است.

اما آنانکه به دنبال زیبایی هستند نباید نگران شوند چراکه در پایه برج هم از یک محوطه تمام فلزی استفاده شده که در نما حال و هوای شیشه را به آن می‌بخشد. پس از ارتفاع ۶۰ متری و هنگامی که گوشه‌های برج درهم کشیده می‌شوند، آنگاه به میزان هفتاد طبقه، در یک حرکت صعودی، برج تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود. برج آزادی که بلندترین ساختمان جهان به‌شمار می‌رود از حیث ایمنی و زیبایی به اندازه‌های تازه‌ای دست یافته که حتی باعث تعجب مشهورترین معماران جهان شده است.

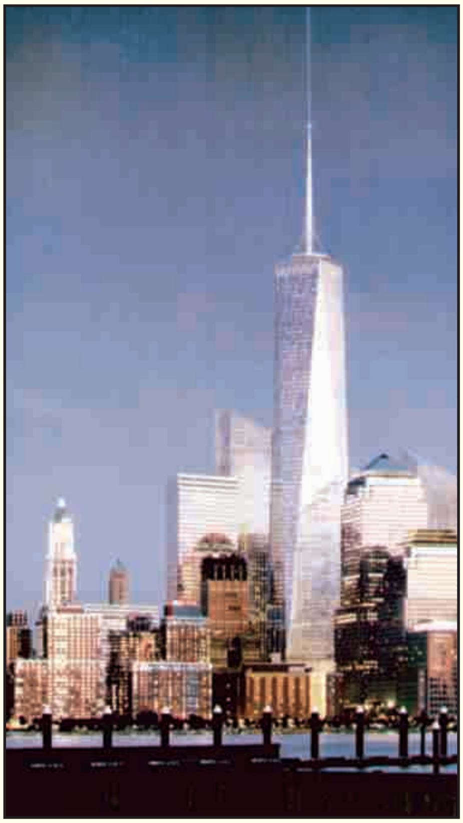

یکی از زیباترین مناطق جهان

راین یکی از زیباترین مناطق جهان است که به آن ناحیه «سار» هم می‌گویند. سار که اکنون در گوشه جنوب غربی آلمان واقع شده، به جهت زیبایی خارق‌العاده آن و همچنین حاصلخیزی مثال زدنی در طول تاریخ مدعیان فراوانی داشته. ناحیه سار درواقع در طی دویست سال گذشته، هشت باردست به دست گشته است. پس از جنگ جهانی اول «سار» که به جهت شباهت آن به «نعل» نعل سار هم به آن گفته می‌شود، از آلمان جدا شد و مطابق پیمان ورسای به آن استقلال داده شد، اما پس از چند سال طی یک رفراندوم در سار مردم خواهان بازگشت آن به سرزمین آلمان شدند. پس ازجنگ جهانی دوم هم فرانسه روی استقلال سار اصرار داشت و چند سالی از پیوستن آن به آلمان جلوگیری کرد. تا اینکه در سال ۱۹۵۷ یک رفراندوم دیگر، سار را به آلمان عودت داد. هم‌اکنون سار سرزمین زیبایی است که یکی از مراکز جلب توریست و جهانگرد برای آلمان هم به‌شمار می‌رود و آلمانها به داشتن آن افتخار می‌کنند.

یک لحظه به‌یادماندنی

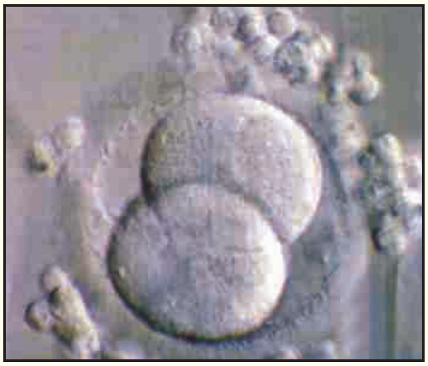

تصویری را که مشاهده می‌کنید از یک لحظه به‌یاد ماندنی گرفته شده و آن لحظه‌ای است که تخمهای بارور، تقسیم می‌شوند. این تصویر متعلق به زنی ۳۹ ساله به نام لسلی است که دچار نازایی بود و طی پانزده سالی که از ازدواج او با شوهرش می‌گذشت به هر وسیله و درمانی که متوسل شد، نتیجه‌ای عاید او نگردید اما سرانجام دارویی جدید موسوم به I-V-F که اصطلاحاً به آن روش باروری ویترو هم گفته می‌شود، پس از آنکه از جانب سازمان دارویی، مجوز استفاده عمومی را دریافت کرد، روی لسلی آزمایش شد که نتیجه داد و هم‌اکنون او ماههای پایانی در دوران بارداری خود را می‌گذراند. زیباترین لحظه برای لسلی زمانی بود که تصویری که داخل رحم او را اسکن می‌کرد، تقسیم شدن تخم‌های بارور را به وضوح نشان داد که خود نشان از شروع حاملگی است.

اینترنت در هواپیما

در تصویر دو تن از مهندسان شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا در آلمان را مشاهده می‌کنید که مشغول نصب آنتن اینترنت در هواپیما می‌باشند. لوفت‌هانزا اولین شرکت هواپیمایی است که سرویس اینترنت را برای تک‌تک مسافران خود دایر کرده تا آنها در حین مسافرت بدون اینکه نیاز به استفاده از تلفن با هزینه زیاد داشته باشند، بتوانند با استفاده از اینترنت با هر کسی که در ذهن داشته باشند در روی زمین به «چت» یا تماس اقدام کنند. برای نصب اینترنت به صورت آنتن‌هایی که در هواپیمای درحال حرکت هم قادر به برقراری ارتباط با دیگران باشند، نیاز به دستگاههای رایانه‌ای پیچیده‌ای است که بتواند شرایط تماس را به صورت یکسان حفظ کند. برای مثال ممکن است کسی از آسمان سنگاپور درصدد برقراری ارتباط اینترنتی با شخصی در شهر فرانکفورت باشد و این ارتباط برای چند ساعتی ادامه یابد، به‌گونه‌ای که شخص پس از طی چند ساعت به آسمان فرانسه می‌رسد و با طرف مقابل که همچنان در فرانکفورت قرار دارد، ارتباط دارد. این ادامه ارتباط درحال تحرک آن هم با سرعت زیاد، اشکال عمده بر سر راه نصب خدمات اینترنتی برای تک تک مسافران در هواپیماهای مسافربری بود که سرانجام مهندسان در لوفت‌هانزا با حل مشکلات آن، موفق به نصب این سرویس برای مسافران خود شدند.

انرژی باد و انرژی خورشید

صنعت دامپروری و همچنین کشاورزی در هلند در اروپا زبانزد می‌باشد اما پیشرفت جدیدی که دامپروری و کشاورزی هلند را حتی متحول‌تر کرده است استفاده از انرژی باد و انرژی خورشید، برای بارور کردن دام‌ها و مراتع و همچنین زمین‌های زراعی می‌باشد که به‌تازگی آغاز شده.

در تصویر ستونهای ذخیره انرژی باد را در بالا و پنجره‌های ذخیره‌کننده انرژی خورشیدی را در پایین مشاهده می‌کنید که در هلند نتایج موفقیت‌آمیزی دربر داشته و باعث شده تا سایر اروپا هم توجه خود را به این سیستم در دامپروری و کشاورزی جلب نماید.

حتی اطفال هم آرزو دارند و اگر ما خبر نداریم برای این است که نمی‌توانند حرف بزنند ● گوته

جنجال کشف حجاب بانوان

> **چهار روز بعد از واقعه ۱۷ دی، سرلشکر نخجوان که کفالت وزارت جنگ را به عهده داشت، بخشنامه‌ای صادر کرد که در آن از اداره شهربانی تقاضا کرده بود از ورود خانم‌های باحجاب به اماکن تفریحی مانند سینماها، تئاترها، کافه‌ها، رستورانها و غیره جلوگیری شود.**

بعد از انقراض سلسله قاجار، که زمینه‌های سلطنت رضاخان فراهم شد، او ابتدا «قانون استعمال البسه وطنی» را در مرداد ماه ۱۳۰۳ ابلاغ کرد و اجرای آن را در تمامی ادارات دولتی برعهده روسای آن ادارات نهاد و محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) را که وزیر مالیه بود، مأمور مشخص کردن متخلفان و گرفتن جریمه‌های لازم از آنها نمود. بعد از آن برای شکستن حجاب بانوان تلاش چشمگیری را به کار بست و به قدری در این کار از خود جدیت نشان داد که گویی مأموریتی نانوشته برای کشف حجاب دارد.

مراسم تاجگذاری رضاخان در اردی‌بهشت ۱۳۰۵ شمسی برگزار شد. تشکیل «جمعیت بیداری نسوان» در تهران، انتشار مجله «دختران ایران» در شیراز، فعالیت «جمعیت نسوان وطنخواه» در سال تاجگذاری رضاشاه، از جمله مقدماتی بود که برای انجام کشف حجاب، طراحی شد.

در سال ۱۳۰۷ شمسی «قانون متحدالشکل کردن لباس اتباع ایران در داخله مملکت» به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

«الی پی الول ساتن» در مورد تصویب قانون متحدالشکل شدن لباس، ضمن تعبیر این حرکت به «علاقمندی جنون‌آمیز» می‌نویسد:

«در تعقیب علاقمندی جنون‌آمیز جدید شرقی درباره متحدالشکل شدن لباسها، شاه ایران در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ ش) دستور اجباری شدن لباس متحدالشکل را برای مردان صادر کرد. این جریان که آن را (انقلاب لباس) باید نامید علاوه بر وزراء، وکلاء، روسای ادارات و مستخدمین دولت که به‌تدریج لباس متحدالشکل در بر می‌کردند، رفته رفته سایر طبقات نیز از لباسهای مختلف الشکل بیرون آمده و کلاه پهلوی که کلاه لبه‌دار بود، به سر می‌گذشتند...»

این قانون، بعد از تصویب مجلس شورا به این شکل ابلاغ شد:

«با تأییدات خداوند متعال
ما پهلوی شاهنشاه ایران

نظر به اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی مقرر می‌داریم:

ماده اول: قانون متحدالشکل نمودن البسه اتباع ایران، در داخل مملکت که در تاریخ ششم دیماه هزار و سیصد و هفت شمسی به تصویب مجلس ملی رسیده و متصم به این دستخط است به موقع اجرا گذاشته شود.

ماده دوم: هیات دولت مأمور اجرای این قانون هستند.

به تاریخ دهم دی ماه هزار و سیصد و هفت شمسی -
رضا

در ادامه همین حرکت که مقدمات کشف حجاب مهیا می‌شود، در سال ۱۳۰۹ ش در اولین کنگره زنان شرقی که در سوریه تشکیل شد، زنانی از ایران هم شرکت کردند و قرار شد دو سال بعد این کنگره در ایران تشکیل شود. از اوایل سال ۱۳۱۳ ش روزنامه‌ها و مجلات برای زمینه‌سازی اعلام رسمی کشف حجاب اقدام به درج مطالبی کردند. از جمله:

۱ـ چاپ تصاویر زنان بدون حجاب و نیمه برهنه برای تبلیغ جوراب و...

۲ـ چاپ گزارشهایی از ورود هنرپیشه‌های زن ترکیه به ایران همراه عکس

۳ـ گزارش همراه عکس رژه دختران بدون حجاب در حضور رضاشاه در ترکیه

۴ـ چاپ عکس زنان بدون حجاب شرکت‌کننده در هزاره فردوسی در کنار اعضای دولت

۵ـ مقالات و بحث راجع به آزادی زنان در کشورهای مختلف از جمله: مصر و ترکیه.

متعاقب این حرکت‌های تبلیغی حساب شده، در سال ۱۳۱۴ شمسی «کانون بانوان» به ریاست «صدیقه دولت‌آبادی» که چند سال قبل از کشف حجاب رسمی، بدون حجاب در ملاءعام حاضر می‌شد، تأسیس گردید و در نهایت در هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ شمسی در مراسم افتتاح دانشسرای مقدماتی، رضاشاه به همراه همسر و دخترانش که کشف حجاب کرده بودند، حضور یافت و کشف حجاب به صورت رسمی اعلام شد.

بعد از وزراء و وکلا که در خط مقدم این حرکت قرار داشتند، رده‌های مختلف نظامی در ارتش نیز به این مساله گرفتار آمدند.

چهار روز بعد از واقعه ۱۷ دی، سرلشکر نخجوان که کفالت وزارت جنگ را به عهده داشت، بخشنامه‌ای صادر کرد که در آن از اداره شهربانی تقاضا کرده بود از ورود خانم‌های باحجاب به اماکن تفریحی مانند سینماها، تئاترها، کافه‌ها، رستورانها و غیره جلوگیری شود. و چند نفر افسر برای سرکشی به این اماکن گمارده شوند تا از هرگونه تخلف جلوگیری شود.

سه روز بعد مجدداً او بخشنامه‌ای صادر کرد به این مضمون که همسران افسران نباید در مهمانی‌ها چادر به سر داشته باشند.

در تاریخ ۲۹ دیماه ۱۳۱۴ او بخشنامه‌ای به لشکرها، تیپ‌ها و هنگ‌های خارج نیروی دریایی جنوب و نیروی دریایی شمال ابلاغ کرد که در آن تأکید شده بود برای ترویج بی‌حجابی بانوان مناطق تحت امر خود، افسران در تمامی میهمانی‌هایی که از طرف فرماندهان برپا می‌شود در معیت همسران بی‌حجاب خودشان حضور پیدا کنند.

بعد از این دستور، سیل مکاتبات از بخش‌های مختلف ارتش به مرکز ارسال شد که خبر از تشکیل میهمانی‌های مختلف می‌داد و به این ترتیب زمینه‌های کشف حجاب که منظور نظر رضاشاه بود، تأمین می‌شد.

اما یکی از ترفندهای رذیلانه‌ای که برای اجرای طرح کشف حجاب زنان ایرانی به کار گرفته شد، تا این طرح با موفقیت همراه شود، جلوگیری از بی‌حجابی زنان فاسد و معروفه و اجبار آنها به استفاده از چادر بود. به‌طوری که بخشنامه‌ای در این زمینه صادر شد که در آن به این نکته تاکید شده بود که زنهای معروفه و معلوم الحال باید با چادر باشند و رفت و آمد آنها در معابر عمومی بدون حجاب ممنوع است.

این دستور کار را برای افراد متدین مشکل‌تر و زندگی را برای بانوان محجبه‌ای که در همه اقشار جامعه حضور داشتند تحمل‌ناپذیر می‌کرد.

مبارزه باحجاب زنان تا آنجا پیش رفت که مسجد گوهرشاد در جوار حرم مطهر حضرت رضا(ع) به حمام خون بدل شد و در هر شهر روستا حجاب عفت با زور سرنیزه از سر زنان مسلمان برداشته شد.

مبارزه با حجاب بانوان در کشور ایران ـ که درپی گشودن افقهای جدید در برابر استعمارگران با دور انداختن چادرها و عریان کردن چهره‌ها بود ـ آنچنان ادامه یافت که بسیاری از زنهای مسلمان، بیرون آمدن از خانه را بر خود حرام کردند.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و انتقال قدرت به محمدرضا پهلوی، علیرغم فراز و نشیب هایی که تاریخ ایران با آن مواجه بود، این حرکت همچنان ادامه یافت. تا سرانجام پیروزی انقلاب اسلامی بر این بغض نهادینه شده حکومت پهلوی باحجاب، برای همیشه خط بطلانی کشید. ■

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

مددکاران شاهکار کردند!

دختر دانشجوی جوانی که به علت مشکلات مالی و طلاق قصد خودکشی داشت، با تلاش مرکز مشاوره و مددکاری نیروی انتظامی در بوشهر، نجات پیدا کرد.

بنا به این گزارش دختر دانشجو پس از مراجعه به مرکز مشاوره و مددکاری نیروی انتظامی بوشهر و زمانی که در اتاق مشاوره را باز کرد و قصد داشت وارد شود ناگهان به علت سرگیجه نقش زمین شد.

مشاوران با دیدن این صحنه بلافاصله او را روانه بیمارستان کردند که پزشکان پس از معاینه تشخیص دادند، این دختر با خوردن چندین قرص قصد خودکشی داشته است. دختر جوان پس از بهبودی گفت؛ علت اصلی این اقدام مشکلات روحی و روانی و مادی است.

وی در ادامه گفت: مدتی است از نامزدم جدا شده‌ام و نمی‌توانم هزینه دانشگاه را پرداخت کنم و به درسم ادامه بدهم. در این مدت فشار روانی و روحی و مادی کلافه‌ام کرده بود که تصمیم گرفتم از همه آنها خلاصی یابم.

با صحبت‌های این دانشجوی جوان، مشاوران نیروی انتظامی طی تماس با کمیته امداد منطقه ۲ بوشهر جهت رفع مشکلات مالی این دختر اقدام لازم را مبذول داشتند و به تقویت روحی وی پرداختند.

پدری دامادش را آتش زد

یک مرد پاکستانی به جرم به آتش کشیدن دختر و دامادش بازداشت شد.

به گزارش خبرگزاری فرانسه، یک مرد پاکستانی که پس از گذشت چند ماه از ازدواج ناخواسته دختر ۱۹ ساله‌اش «اقبال بی‌بی» با پسر ۲۵ ساله‌ای به نام «بخش غزلاتی» هنوز از این وصلت کینه به دل داشت، چند روز پیش که داماد و دخترش تصمیم گرفتند به خانه‌اش بیایند چون تصور می‌کردند پس از گذشت چند ماه از ازدواج رسمی بخشیده خواهند شد ناگهان در بد ورود به خانه با عکس‌العمل نسبتاً تندی روبرو شدند که با وساطت خانواده این واکنش ختم به خیر شد، اما بالاخره شب هنگام پدر سنگدل نقشه شومش را به انجام رساند و با همدستی دو نفر از دوستانش با ریختن بیست لیتر نفت داماد و دخترش را در اتاق خوابشان به آتش کشید.

بنابراین جسد سوخته آنها را به پزشکی قانونی انتقال دادند و آنجا بود که پزشکی قانونی اعلام کرد دختر جوان یک جنین شش ماهه در شکم داشته است.

بدین ترتیب پدر سنگدل بازداشت شد اما دو همدستش متواری هستند و تحقیقات بیشتر برای دستگیری دو نفر ادامه دارد.

جنین سقط شده کار دست دکتر داد

دختر جوانی با طرح شکایتی به دادسرای شعبه سوم جنایی تهران آمد و گفت: مدتها بود که به عنوان منشی در یک مطب دندانپزشکی کار می‌کردم، اما بعد از مدتی فریب وعده و وعیدهای دندانپزشک را خوردم و با او رابطه برقرار کردم و حامله شدم، وقتی دکتر فهمید که من باردار هستم، از من خواست تا جنینم را سقط کنم و به من قول داد که با این وضع نمی‌شود ازدواج یا به اصطلاح عروسی کرد، من هم قبول کردم و بچه‌ام را سقط کردم، اما جنین را داخل شیشه الکل نگه داشتم تا دکتر نتواند زیر قولش بزند و درواقع مدرک جرم علیه او داشته باشم. تا اینکه مدتی بعد فهمیدم دکتر قصد ازدواج با دختر دیگری را دارد و نمی‌خواهد با من ازدواج کند. من هم اشتباه کردم و به او گفتم که از او مدرک جرم دارم و برعلیه‌اش شکایت خواهم کرد. از آن روز به بعد تلفن‌های تهدیدآمیزی به من شد تا اینکه چند روز قبل او دو مرد را که آنها هم دکتر بودند اجیر کرد تا به عنوان مأمور پلیس به خانه من بیایند و جنین را سرقت کنند. من هم وقتی دیدم نمی‌توانم در مقابلشان مقاومت کنم از آنها خواستم تا حداقل به من پول بدهند تا این قضیه پایان یابد و آنها قبول کردند و قرار بر این شد که مبلغ ده میلیون تومان پول در محل از قبل تعیین شده به من پرداخت شود. با شنیدن این سخنان مأموران طبق نقشه قبلی در محل قرار حاضر شدند و هر دو مأمور قلابی را به همراه دکتر متخلف دستگیر کردند و دو قبضه کلت کمری و مقداری فشنگ و دو عدد بی‌سیم از آنها به دست آوردند.

متهمان درحال حاضر تحویل پلیس آگاهی تهران هستند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

یک عملیات غافلگیرانه توسط پلیس

پلیس شیراز در یک عملیات غافلگیرانه و سریع سی تن از اراذل و اوباش و دختران فراری شیراز را به دام انداخت.

بنابه این گزارش پلیس شهرستان شیراز چند روز پیش در یک عملیات ضربتی در جهت پاکسازی نقاط آلوده شهر از وجود اراذل و اوباش، محله سنگ سیاه و بازارچه حاج زینل این شهرستان را کاملاً از وجود آنها پاک کردند.

در این عملیات ۳۰ تن از افراد شرور و اوباش منطقه که در بین آنان ۵ دختر فراری جوان هم به چشم می‌خورد دستگیر شدند.

در مخفیگاه این متهمان چند حلقه سی‌دی مبتذل، دو دستگاه ماهواره، یک دستگاه دوربین فیلمبرداری بزرگ، چند تیغه قمه و کارد و چند حقه وافور کشف گردید.

یک معتاد به سیم آخر زد

یک کودک چهار ساله که توسط ناپدری معتادش از طبقه دوم ساختمانی به پایین پرتاب شده بود، به‌طور معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات یافت!

بنا به این گزارش، چند روز قبل مادری که کودک چهار ساله‌اش را در آغوش داشت، همچنان که اشک می‌ریخت سراسیمه به پزشکی قانونی مراجعه کرد و ضمن در دست داشتن شکایت‌نامه‌ای جهت بررسی و معاینه فرزندش، از پزشکان کمک خواست!

این مادر در تشریح اتفاقی که برای کودکش افتاده بود گفت: این بچه از همسر اولم است و پدرش طی حادثه‌ای فوت کرده است و من بعد از یک سال با مردی که حال شوهرم است ازدواج کرده‌ام، اما از شانس بد من او معتاد است و به خاطر اعتیادش همه چیزم را فروخت و هر وقت که پول کافی به دست نمی‌آورد تا مواد خود را تهیه کند، من و بچه‌ام را به باد کتک می‌گرفت.

زن جوان در ادامه افزود: من دیگر از زندگی با او خسته شدم، چرا که هر روز درگیری و مشاجره و جیغ و فریاد در منزل داریم، تا اینکه دیروز در یک لحظه او عصبانی شد و بچه‌ام را از بالکن طبقه دوم به پایین پرت کرد اما خوشبختانه در این حادثه کودکم آسیب جدی ندید و خدا او را به من برگرداند.

با صحبت‌های این زن جوان، مأموران پلیس ناپدری را بازداشت موقت کردند تا دادگاهی برای کسب تکلیف این زوج جوان برگزار شود.

زایمان در دستشویی

یک زن باردار ایرانی مقیم لس‌آنجلس در دستشویی منزلش زایمان کرد.

این زن جوان چند ساعت قبل به علت درد زایمان به همراه شوهرش به بیمارستان رفته بود، اما پزشکان پس از معاینه و پنج ساعت تاءمل اعلام کردند، دردی که او احساس می‌کند درد زایمان نیست و او می‌تواند به خانه بازگردد، بدین ترتیب زوج جوان راهی منزل خود شدند. اما پس از چند دقیقه درد دوباره شروع شد و هنگامی که خانم باردار به دستشویی رفت چند لحظه بعد شوهرش صدای فریاد او را شنید و به کمکش شتافت. بله زن جوان درحال زایمان بود. جالب اینکه شوهر این خانم جوان مراحل زایمان و نگهداری از نوزاد را به خوبی انجام داد و درحال حاضر نوزاد و مادر هر دو در سلامت کامل بسر می‌برند.

صندوق قرض‌الحسنه به سرقت رفت

چند روز پیش دزدان، شبانه وارد ساختمان مؤسسه صندوق قرض‌الحسنه چهارراه ملک در خیابان قزوین شدند و پس از بریدن قفل در ورودی به گاوصندوقهای موجود در مؤسسه دستبرد زدند. دزدان با استفاده از گاز کابیت، درهای چهار گاوصندوق را سوراخ کردند و پس از ربودن حدود دو میلیون تومان سپه چک پا به فرار گذاشتند. هم‌اکنون ماءموران نیروی انتظامی در جست‌وجوی این سارقان حرفه‌ای هستند.

ای مزدا، از آن روزی که در تن خاکی ما جان و روان دمیدی، خواستی با آزادی کامل زندگی کنیم ● زرتشت

پاورقی ایرانی

قسمت هجدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

نویسنده به‌طور اتفاقی «محمد چای‌فروش» یا همان کسی که به اتهام قتل یکی از خلافکارهای پارک لاله (مجید سیاه) فراری بود را می‌بیند و بالاخره از واقعیت ماجرا آگاه می‌شود. او در ادامه برای تمرین نمایش به پارک صلح رفته و... اینک ادامه ماجرا...

غریزه بیدار

با این حال و هوا به پارک رسیدیم. بجز مهرداد، همه پسرها آمده بودند. رامین داشت غلام مفت خرید را می‌زد. ماهور زیر لبی می‌خندید. راشد زانوی غم بغل کرده بود و لبخند می‌زد. چشم‌هایش از همیشه نمناک‌تر بود. آرش موهایش را کوتاه کرده بود، کلاه نداشت، پیراهن آبی پاسبانی تمیزی پوشیده بود و مثل بچه محصل‌ها، نشسته بود و نمایشنامه را می‌خواند. به گلشید قول داده بود نقش همه را حفظ کند.

رامین با دیدن ما به غلام مفت خرید راحت باش داد. گلشید پرسید: مهرداد نیومده؟ غلام مفت خرید گفت: نچ! این اولین بار بود که حرف می‌زد. و از بس خجالت می‌کشید و اعتماد به‌نفس نداشت، نتوانست بگوید: نه. گفت: نچ. او حرف نمی‌زد. در کارهای ما مشارکت نمی‌کرد. مدام گوشه می‌گرفت و از دور تماشا می‌کرد. رامین دائم او را کتک می‌زد و تحقیرش می‌کرد. شاید بپرسید پس چرا از پیش ما نمی‌رفت؟ چرا برای آمدن و با ما بودن، از دیگران مشتاق‌تر بود؟ جوابش آسان است:

او تا آن روز نتوانسته بود عضو گروهی مختلط باشد. غریزه‌اش به او می‌گفت اینجا جای خوبی است. درس بود ولی کلاس و مدرسه و حضور غیاب و تخته سیاه نداشت. همه تخته‌های ما سبز و سرخ بود و بویی خوش داشت. اینجا قانون بود ولی مقررات نداشت. او هر بهایی را می‌پرداخت که با ما باشد. گمان می‌کنم به گلشید دل باخته بود. امیدوارم باد این خبر را به گلشید نرساند وگرنه چنان خواهد شد که غلام مفت خرید به بیابان خواهد رفت و به مجنون خواهد گفت تو به مرخصی برو من هستم. درست است که گلشید بسیار مهربان است ولی او در بالش پر قوی ناز بزرگ شده و یاد گرفته است چنان پشت چشمش را نازک کند که وای بر غلام مفت خرید.

گلشید که داشت پشت سر آرش را نگاه می‌کرد، با لبخند به من گفت: آقای گلیاری! مهرداد هم اومد. حالا دیگه می‌تونیم یه دور از اول تمرین کنیم.

آرش آهی کشید و گوشه‌ای نشست. مهرداد کسل و بی‌حوصله بود. بوی سیگار نمی‌داد. دلش نمی‌خواست تمرین کند. گلشید اصرار کرد و با بغض گفت: این همه وقت میذاریم و میایم اینجا که تمرین کنیم ولی همیشه وقت‌مون با هیچ و پوچ تلف میشه.

گفتم: راست میگه... منم معتقدم باید بیشتر تمرین کنیم وگرنه نمی‌تونیم نمایش‌رو به صحنه ببریم و اجرا کنیم. مهرداد گفت: چی گیر ما میاد؟ مایه تیله هم داره؟ گفتم: چرا نداره؟ قراره این نمایش‌رو توی پارک‌ها اجرا کنیم. مثل نمایش‌های خیابونی. بعدش از مردم پول می‌گیریم. هر چی درآوردیم، بین شما تقسیم می‌کنم.

مهرداد گفت: این شد یه چیزی... بعد کنار من آمد و آهسته گفت: نمیشه یه خورده از سهم مارو پیش پرداخت کنین؟ پرسیدم: مثلاً چقدرشو؟ گفت: هزار تومن. گفتم: حالا نمی‌تونم بهت جواب بدم. اول باید ببینم امروز چطور تمرین می‌کنی.

چیزی نگفت و تمرین را شروع کردیم. عالی بازی کرد. در آنتراکت، از من خواست به او پول بدهم تا برود بستنی بخرد. پول را دادم. رفت و زود برگشت.

پیاده به طرف هتل لاله رفتیم. بین راه، جوان بیست و هفت هشت ساله‌ای دیدم که موی بلندش را با دقت و زحمت زیاد پشت سرش به هم تابانده بود. یسنا گفت: بابا یه تیکه میاَی؟ به گیسوی جوانک نگاه کردم و دیدم آن را با چه زحمتی در هم تابانده و با جادوی ژل پشت گردنش نگاه داشته است. به بچه‌ها گفتم: من رفتم تا موهای این آقارو ببافم.

رفتم و به آن آقا گفتم: آقا ببخشین. من و این بچه‌ها شاه وزیر بازی کردیم. من دزد شدم و اونا شاه. حالا دستور دادن که موهای شمارو ببافم. آن آقا که شوکه شده بود، اول به دخترها، بعد به من نگاه کرد و با لبخند گفت: ولی موهای من بافته‌س. گفتم: درسته ولی چون تافته جدا بافته نیست، می‌خوام براتون ببافمش. پرسید: دوربین مخفیه؟

جوابی ندادم و او را چرخاندم تا نیم رخش در دیدِ بچه‌ها باشد. بعد موهایش را از هم باز کردم و سهِ رشته کردم و آنها را نامنظم و ناشیانه بافتم. آن وقت از بچه‌ها پرسیدم: خوبه؟ یسنا جلو آمد و خیلی جدی به موهای او نگاه کرد و به من گفت: قسمت پیشونی زیادی مرتبه. لطفاً درستش کنین.

این را گفت و رفت. رنگش کمی پریده بود و نتوانست به چشم‌های آن جوان نگاه کند ولی همین قدر که توانسته بود جلو بیاید و حرفی بزند، برایم جالب بود. این همان یسنایی است که در راه مدرسه از دیدن جوانان غاز چران هم دست پاچه می‌شد. بگذریم.... من موی پیشانی جوان گیسو بافته را هم آشفته کردم و پرسیدم: بچه‌ها خوب شد؟

کسی جوابی نداد و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است، به راه خود رفتند. از آن آقا تشکر کردم و او را در وادی حیرت گذاشتم و خودم را به بچه‌ها رساندم. راشد گفت: اگه دوربین داشتیم، اصل دوربین مخفی بود.

خودت باش

بقیه راه را تا هتل لاله سواره و پیاده رفتیم و پشت میز شماره نوزده نشستیم. هتل لاله جای تقریباً کلاس بالایی است که دارد از کهنه‌گی می پلاسد. بچه‌ها را آنجا برده بودم تا یادشان بدهم که نباید تحت تأثیر کلاسِ جاها و آدم‌ها و این جور چیزها قرار بگیرند. آدم هَمیشه باید خودش باشد تا وقتی که جایی می‌رود که با فرهنگ او تطبیق ندارد، طرح خودش را داشته باشد و بداند دربرابر فلان شرایط یا فلان پیشنهاد، چه جوابی بدهد. اگر این‌طور نباشد، دست پاچه و هیجان زده می‌شود و هویت خودش را گم می‌کند.

به این دلیل هتل لاله را انتخاب کردم که هم نزدیک و ارزان بود، هم جای بعضی از آدم‌هایی بود که اصل ادا و رفتارهای کلاسیک اروپایی بودند. به بچه‌ها گفتم اینجا را خانه خود بدانید و راحت باشید. آنها راحت بودند چون در حال مراسم پوز زنی بودند و برای ضایع کردن همدیگر از هیچ فرصتی نمی‌گذشتند.

کمی بعد آقای گارسنِ شیک و عصا قورت داده هتل چیزهای ما را برای مَا آورد. بچه‌ها مثل قحطی زده‌ها به سینی چرخ‌دار آقای گارسن حمله کردند و خوردنی‌ها را برداشتند. صدای ملچ ملوچ و به‌به و چه‌چه آنها از هفت میز آن طرف‌تر هم شنیده می‌شد.

این‌ها بچه‌های بالای شهر بودند. اگر روزی با بچه‌های پایین شهر به چنین جایی بیایم، به آنها چیز دیگری یاد می‌دهم. منظورم این است که برای بیماری‌های مشابه نباید نسخه‌های مشابه پیچید. فعلاً بگذریم.

وسط خوردن بودیم که سرگارسن را صدا کردم و با نگرانی گفتم: آقا ببخشین! حساب ما چقدر میشه؟ او به ما نگاهی کرد و با لبخند گفت: قابلی نداره. گلشید گفت: آخه مثل این که پول‌مون کمه. لبخند سرگارسن جدی شد و گفت: اختیار دارین. شما مهمون ما هستین.

یسنا با بی‌حوصلگی ساختگی گفت: منظور دوستم اینه که می‌خوایم بدونیم اگه پول‌مون کم باشه، می‌تونیم بقیه‌شو ظرف بشوریم؟ سرگارسن دفترچه صورتحساب‌ها را از جیبش درآورد. به حساب ما نگاه کرد و خیلی خشک و رسمی گفت: منظور دوست‌تون‌رو فهمیدم. حالا می‌خوام بفهمم چقدر موجودی دارین.

یسنا از توی کیفش ۲۵ تومان پیدا کرد و گفت من اینو دارم. گلشید هم بیست و پنج تومان، و راشد ده تومان روی میز گذاشتند. آرش کار را کمی خراب کرد و هزار تومان روی پول‌ها گذاشت. بهنام خواست کم نیاورد بنابراین هزار و پانصد تومان به پول‌ها اضافه کرد. من هم یک سکه پنج قرانی زمان قاجار که از دایی پرویز ارث رسیده بود، روی میز گذاشتم و آن را عمودی چرخاندم و گفتم: بقی‌هاش رو ظرف

می‌شوریم. او لب خودش را مکید و گفت:

این کارها مال فیلم‌های خارجیه. اینجا اگه کسی نتونه صورتحساب‌شو پرداخت کنه، تلفن می‌زنه به دوستش تا براش پول بیاره. اگر گروی هم داشته باشه، براش نگه می‌داریم تا بره و پول بیاره.

یسنا گفت: این که نمیشه... شاید کسی گروی نداشته باشه. شاید هم غریب باشه و هیچ دوستی نداشته باشه.

رامین گفت: بمیرم برات. خب می‌خواستی اخلاقت رو خوب کنی تا دوستات باهات قهر نکنن. یسنا تقریباً با فریاد گفت: میشه این‌قدر مزه پرونی نکنی؟ با اون هزار و پونصد تومن قراضه‌ش!

من به سرگارسن نگاه کردم و گفتم: حالا تکلیف ما چیه؟ گفت: قبلاً باید به تکلیف‌تون فکر می‌کردین. کسی که پول نداره، این جور جاها نمیره. پیشنهاد من اینه که بچه‌ها اینجا بمونن، شما برین دنبال پول.

گفتم: بچه‌ها شما بمونین تا من برم پول بیارم. باید قول بدین شیطنت نکنین... راشد؟ نارنجک‌هاتو بده باخودم ببرم می‌ترسم وسوسه بشی و صداشونو دربیاری. یسنا گفت: مگه ما وحشی هستیم که اینجا نارنجک بزنیم؟ ما فقط میریم پیش اون آقای نوازنده و ازش می‌خوایم چند تا آهنگ جواد یساری بزنه! آرش و راشد هم چهار فصل ویوالدی می‌خونن.

سرگارسن داشت سبیلش را می‌جوید. مدتی بود که توجه بعضی از مشتری‌ها جلب شده بود. حتی آقای مدیر هم متوجه شد و پیش ما آمد و از سر گارسن پرسید: مشکلی پیش اومده؟ گلشید گفت: مشکلی نیست که آسان نشود. ما پول‌مون کمه، شما هم یه عالمه ظرف نشسته دارین.

آقای مدیر از سر گارسن پرسید: حساب‌شون چقدر شده؟ جواب داد: چهارده هزار و هفتصد تومن. حدود دو و پونصدم پول دارن. او به من و بقیه نگاه کرد و گفت: به نظر من این دوستان عزیز دارن با ما شوخی می‌کنن. اگر این طوری خوش هستن، بذار خوش باشن و امروز مهمون ما باشن. همون دو هزار و پونصد تومن‌شونو بگیر و بذار برن.

راشد به سکه‌ها اشاره کرد و گفت: دو هزار و شصت تومن! یسنا گفت: حاضریم ظرف‌هارو هم بشوریم. رامین توی حس امیر جوان‌بخت رفت و گفت: ای کنیزک! تو در همه عمرت حتی یک ابریق هم نشسته‌ای اینک چگونه خواهی توانست لگن‌های این قصر را بشویی؟ و توضیح داد که ابریق یعنی آفتابه.

یسنا با لحن شهرزاد قصه گو گفت: ای غلامکی که همچون ابریق هستی! تو را چه زهره این که زبان درازی کنی؟ هرکس فرمود نان و پنیر، تو بگیر و بمیر و چیزی عرض نکن.

گمان کنم که آقای مدیر پیش خودش فکر کرد که اینها خیلی پررو هستند پس خوب است نگذارم مفت و مجانی از اینجا بروند چون به سر گارسن گفت:

حالا که خودشون این همه اصرار می‌کنن که ظرفا رو بشورن، ببرشون مشغول شن. اون دو هزار و پونصد و شصت تومن‌شون‌رو هم بگیر.

این را گفت و رفت. سر گارسن با اخم گفت: دنبالم بیاین. خانمی که نزدیک میز ما نشسته بود، آهسته به هلیا گفت: اگه اشکالی نداره، من حاضرم صورتحساب شمارو بدم. هلیا به یسنا نگاه کرد. یسنا آهسته به آن خانم گفت: دوربین مخفیه.

بازی یعنی درس

نمی‌دانم چطور شد که یک دقیقه بعد آقای مدیر لبخند زنان آمد و چیزی در گوش سر گارسن گفت. چهره سر گارسن متعجب شد و رفت. آقای مدیر از ما دعوت کرد بنشینیم و پرسید: چی میل دارین؟ بعد به من چشمک زد و گفت: خیلی جالب بود. از اولش می‌دونستم دوربین مخفیه. گفتم: دوربین مخفی نیست. حقیقیه.

خندید و گفت: کجا قایمش کردین؟ آرش گفت: دوربین مخفی نبود. اسکناس مخفی بود... بعد از جیبش چند هزار تومان بیرون آورد و گفت: داشتیم تمرین نمایش می‌کردیم.

رامین و راشد و گلشید و یسنا و هلیا هم هزاری‌هایشان رارو کردند. آقای مدیر گفت: پس دوربین مخفی نبود؟ اشکالی نداره... مهمون باشین. و خلاصه با ما کمی مهربانی کرد و پول‌ها را برداشت و رفت. ما کمی دیگر در کافی شاپ هتل لاله نشستیم و بیرون رفتیم. حال گلشید و بقیه بسیار خوب شد و گل از گل‌شان شکفت.

بچه‌هایی که در این سن و سال هستند، نیروی جوانی زیادی دارند. آنها از تکرار و سکون خسته می‌شوند و زود حوصله‌شان سر می‌رود. پدر و مادرها باید در تخلیه و هدایت این انرژی توفانی به بچه‌ها کمک کنند. آنها شور و شر عجیبی دارند که کارشان را به عصیان می‌کشاند. سرعت را دوست دارند. سنت شکنی را دوست دارند. کنجکاوند و اگر این حس آنها ارضا نشود، وسواس می‌گیرند. پس لازم است پدر و مادرها گاهی با آنها از درخت بالا بروند، زنگ خانه‌ها را بزنند و فرار کنند و البته بعداً با عذرخواهی مسأله را حل کنند و طوری که کسی را نرنجانند، با رهگذرها شوخی کنند. این هم یکی از درس‌های کلاس ما بود.

لحظه‌ای که جلو در خروجی هتل رسیدیم، آرش کیف و موبایلش‌رو روی زمین پرت کرد و شانه‌هایش را روی سنگ‌های مرمرِ جلو هتل گذاشت و دست‌ها و پاهایش را بالا گرفت و مثل فرفره دور خودش چرخید. بچه‌ها از این صحنه خوششان آمد و کلی خندیدند. و من می‌دیدم که چه ارزان و چه آسان و چه سالم، می‌شود جوان‌ها را به گردش برد و به آنها خوش گذراند، و ضمناً چیزی هم به آنها یاد داد و چیزهایی هم از آنها یاد گرفت.

این راز سر به مهر

من با خودم می‌گفتم: چه خرسندم که می‌توانم از زندگی لذت ببرم و با سبک‌بالی بخندم. ولی آیا من به راستی می‌خندیدم؟ آیا می‌توانستم استخوانی را که در قلبم شکسته است، فراموش کنم؟ آیا می‌توانستم بفهمم که پهنای صحرای دلتنگی من چقدر است؟ آیا خواهم توانست لیوانی آب خوش پیدا کنم و از گلویم پایین بفرستم؟ می‌دانم که حق ندارم ناله کنم. می‌دانم که از میان دو زندگی معمولی و هنری، زندگی هنری را انتخاب کرده‌ام پس حق ندارم شکایت کنم. حق ندارم برای خودم چیزی بخواهم. حق ندارم آرزوی شخصی داشته باشم. من باید تمام عمرم در هجران باشم تا همیشه دلم بسوزد و بتوانم سوز و گداز شما را در قصه‌هایم بریزم. بگذارید قصه دلتنگی خودم را برای وقتی دیگر بگذاریم.

از هتل لاله تا حافظ ۴۷۴، یعنی خیابانی که خانه گلشید در آنجاست، پیاده رفتیم و او را رساندیم. راشد با ما نیامد قرار بود ساعت ۹ شب خانه باشد. این وظیفه شناسی و پیمان نشکنی او را تحسین کردم. یسنا گفت: علت این که راشد خوب رفتار می‌کنه اینه که توی خونه بزرگ شده. اونم خونه‌ای که همه‌شون زن و دختر هستن.

پس نتیجه می‌گیریم که چون راشد زیر دست زن‌ها بزرگ شده، آدم حسابی شده است. آیا آدم حسابی است؟ نمی‌دانم. زیر نگاهش چیز عجیبی خوابیده است. او یک و نیم ساله بوده که مادرش از پدرِ معتادش جدا می‌شود و مادر و خاله‌هایش او راَ بزرگ می‌کنند. من قبول دارم که پسرهایی که در خانه‌های پر دختر بزرگ شده‌اند، نرم‌خوتر و موفق‌ترند ولی درباره راشد حدس می‌زنم که گذشته از این که او تک والدی است و پدرش معتاد است، شرایطش کمی فرق می‌کند. من هنوز از نگاه نمناک و رفتار مؤدبانه و ملایم او بیمناکم. مدام فکر می‌کنم او در مرز پرواز و سقوط است.

با گلشید و یسنا و آرش به طرف بهشت زرتشت رفتیم. آرش اسم مسیر خانه گلشید را گذاشته بود بهشت زرتشت چون برای رسیدن به خانه او باید از خیابان زرتشت می‌گذشتیم. وقتی به خانه گلشید رسیدیم. پدر بزرگش به استقبال ما آمد. پدر بزرگ جالبی است. آمد و دیدم شنگول است. با زبان ترکی یک مصرع از یکی از ترانه‌های رشید بهبودف را خواند که ترجمه‌اش این است: "ای چیچکِ کوهستان‌ها! ای از همه زیباتر! پر کن بده بنوشیم." وَ به فارسی گفت: بیا بریم گپ بزنیم. ژیلا (مادر گلشید) کله پاچه درست کرده. شام با ما باش.

با لبخند گفتم: خیلی ممنون. مزاحم نمیشم. او هم لبخند زد و به ترکی گفت: تعارف المه. گداخ اوتوراخ دولدو وِر ایچک. قسمت آخر جمله‌اَش راَ از یک ترانه ترکی گرِفته بود. بهانه آوردم و گفتم باید بروم و این جوان‌ها را برسانم.

خداحافظی کردیم و رفتیم. یادم آمد یک شب که خانه آنها بودم و مادر گلشید کله پاچه پخته بود، چند مهمان دیگر هم آنجا بودند که یکی از آنها نقاش بسیار معروفی بود که می‌خواست تا چندی دیگر شصتمین سال نقاش شدنش را جشن بگیرد. او کنار بابا ایواز نشسته بود و کله پاچه می‌خورد. به گلشید و مادرش اشاره کرد و به من گفت: من نقاشم. و اینها زیباترین دوستان من هستند.

این خاطره را برای بچه‌ها تعریف کردم. آرش به شب مشت کوفت و با من قهر کرد که چرا تعارف بابا ایواز را قبول نکردم. به مشت او اهمیتی ندادم و به راه خودمان رفتیم. بین راه، دیدم که رامین دوست دارد سر به سر یسنا بگذارد و او را عصبانی کند. برایم مثل روز روشن بود که به یسنا جذب شده ولی فکر می‌کند عشوه پسرانه یعنی قلدری و اعصاب آزاری. مثلاً می‌گفت: آیدی خودتو بده تا تورو هک کنم. یه کاری می‌کنم که هاردت داغون بشه. حتی اگه کامپیوترت خاموش باشه، می‌تونم همه اطلاعاتت‌رو بدزدم یا پاک کنم.

بلوف

یسنا عصبانی بود. پیشم آمد و گفت: بابا زود دربست بگیر و من و هلیارو برسون خونه. اینام پسرن و خودشون بلدن چطوری برن خونه‌هاشون. شنیدم که هلیا آهسته گفت: یسنا؟ ضد حال نزن. بذار پیاده بریم. راشد ساکت بود و شانه به شانه من می‌آمد. به یسنا نگاه کرد و گفت: اولاً اگه کامپیوترت خاموش باشه، به هیچ وجه نمی‌تونه اطلاعات تورو ببینه یا پاک کنه. دوماً یه نرم افزار بهت میدم که دیگه کسی نتونه تورو هک کنه.

ادامه دارد

دموکراسی، فطری است و نمی‌توان به ضرب چماق ملتی را آزادیخواه کرد

•مونتسکیو

گام‌های موفق برای حل مناقشه قره باغ

بقیه از صفحه ۷

انزوا و تنگنا قرار گرفته، دست به تحریکات منفی بزند، اوضاع در منطقه خطرناک شده و زمینه مساعدی برای کشمکش به‌وجود خواهد آمد که مخالف خواسته‌های آمریکا و متحدانش است. به همین دلیل، باید از یک‌سو ارمنستان از انزوا خارج شده و از وابستگی و اتکایش به مسکو کاسته شود.

و از سوی دیگر با بهره بردن از سهم آذربایجان و ترکیه، در موقعیت بهتری قرار بگیرد، اما این معضل تا زمانی که قره‌باغ همچون استخوانی در گلو گیر کرده، لاینحل به نظر می‌رسد، لذا باید راه‌حلی اساسی برای رفع این مشکل ارائه شود.

آنچه از سوی سران گروه مینسک عنوان شد را باید حرکتی اصولی برای فعال کردن این بخش از قفقاز به حساب آورد. آمریکا و دوستانش از یک مسأله دیگر نیز هراسان هستند. آنها مایل نیستند محور تهران ـ ایروان ـ مسکو فعال شده و این سه کشور در یک موضع ضدغربی و ضدترکیه‌ای قرار بگیرند. ارمنستان که در منگنه آذربایجان و ترکیه قرار دارد، تمایل بسیاری به ایران و روسیه پیدا کرده تا هم از مخمصه رهایی یافته و با جلب کمک‌های اقتصادی این دو کشور، در راه حل مشکلاتش قدم بردارد و هم اینکه از نظر سیاسی قادر به مقابله با فشارها و تحریکات محور باکو ـ آنکارا باشد. اگرچه جذب یونان به این محور نیز می‌توانست کفه ترازوی ایران و ارمنستان را سنگین‌تر کند، اما وعده‌های ترکیه در ارتباط با قبرس سبب گردید یونان سیاست تمایل به ایران و ارمنستان را با دیپلماسی نزدیکی به ترکیه و جذب ترکهای قبرس عوض کند.

در این میان، اگر بحران قره‌باغ با مدیریت آمریکایی و مساعدتهای آنکارا حل و فصل شده و سهمی هم از منافع به دست آمده در خزر برای ایروان درنظر گرفته شود، انزوای ایران نزدیک شده و ارمنستان نیز از دست خواهد رفت. لذا هرچه به آبان ماه که قرار است خط لوله نفتی باکو ـ جیهان صادرات نفت خزر را از مدیترانه آغاز کند، نزدیکتر می‌شویم، فعالیت آمریکا و متحدانش در ماورای قفقاز شدیدتر شده و جبهه‌بندیهای جدیدی ایجاد خواهد شد.

زمانی که دستگاه دیپلماسی کشور در باکو صراحتاً از موضع جمهوری آذربایجان در قره‌باغ حمایت کرد و با این موضع‌گیری عجولانه، ارامنه را از تهران ناراضی کرده و چهره منفی اتخاذ سیاست دوپهلو را آشکار ساخت، باید به این مسأله فکر می‌کرد که روزی خط لوله نفت باکو ـ جیهان راه‌اندازی شده، موقعیت ایران در خزر از دست رفته؛ سهم ایران در این دریا نادیده گرفته شده و باکو و ایروان و آنکارا دست دوستی به سوی یکدیگر دراز کرده و به تقسیم منافع خواهند پرداخت.

حال که قرار است ارمنستان از انزوا خارج شده و بر سر سفره نفت بنشیند، رابطه با تهران چندان دردی از ارامنه دوا نکرده و آنها را ارضاء نخواهد کرد. به همین دلیل می‌توان محور تهران ـ ایروان ـ مسکو و یا تهران ـ ایروان ـ آتن را فراموش کرده و به موقعیت باکو، واشنگتن و آنکارا در این منطقه اندیشید.

■

اجارهٔ نِفار در شمال

وسط شیرگاه، وسط باغ، ۴۰ متر، مبله، روی تپه

نفار= اتاقی که کفش تخته، دیوارش شیشه و توسط ستونهایی [illegible] باشد

شیرگاه = دشتی که رود خانهٔ تالار از وسط آن گذشته و توسط کوههای جنگلی احاطه گشته

www.nefar.blogfa.com

در صورت تمایل: رفتن به زیباترین جنگل های دارای رودخانه و آبشار ۶۲ متری [تا آبشار ۱/۵ ساعت در دل جنگلهای سوادکوه]

200 km
تهران
دماوند
فیروزکوه
ورسک
پل سفید
زیرآب
شیرگاه
قائم شهر
آمل
بابل
بابلسر

غروب تا غروب نفری ۸ هزار تومان ● رزرو ۳۵۶۵-۱۲۸-۰۹۱۱ املاک شیرزاد

مرکز تخصصی درمان اعتیاد نوین

مرکز تخصصی درمان و بازتوانی نوین

مدرن‌ترین و مجهزترین مرکز خصوصی بیمارستانی با امکانات ویژه تخصصی در ایران

(با مجوز رسمی)

www.novinclinic.com

مؤسسین:
دکتر نیلفروشان
(بنیانگذار روش فوق سریع در ایران)
دکتر جعفری نیا

۱ – با فضا و امکانات منحصر بفرد
(اتاقهای خصوصی بستری ، اتاقهای عمل ، ICU ، کلینیک درد و طب سوزنی و مشاوره)
۲ – سم زدایی بصورت بستری (RD - UROD – طولانی مدت) و سرپایی (با توانایی انجام فعالیت روزانه) با تکنیکهای ویژه و اختصاصی
۳ – کادر پزشکی و پرستاری متخصص ، مجرب و دلسوز
۴ – تسهیلات ویژه مالی و طرف قرارداد برخی از سازمانها و ادارات

نشانی : تهران – بلوار کشاورز ، روبروی درب شمالی بیمارستان پارس   تلفن : ۸ – ۸۸۹۸۵۴۰۰

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

پاسخ به نامه‌ها

خانم مرضیه اسدی از خراسان رضوی

سلام خانم پرحوصله!... خوبی؟... نامه‌ات‌رو با مقدمه قشنگی شروع کرده بودی و باید ازت تشکر کنم.

و اما در جواب تو عزیزم باید بگم: ۱ـ نه نمی‌تونی از اون ضدآفتاب استفاده کنی حتی اگه قبلش شیر پاک‌کن یا کرم مرطوب‌کننده بزنی، کرم شماره ۲ که نام بردی خوبه کرم(ش). ۲ـ برای زدن موهای دست و پا هم بهتره از ژیلت یا MACH۳ (مچ‌تری) استفاده کنی. تیغ‌های خودتراش مخصوص آقایان است. از دستگاههای اپیلاسیون هم می‌تونی استفاده کنی. ۳ـ برای کوچک کردن شکمت راههای پیشنهادی‌رو استفاده کن (خوردن مخلوط سرکه سیب، آبلیمو) در ضمن اگر زایمان شما به صورت سزارین بوده بزرگی شکم شما امری طبیعیست، چون تا بخیه‌های داخل شکم جوش بخوره و ورم اون بخوابد، طول می‌کشه. ۴ـ در مورد حساسیت فصلی که گفتی راه گیاهی وجود نداره و می‌تونی از همون اسپری‌ها و قرصها استفاده کنی. ۵ـ برای بستن منافذ پوستت می‌تونی ۳ ق.غ نعناع تازه خرده شده‌رو در نصف لیوان سرکه سیب مخلوط کنی در ظرفی بریزی و در اون‌رو ببند هفت روز صبر می‌کنی، طی این مدت روزی دو تا سه بار تکان می‌دی سپس اون‌رو صاف می‌کنی و یک لیوان آب مقطر می‌ریزی و از این لوسیون روزی یکبار به صورتت می‌مالی اگر احساس سوزش کردی آب مقطر اضافه کن. این لوسیون از پوست محافظت می‌کنه و منافذ پوست‌رو می‌بنده و به پوست طراوت می‌بخشه.

خانم نسترن .ظ از تهران

نسترن جان سلام، جواب اولین نامه‌ات‌رو در شماره ۳۱۹۰ دادم، امیدوارم خوانده باشی و برایم نامه بنویسی و در مورد مشکلت (جای جوش‌ها) توضیح بیشتری بدهی و اما جواب این نامه‌ات که تاریخ هم نداشت: ترو خدا تاریخ پست نامه را بنویس (قابل توجه بقیه) الان ممکنه دیگر عزیزان فکر کنن که پارتی‌بازی کردم که این فکررو هم کردن هرچند این نامه هم مثل نامه پیشین قبل از عید به دستم رسید، برای زبری موهایی که گفتی باید هر بار بعد از اینکه از ریشه درآوردی کرم رازیانه بزنی، رازیانه باعث سست شدن موهای زائد می‌شود و شما تا رسیدن به نتیجه مطلوب باید این کاررو ادامه بدی. تا نامه بعدی خداحافظ.

سبز باشی.

خانم انسیه نوربخش .تهران

انسیه جان سلام، خوبی خانمی، انشاءالله از این انتظار چهار ماهه خسته نشده باشی، در جواب سوالات شما باید بگویم: ۱ـ برای رفع سیاهی دور چشم از قرص آهن استفاده کن روزی ۲ تا بین غذا و اگر رفع نشد احتمالاً شما مشکوک به داشتن مشکل کبدی هستی. ۲ـ برای جلوگیری از سفید شدن موی سر هم بهتره از عرق سیر استفاده کنی. ۳ـ برای سفیدی دندان هم می‌تونی پودر نشاسته و دارچین‌رو مخلوط کنی و بعد از هر غذا دندانهارو با این پودر مسواک کنی. ۴ـ در مورد پودر موبر دست و پا هم من اطلاعی ندارم. ۵ـ برای رفع خشکی دست و صورت از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کن. ۶ـ برای رفع ترک پا می‌تونی از راه پیشنهادی که در مجله بارها چاپ شده استفاده کنی (پی بز...) ۷ـ برای بخور دائم صورت، بخور بابونه مناسب‌تر است. ۸ـ برای بستن منافذ و لک صورتت هم چون نوع پوستت‌رو نگفتی نمی‌تونم ماسکی پیشنهاد کنم. تا بعد خداحافظ.

سبز باشی

خانم رویا .م از صومعه‌سرا (گیلان)

رویاجان سلام، خوبی؟... انشاءالله از انتظار پنج ماهه‌ات برای پاسخ نامه خسته نشده باشی؟... و اما گله‌ای که از تو دارم! آخه عزیز دل من کی به تو گفته سر خود از راههای پیشنهادی استفاده کنی؟ بخدا خسته شدم از بس گفتم این ماسکها فقط مخصوص کسی است که جوابش‌رو می‌نویسم و دیگران (با عرض معذرت) حق استفاده از اون نسخه‌رو ندارن! حالا مثل یه خانم خوب تمام راههایی که قبلاً سر خود استفاده کردی‌رو فراموش و به این نسخه‌ها عمل می‌کنی: ۱ـ برای رفع دانه‌های سرسیاه روی بینی آب یک عدد نارنج‌رو می‌گیری با پنج ق.غ گلاب مخلوط می‌کنی روزی یه بار با پنبه به صورتت می‌زنی. ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. در کنارش از کرم بابونه هم استفاده کن. ۲ـ لکه‌هایی که گفتی ممکنه خیلی دلیل داشته باشه. مصرف قرص ضدبارداری، و قرصهای اعصاب استفاده نامناسب از کرمهای ضدآفتاب، و همچنین داشتن ترشح و عفونت به هنگام بارداری که شما علت پیدایش لک‌هات‌رو نگفتی. اما من راهی‌رو پیشنهاد می‌کنم که هر کسی می‌تونه برای رفع لک و مک استفاده کنه، یک عدد خیاررو رنده می‌کنی در نصف لیوان شیر می‌ریزی به مدت پنج ساعت در یخچال می‌گذاری بعد صاف می‌کنی و روزی یکبار به صورتت می‌زنی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. فقط توجه داشته باش بیشتر از یکهفته نمی‌تونی این ماسک‌رو نگهداری. در کنار این لوسیون هم از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کن. ۳ـ برای رفع موخوره هم هفته‌ای ۳ بار قبل از حمام روغن کرچک، بادام، زیتون، نارگیل و... به نوک موها و فرق سرت ماساژ می‌دی و ۲ ساعت بعد با صابون یا شامپو کتیرا می‌شویی. ۴ـ برای رفع چربی پوست صورتت هم هفته‌ای ۲ بار سفیده تخم مرغ‌رو خوب هم می‌زنی تا کف کنه بعد روی صورتت (به غیر از زیر چشم) می‌مالی ۱۵ دقیقه بعد می‌شویی دو قطره آبلیمو هم به مخلوط اضافه کن. این ماسک چربی پوستت‌رو تنظیم جوش‌رو برطرف و صورتت‌رو روشن و شاداب می‌کنه فقط توجه داشته باش که موقع زدن این ماسک هیچ حرکتی نباید داشته باشی. ۵ـ برای پر شدن صورتت می‌تونی قرص مخمر آب جو روزی ۲ تا یکی ما بین ناهار و یکی هم شام با یک لیوان آب میوه بسیار شیرین میل کن این‌رو هم بگم که این قرص در چاقی بدنت هم نقش داره. ۶ـ برای مشکل آخرت (عفونت رحم) با پزشک متخصص مشورت کن. البته نمی‌دانم برای خودت پرسیدی یا کسی دیگری چون ننوشته بودی... ۷ـ موفق باشی.

خانم M.A از قرچک

سلام خانم حواس پرت. البته به گفته خودت دیگه حواس پرت نیستی، اما چه فایده، به قول معروف نوش دارویی بعد از مرگ سهراب، حالا که پوستت خراب شده یادت افتاده که باید حتماً شبها آرایش‌رو از صورت پاک کرد. اما واقعاً هم حواس پرتی چون نوع پوست و مویت‌رو هم ننوشته بودی، حالا من چطور به تو ماسکی توصیه کنم، روغن بادامی‌رو هم که نوشتی هر شب به صورتت می‌زنی‌رو باید هفته‌ای ۲ بار استفاده کنی و بعد از ۲ ساعت بشویی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه استفاده کنی، مادر محترمت برای درمان آرتروز خود می‌تونه پودر گنه گنه‌رو با روغن بادام تلخ مخلوط کنه و به موضع بماله و یا اینکه پنج گرم زنجبیل‌رو در دو لیوان آب دم کنه و بعد از هر غذا یک استکان با کمی قند میل کنن، پدرتون هم می‌تونه از این ۲ راه استفاده کنه و درد گردنش‌رو تسکین بده، همچنین می‌تونه روغن زیتون و کرچک‌رو گرم کنه و به محل درد بماله بعد گرد مصطکی روی گردن بپاشه و با پارچه ببندد، برای رفع استرس، اضطراب هم می‌تونی از دم کرده گل گاوزبان استفاده کنی (طبق دستورهای قبل) در ضمن داروی رشد قد اصلاً وجود نداره و این راهی است برای سرکیسه کردن شما، سلام منو به خواهرت برسون.

سبز باشی.

آقای اکبر معروف و خانم راحله .س از تهران

سلام به شما دوستان عزیز، فکس شما عزیزان به دستم رسید. انشاءالله همیشه موفق و شاد باشین و در کنار هم به خوشی زندگی کنین و اما در جواب مشکل شما که از چربی زیاد مویتان گله کرده بودین. شما باید چربی مورو تنظیم کنین. ماست‌رو بر فرق سر گذاشته (کم‌چرب) بعد سر را با دستمال بسته و نیم ساعت بعد شسته (۳ بار در هفته)، برای رفع ریزش مو هم از محلول قزل گون استفاده کرده و برای تقویت و کم‌پشتی هم، روغن نارگیل و زیتون یک ق.غ، زرده تخم مرغ یک عدد، سرکه سیب و گلسیرین ۲ ق.غ همگی‌رو مخلوط کرده سپس به سر ماساژ داده و سر را بسته ۲۵ دقیقه بعد بشویید با این کار موهایی زیبا و پرپشت خواهید داشت حتماً هم با شامپو یا صابون کتیرا سر را شسته (۲ بار در هفته) تا بعد خدا نگهدار.

خانم معصومه بخشی از تهران

معصومه خانم سلام! خوبی؟... فکس شما هم به دستم رسید. بابت مشکل پیش اومده خیلی متاءسف شدم و اما در مورد رفع مشکل شما که از نوع سوختگی درجه یک محسوب می‌شه‌رو خیلی ساده می‌توان درمان کرد. شما باید هر روز موضع‌رو با گلاب بشویی، بعد شما سفیده تخم مرغ و سفیداب کف‌رو در ظرفی مخلوط می‌کنی و خوب ظرف‌رو تکون می‌دی و بعد به موضع می‌مالی. این روش فقط مخصوص سوختگی با روغن است. برای رفع جای اون هم از اکسید دوزنگ استفاده کن. انشاءالله به نتیجه مطلوب می‌رسی، اما خواهشاً بعد از این دقت کن و مراقب خودت باش.

موفق باشی.

آرزو کردن شرط نیست، شرط تحقق آرزو است ● لئوناردو داوینچی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

روز مادر

دختری گفت با پدر، امروز
مدرسه شور و حال دیگر داشت
دختری گل به دست و خندان بود
دختری رخت تازه دربر داشت
دختری خواند با صدای قشنگ
آنچه اشعار خوب از بر داشت
پدر رنجدیده کز اندوه
اشک در دیده، در دل آذر داشت؛
گفت: امروز روز مادر بود
خوش به حال کسی که مادر داشت
مصطفی الهی قمشه‌ای «مژده»

رشک

رشک می‌برم
به پروانه‌ای
که بی‌دغدغه باد و مباد
بالهایش را
در آتش فرو می‌برد
رشک می‌برم
به موجی
که بی‌غم نان و آب
برای دیدن آن سوی پرچین آفتاب
دمادم سرک می‌کشد
گاه زیرلب می‌گویم:
کاش انسان نمی‌آفریدی مرا
ای خدا
محمدرضا مهدیزاده

مثل کبوتر، مثل شقایق

گرچه سهم ما همین غم نیست
فارغ از این غصه و غم کیست؟
گشتم اما در همه عالم
یک دل بی‌غم ندیدم، نیست
حاصل این زندگی بی‌عشق
جز غم بیهوده بودن چیست؟
غیر از این بن‌بست تنهایی
جز همین حس توقف، ایست!

○

عشق ورزی کن دل من، های
تا زمین سبز آسمان آبی ست
می‌توان مثل کبوتر بود
می‌شود مثل شقایق زیست
محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

تقدیم به حضرت زهرا«س»

ناخدای کشتی مولا

با هیچ زن جز تو دل دریا شدن نیست
یارایی درگیر طوفانها شدن نیست
در خورد تو، ای هم تو ساحل هم تو طوفان
جز ناخدای کشتی مولا شدن نیست
تو نور چشم مصطفی و کس بجز تو
در شأن شمع محفل طاها شدن نیست
تو مادر سبطینی و غیر از تو کس را
اهلیت صدیقه کبرا شدن نیست
جز با تو شأن کم شدن از چشم مردم
وآنگاه در چشم خدا پیدا شدن نیست
نخلی که تو در سایه‌اش آسودی او را
در سایه تو حسرت طوبا شدن نیست
ای عالم امکان خبر، تو مبتدایش
آن جمله‌ای که در خور معنا شدن نیست
سنگ صبور مردی از آن گونه بودن!
با هیچ زن ظرفیت زهرا شدن نیست
زنده‌یاد حسین منزوی

نمونه شعر نو

شب پره ساحل نزدیک

چوک و چوک!... گم کرده راهش
در شب تاریک
شب پره ساحل نزدیک
دمبدم می‌کوبدم بر پشت شیشه
شب پره ساحل نزدیک!
در تلاش تو چه مقصودی است؟
از اتاق من چه می‌خواهی؟
شب پره ساحل نزدیک با من (روی
حرفش گنگ)
می‌گوید:
«چه فراوان روشنایی در اتاق توست
باز کن در بر من
خستگی آورده شب در من.»
به خیالش شب پره ساحل نزدیک
هر تنی را می‌تواند بود هر راهی
راه سوی عافیتگاهی
وز پس هر روشنی ره بر مفری هست
چوک و چوک!... در این دل شب
که ازو این رنج می‌زاید
پس چرا هر کس به راه من نمی‌آید...؟
نیما یوشیج

مادر داشتن

تاج از فرق فلک برداشتن
جاودان آن تاج بر سر داشتن
در بهشت آرزو ره یافتن
هر نفس شهدی به‌ساغر داشتن
روز در انواع نعمت‌ها و ناز
شب بتی چون ماه دربر داشتن
صبح، از بام جهان چون آفتاب
روی گیتی را منور داشتن
شامگه، چون ماه رویا آفرین
ناز بر افلاک و اختر داشتن
چون صبا در «مزرع سبز فلک»
بال در بال کبوتر داشتن
حشمت و جاه سلیمان یافتن
شوکت و فرّ سکندر داشتن
تا ابد در اوج قدرت زیستن
ملک هستی را مسخر داشتن
بر تو ارزانی که ما را خوشتر است
لذت یک لحظه مادر داشتن

فریدون مشیری

کلید حل معما

جان کلام وامق و عذرا، تویی نه من
ورد زبان مردم دنیا، تویی نه من
در شوره‌زار داغ عطش، با تمام دل
سرچشمه زلال و گوارا، تویی نه من
شبها، کنار پنجره، تا آخرین نفس
دلواپس شکفتن گلها، تویی نه من
امواج را بدون تو، هیچ اعتبار نیست
تنها شناسنامه دریا، تویی نه من
ای سرزمین چشم تو زیباترین غزل!
چشم و چراغ باغ تماشا، تویی نه من
قربانی سکوت شب انزوا، منم
خورشید صبح روشن فردا، تویی نه من
زیرسؤال رفته دلم، در غیاب تو
تنها کلید حل معما، تویی نه من

رضا حدادیان

نمونه شعر کلاسیک

صبح وصل

ما نوای خویش را در بینوایی یافتیم
فخر بر شاهان عالم در گدایی یافتیم
ز آشنا بیگانه گشتیم از جهان و جان غریب
در جوار قرب جانان آشنایی یافتیم
سالها بانگ گدایی بر در دلها زدیم
لاجرم بر پادشاهان پادشاهی یافتیم
ای بسا شب کاندر این امید روز آورده‌ایم
تاکنون از صبح وصلش روشنایی یافتیم
ترک دینی گیر و عقبی زانک در عین‌الیقین
زهد و تقوی را خلاف پارسایی یافتیم
چون ازین طلعت سرای خاکدان بیرون شدیم
هر دو عالم روشن از نور خدایی یافتیم
سالکان راه حق را در بیابان فنا
از چهار و پنج و هفت و شش جدایی یافتیم
از جناب بارگاه مملک ملک وجود
هر زمان توقیع قدر کبریایی یافتیم
کفر و دین یکسان شمر خواجو که در لوح بیان
کافری را برتر از زهد ریایی یافتیم

خواجوی کرمانی

همه آرزوها قابل حصول نیست ولی این مسأله نباید جلوی تلاش و کوشش تو را بگیرد

● موریس - راول

جوانه‌های ادبی

لیلا بذرکار خطیبایی ـ گیلان

شعری که به یاد مرحوم آقاسی سروده‌اید، نسبتاً خوب است. چند بیت آن را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

یقین دارم که عباس دلاور
به بالین تو آید روز محشر
یقین دست تو را در دست گیرد
خوشا آن دل که با عشقش بمیرد
قلم در دست تو می‌رقصید عمری
لب آلاله را بوسید عمری

دانیال رحمانیان ـ جهرم

سروده‌اید:

خیالم از سرت بیرون شد آخر
دلم با وعده‌هایت خون شد آخر
نصیحت برنمی‌دارد دل من
گذر کردی دلم مجنون شد آخر

بیت دوم از لحاظ معنا و انسجام ضعیف است.

مصطفی سمندی ـ رامهرمز

در سروده شما هم اشکال نحوی و دستوری وجود دارد هم لغزشهای وزنی.

یاد تو مثل صاعقه از من عبور کرد
رفت و جواز دفن دلم را صدور کرد
گرچه تو رفته‌ای ز نظر، می‌شود که باز
با یاد خاطرات تو حس غرور کرد

به کار بردن «صدور کرد» به جای «صادر کرد» و حس غرور کرد» به جای «احساس غرور کرد» صحیح نیست.

حنیفه الوار زندی ـ نوکنده

کاش به جای زیاد سرودن، شعر متقدمان را می‌خواندید و با وزن آشنا می‌شدید:

این منم که با نوازش باد
بر ساحل بی‌کران می‌خوانم
این منم که سحرگاه
عشق را می‌بازم

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

سمیه کاظمی، شاندرمن ـ هادی غلامی، بافق ـ امید فلاح، نور ـ مهدی نجفی، ارومیه ـ آزاده عباسی، شاهرود ـ سیدفخرالدین علی‌نژاد، گچساران ـ فرشته جعفری، ساوه ـ پرستو مژده، رشت.

دل

دریغا دل نبودی، ای دل، ای دل
دمی بیدل نبودی، ای دل، ای دل
رفیقان یکدل و یکرنگ بودند
چرا یکدل نبودی، ای دل، ای دل؟

دریغا

تویی آلوده هر ننگ ای دل
تو هستی سخت‌تر از سنگ ای دل
تمام خلق را دیدم به یک رنگ
دریغا نیستی یکرنگ ای دل

سیدهادی معصومی ـ قم

خانه

روزها همیشه
به سمت غروب می‌روند
و شبها بزرگ می‌شوند
نه دست تو به ماه می‌رسد
نه پای من به راه
و خانه
به خاموشی فرو می‌رود

منوچهر آتشک ـ رشت

نشان

غروب است و دلم می‌گیرد اینجا
یقین دارم دلم می‌میرد اینجا
مرا تنها رها کردی و رفتی
دلم از تو نشان می‌گیرد اینجا

کجایی

دلم در دلهره افسرد امشب
گل امید من پژمرد امشب
کجایی تو، کجایی تو، کجایی
دلم از بی‌کسی‌ها مرد امشب

رضا یوسف‌زاده تهرانی ـ فردیس

در قلمرو داستان

هنر داستان نویسی را بیاموزید

اختصار ـ اصل این است که داستان، کوتاه باشد، اما نویسنده تازه‌کار، اغلب به این اصل توجه ندارد و به قلم خود آزادی مطلق می‌دهد و مرزی برای آن نمی‌شناسد.

ابتکار ـ خیلی مواقع پیش می‌آید، داستان با آنکه ساختمان و طرح مناسب دارد و خوب نگارش یافته است، با حسن استقبال روبرو نمی‌شود. علت این است که نویسنده دانسته یا ندانسته از کار دیگری تقلید کرده است.

داستان پیش از هر چیز، طرحی قوی و بکر می‌خواهد. این را باید به عنوان یک اصل اساسی درنظر داشت، زیرا اگر طرح داستان کهنه و پیش پا افتاده باشد و خواننده از پیش مطلبی را که خواهد آمد به حدس دریابد، رنج نویسنده برباد رفته است و نوشته هرقدر هم که خوب و زیبا باشد، نقص اصلی کار را جبران نمی‌کند. بدیهی است که تازگی مطلق چیزی است غیرقابل حصول، و شاید بتوان گفت داستانهایی که تاکنون نگارش یافته‌اند، همه صور گوناگونی بوده‌اند که بر چارچوب طرحهای اساسی قلیلی بنا شده‌اند. آنچه مورد نیاز است، تازگی نسبی است، یعنی کافی است که طرح داستان، پیچ یا پیچهایی داشته باشد.

شیوه پرداختن داستان نیز واجد همان اهمیت است. نویسنده‌ای چیره‌دست می‌تواند طرحی کهنه و پیش پا افتاده را به جامه‌ای نو بیاراید و نکات و مضامینی نو با آن درآمیزد و بالاخره از نظرگاهی تازه بر آن بنگرد، اما این کار به مهارت و استادی نیاز دارد.

دو داستان کوتاه کوتاه از: محمد جامی ـ تایباد

خام طمع

با گرفتن اولین پیمانه، قند تو دلش آب شد! با پیمانه‌ی دوم به وجد آمد و آرزوی تکرارش را داشت! سومین پیمانه، چشمهایش را لنگه به لنگه کرد! منتظر چهارمی بود که گفتند بلند شو! بسه ته دیگه! بیشتر به تو نمی‌رسه! بقیه هم چشمشان به همین خرمن گندمه و بس!...

■

آرزوترین آرزو!

آرزو داشتم واسه‌م لالایی بخونه، ولی هیچوقت نخوند و با یک موزیک ملایم خوابم می‌کرد! دوست داشتم قصه‌های قشنگ ازش بشنوم، اما با کارتن و فیلم سرگرمم می‌کرد و هنگام خداحافظی هم دو قطره اشک زلال نثارم کرد و بدین طریق از مادر کرولالم برای همیشه جدا شدم...

■

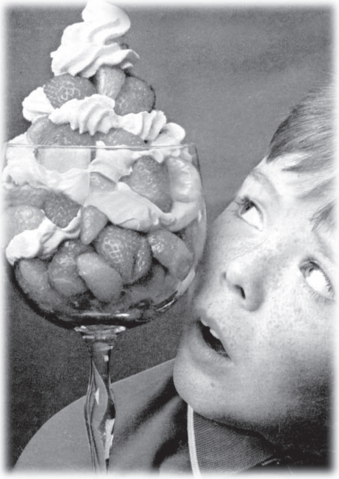

آدمک

نوشته: نصیبا مرادی ـ تهران

چقدر از قیافه حمید بدم می‌آید. مخصوصاً وقتی می‌خندد و دندانهای کج و کوله‌اش از پشت آن لبهای بدفرمش بیرون می‌زند.

امروز هم از آن روزهاست که دلم می‌خواهد با مشت بکوبم توی صورتش. اما نمی‌توانم این کار را بکنم. چون آن وقت فکر می‌کند از حسادت این کار را کردم.

همیشه پز چیزهایی را که دارد به همه می‌دهد. امروز هم مثل غروبهای دیگر بعد از بازی کلی خوراکی خریده و تند تند آنها را توی شکمش جا می‌دهد. دلم هیچ‌کدام از خوراکیهایش را نمی‌خواست تا اینکه شروع کرد به خوردن بستنی آدمکی‌اش. صورت خیلی قشنگی داشت ولی با اولین لیس زدن حمید هر دو چشمهایش یکی شد. با آن زبان درازش فرم صورت بیچاره را به هم ریخت روبرویش نشسته بودم و داشتم آب دهانم را قورت می‌دادم. عرقهایی که از فوتبال بازی کردن روی صورتم نشسته بود حسابی کلافه‌ام می‌کرد چقدر دلم می‌خواست من هم یک لیس از آن بستنی می‌زدم اما حمید خسیس‌تر از این حرفها بود. من هم عمراً از او چیزی می‌خواستم. آب دهانم داشت راه می‌افتاد. حمید هم انگاری از دل من خبر داشت چون با آب و تاب داشت از مزه بستنی تعریف می‌کرد. دستم را کردم داخل جیبم، جز یک سوراخ گنده چیز دیگری نظرم را جلب نکرد. در همین حال و هوا بودم که اتفاقی خوشایند رخ داد. بستنی به خاطر فشارهایی که حمید با زبانش به آن آورده بود از چوبش جدا شد و روی زمین افتاد. دیگر از این بهتر نمی‌شد. حالا او بود که با حسرت به قیافه له شده آدمک نگاه می‌کرد و دل من چقدر خنک شده بود. مثل اینکه سه تا بستنی آدمکی خورده باشم.

■

محمد هاشمی ـ از خمینی‌شهر

سه داستان «کوتاه کوتاه» شما را خواندم؛ شما هم مانند خیلی از دوستان تازه‌کار، از داستان‌های «مینی‌مالیستی» فقط به این تکنیک آن پرداخته‌اید که حتماً نکته انحرافی داشته باشد! البته این عیب ندارد که یک داستان کوتاه کوتاه، نکته انحرافی داشته باشد، اما نه اینکه مثلاً یک «لطیفه» را در پنج سطر بنویسیم و آخرش هم خواننده را به انحراف بکشانیم و نامش را بگذاریم داستان؛ «داستان پنجمین گره» شما دقیقا همین سوژه را داشت. قصه چشم‌هایش نیز تکراری بود و تنها «دل بر» را توانستم آماده چاپ کنم، آن هم مشروط به آن که در آینده قصه‌های قشنگتری از این سه قصه، به دستم برسد.

مریم بیات ـ ۱۶ ساله از ملایر

«کفش» شما را دیدم. راستش را بخواهید حرف جدیدی برای گفتن نداشت. حتی خواننده را نیز غافلگیر نکرده بودید. البته اگر ـ مثلاً ـ پسرک بلای بیشتری سر کفش می‌آورد، یا مثلاً آسیبی به سایر لوازم پدرش می‌رساند، شاید منطقی‌تر جلوه می‌کرد.

بهناز حیدری ـ مسجدسلیمان

دو داستان کوتاه کوتاه از شما خواندم؛ «روش جدید» که اصلاً قصه نبود، اما «فداکاری» لااقل سوژه‌اش بد نبود. منتهی این نیز خیلی تکراری بود، چرا از خلاقیت‌ات بهره بیشتری نمی‌بری؟!

فاطمه مرادی‌پور ـ از مشهد

فاطمه خانم اگر نوشته بودی چند سال داری، قطعاً می‌توانستم نقد بهتری بر کارت داشته باشم؛ اگرچه حدس می‌زنم بیشتر از سیزده یا چهارده سال نداشته باشی. علی ایحال؛ توصیه می‌کنم از این فرصت مناسب تابستان بهره بیشتری برای مطالعه ببری، ضمن اینکه آموزش کتابهای قصه‌نویسی نیز برایت واجب است.

مهدیه مهرآبادی

نوشته‌تان را خواندم. راستش را بخواهید با خواندن نام آن که «واژه‌ای به نام جوان» بود، احساس کردم باید یک قصه شعارگونه بخوانم، اما اشتباه می‌کردم؛ چون این نوشته فقط «شعارنامه» بود. دختر خوب بین یک مقاله اخلاقی و یک داستان، فرسنگها فاصله است، تصور می‌کنم با داستان بیگانه‌ای. پس مطالعه داستان را جدی بگیر.

الف ـ ق؛ از تهران

به این می‌گویند اعتماد به نفس! به این می‌گویند اطمینان به خود!! کجای کاری دختر خوب؟ کمی یواش‌تر، اینقدر تند می‌روی که نه‌تنها ما بهت نمی‌رسیم، که چه‌بسا با سر به زمین بخوری! فقط یک جمله از مقدمه‌ات را می‌خوانم تا خوانندگان نیز از هنرت باخبر شوند: «... می‌دانم که باید در برگه سفید و با خط‌کشی و جدا جدا و یک سطر درمیان و یکطرف کاغذ بنویسم و نامه‌ام خط‌خوردگی هم نداشته باشد، اما اگر بخواهم این کارها را انجام بدهم از نوشتن صرفنظر می‌کنم، در ضمن از نوع نگارشم نیز ایراد نگیرید که حالم گرفته می‌شود و...» خداوکیلی اگر از کسی مقداری پول طلبکار باشی و اینگونه برایش نامه بنویسی، چه جوابی بهت می‌دهد؟

با این حال علت چاپ نشدن قصه‌ات، مقدمه محترمانه‌ات نبود، بلکه حکایت آن است که: «به راه نزدیکت، یا مزد خوبت، یا بار سبکت یا...» چرا که قصه‌هایت نیز چنگی به دل نمی‌زد!

زیر دب اکبر

نوشته: محمد آزادی

از دب اکبر راه مغرب را پیدا کردند اما از طریق بیسیم به آنها دستور داده شد همانجا که هستند تا دستور بعدی بمانند. هنوز مخابره‌ی فرمان تمام نشده بود که از باران گلوله‌های رسام دایه‌ای ستاره‌ای در آسمان تشکیل شد «احمد» به شوخی گفت:

ـ بیا اکبر این هم نقل و نباتش تحویل بگیر!

اکبر با ناراحتی از «محمود» که آنتن بیسیم‌اش را پایین می‌آورد پرسید:

ـ پیام چی بود محمود؟

محمود پاسخ داد:

ـ باید همین‌جا بمونیم مثل اینکه دیده شدیم

اکبر گفت: صدمتری لاله‌ها بودیم

احمد گفت:

ـ هول برت نداره شاه داماد. خیلی‌ها تا «مورد» میرن و دست خالی برمی‌گردن، تو هنوز خیلی صفر کیلومتر و آش‌خوری

اکبر خواست جوابی به شوخی احمد بدهد که انفجار گلوله‌ای حفره‌ی دهانش را پر کرد احمد بعد از ساکت شدن اوضاع پیشدستی کرد و دوباره گفت:

ـ این بهترین حالگیری برای مردیه که روی زن دست بزن داره!

اکبر که از شوخیهای دوستش احمد به ستوه آمده بود پرسید:

ـ فرمانده خواسته شوخی بکنه یا حالگیری؟

احمد پاسخ داد: عاشق کوره و بی‌حوصله!

چندین ترکش گلوله‌ی سرد و سوخته روی سر و کول آنها ریخت، محمود آنتن بیسیم‌اش را بالا داد و گفت:

ـ عراقیا موضع مارو فهمیدن باید تعیین تکلیف کنم

اکبر که دمغ و بی‌حوصله بود به «محمود» گفت:

ـ بپرس چرا جلوتر نریم؟

محمود که مثل جوجه تیغی خودش را کوچک کرده بود روی گودال شناسایی دراز کشید و گفت:

ـ شب درازه، تازه ساعت سه و نیمه

اکبر گفت: بدجوری دلم شور میزنه

احمد بجای محمود گفت: تپش عشقه جانم

محمود از تکلیف خواستن منصرف شد و از اکبر پرسید

ـ حالا چند تا گفته؟

اکبر با ذوق پاسخ داد: فقط یک شاخه

محمود پرسید:

ـ خود دختره شرط گذاشته! معلومه عروس رومانتیکیه!

اکبر گفت:

ـ نه بابا، پدر عروس شرط گذاشته، برادرم دامادشه دست بزن داشت فکر کرد منم مثل برادرم اهل کتک کاریم، گفته اول یک شاخه گل لاله‌ی سیاه بعد بله‌ی عروس!

احمد گفت: خواسته گربه‌رو دم حجله بکشه

محمود با کمی تعجب پرسید:

ـ از کجا می‌دونست لاله‌ی سیاه فقط تو این منطقه پیدا میشه؟

جوون که بوده اینجا خدمت کرده اینطور که خودش می‌گفت اینجا قبلاً پاسگاهی بوده به نام پاسگاه لاله سیاه در آسمان چندین خورشید لرزان ظاهر شد محمود که از همه باسابقه‌تر بود و تا حالا اینقدر منور ندیده بود گفت:

ـ یا امام حسین اینا بخاطر ماس یا خبری شده؟

صدای بیسیم بلند شد محمود گوشی را چسباند در گوشش و روی زمین دراز کشید. اکبر و احمد هم همین کار را انجام دادند. اما چیزی از پیام بیسیم را متوجه نشدند. فقط چهره‌ی وحشت‌زده‌ی محمود را در زیر نور زرد رنگ منورها می‌دیدند که ترس و نگرانی آنها را بیشتر می‌کرد. محمود پرسید:

ـ یعنی چی؟

ـ دستوره ـ تمام

محمود از روی زمین بلند شد اکبر و احمد هم همین کار را کردند گفت:

ـ باید تا صبح بدون حرکت همین جا بمونیم. پیام فرماندهیه

احمد برای اولین بار پرسشی جدی را مطرح کرد و گفت:

ـ تا عراقیا تکه تکه‌مون بکنن؟

محمود اشاره‌ای به اکبر کرد و گفت: به سلامتی آقاداماد!

اکبر که در تنگنا قرار گرفته بود و می‌ترسید بخاطر کار شخصی او بلایی به سر هم‌سنگرانش بیاید گفت:

ـ بچه‌ها اگر اشکالی نداره برگردیم عقب

احمد با روحیه‌ی قبلی گفت:

ـ بگیر تا صبح بخواب که این شب خاطره میشه راست گفتن که جبهه همه‌ش خاطره‌س.

O

آنها تا صبح نخوابیدند. آن شب تنها شبی بود که نه واقعاً شب بود و نه روز! انگار عراقی‌ها می‌خواستند تمام مهماتشان را همان شب تمام کنند. دم دمای صبح خیلی بی‌احتیاط و بی‌خیال بالای خاکریزها آمده بودند روشنایی ـ تاریکی سپیده دم قیافه‌های آنها را بزرگتر و هولناکتر نشان می‌داد. هر سه از مشاهده‌ی این وضعیت در شگفتی بودند که صدای بیسیم بلند شد بعد از رد چند پیام کوتاه محمود صدای بیسیم را آنقدر بالا آورد که هم اکبر و احمد و هم عراقیها صدای فرمانده را بشنوند.

ـ دستور فرماندهی از تهرانه... از حالا به بعد نباید توی خاک عراق باشین. برگردین... ایران قطعنامه‌رو امضا کرده...

اکبر فریاد کشید: چی شده؟ چیکار کرده؟

صدای بغض‌آلود فرمانده شنیده شد:

ـ هیچی اکبر فقط برگردین تمام... همه چیز تمام!

O

خورشید از لبه‌ی اروندرود آب می‌نوشید. بوی نیزارها، بوی ماهی‌های تکه پاره شده، بوی صبحهای جنوب روی سینه‌ها خاطره می‌شد و به عقب برمی‌گشت به تهران به مشهد به شیراز به اصفهان به روستای «توتی».

O

مردم «توتی» که اکثراً پیر و پاتال‌های روستا بودند از خاکسپاری پیرزنی نود و سه ساله برمی‌گشتند. گورستان توتی بعد از هشت سال تنها همین پیرزن را میزبان شده بود. در این هشت سال پذیرای سیزده شهید شده بود. به همین خاطر با مرگ این پیرزن ترس و دلهره افتاده بود بین سالخوردگان «توتی» بویژه پیرزنان که حتی بخاطر عبور از جاده خاکی روستا که در روز بندرت اتومبیلی از آن گذر می‌کرد کلی احتیاط می‌کردند. وقتی مینی‌بوس ده که از شهر اصفهان برمی‌گشت به نزدیکیهای ده رسید، عده‌ای با عجله از جاده عبور کردند و برخی ایستادند تا مینی‌بوس کنار جاده ایستاد. گرچه مینی‌بوس مملو از مسافر بود اما از توتی تنها یک مسافر پیاده شد، او اکبر بود که با دیدن او مردم دوره‌اش کردند. ابتدا این «نوروز» بود که به استقبالش رفت و آغوشش را برای او باز کرد و گفت:

ـ نه خسته دلاور

اکبر که خسته و بی‌روحیه بود با صدای غمگینی گفت:

ـ سلامت باشی

نوروز شانه‌های اکبر را فشرد و گفت:

ـ به تو میگن. مرد بزرگترت گفت برو رفتی. گفت برگرد برگشتی، درسته که دست خالی برگشتی اما قدیمیا گفتن آدم نباید زیاد سخت بگیره! برو همین امشب با بزرگترت بیا خواستگاری «گل اندام» یک روسری سرش کن و «مفتی به چنگ آقاداماد

O

خورشید از هرم و حرارتی که خودش در طول روز ایجاد کرده بود کلافه شده بود. در غربی‌ترین کرانه‌های «زاینده‌رود» خودش را به آب زده بود و تا نوک دماغش زیر آب بود. «گل‌اندام» در اجاق توی حیاط منزلشان که زاینده‌رود درست از یک متری جلوی آن می‌گذشت آتشی برافروخته بود. یک دست کله و پاچه‌ی بره‌ای یک ساله که جلوی اکبر سر بریده بودند در سه پایه‌ای می‌سوخت. گل‌اندام هر یک دقیقه‌ای آن را زیر و رو می‌کرد و پشم‌های سوخته‌ی آن را با چاقو می‌تراشید. چشمان بره باز بود. اهالی روستای توتی بر این باور بودند که تصویر قصاب روی چشم گوسفند باقی می‌ماند. گل‌اندام برای اولین بار با ترس و دلهره به چشمان بره نگاه کرد. تصویر «یوسف‌علی» قصاب «توتی» را دید که حداقل روزی دو گوسفند را سر می‌برید. گل‌اندام برای چند ثانیه دلش به حال بره سوخت که زبانش هم لای دندانهایش فشرده شده بود و تکه‌ای از آن از دهانش بیرون افتاده بود. اما به یکباره جای این نگرانی و غم را مراسم شاد خواستگاری پر کرد و در دلش ترانه‌ی «ایشالا مبارکش باد» غوغایی به‌پا کرد.

زاینده‌رود هم که می‌دانست امشب در این خانه مراسمی برپاست یک پیچ و خمی هم به کمرش می‌داد و از جلوی خانه‌ی گل‌اندام می‌گذشت. اکبر اما، هنوز به فکر «لاله سیاه» بود که قولش را به پدر «گل‌اندام» داده بود و نتوانسته بود به آن عمل کند! چیز دیگری هم بود؛ هر قدر فکر کرد نتوانست بفهمد چرا ناراحت است، بخاطر لاله سیاه ناراحت بود یا بخاطر اینکه جنگ تمام شده بود؟! ■

آینده را ما می‌سازیم، مگر از دیروز تا به امروز را نساختیم؟

ح - بهزاد

امیر پرندک

کارگران بدون تشکل

ابوطالبی دبیر تشکیلات کارگری خوزستان گفته است، کارگران استان فاقد تشکیلات صنفی هستند و هفتاد درصد از آنان کمتر از میزان تعیین شده از سوی شورای عالی کار حقوق دریافت می‌دارند.

همچنین در این باره گفته می‌شود: هفتاد درصد کارگران، فاقد هرگونه تشکل کارگری بوده و بیشتر از هشت ساعت در روز کار می‌کنند.

عدم امنیت شغلی و رفاهی کارگران، آینده‌ای نامعلوم و نامطمئن را برای تولید رقم زده است.

شهرام حیدری

جاده وحشتناک!

مسافت جاده ارتباطی رامهرمز ـ رامشیر ۳۵ کیلومتر است اما این جاده به شکلی وحشتناک خراب است.

سال گذشته اعتباری از محل درآمد نفت برای ترمیم و خرابی آن اختصاص یافت، ولی متاءسفانه برای ترمیم آن کاری اصولی صورت نگرفت. درواقع آسفالت را روی آسفالت ریختند و رفتند. از طرفی فقط ۲۰ کیلومتر این جاده را به شکل اصولی ترمیم کردند.

با توجه به تردد زیاد در این جاده، عده‌ای از مردم با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات، خواستار رسیدگی به وضع نامطلوب این جاده توسط وزارت راه و ترابری شدند.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستای جوز و مشکلات زیاد

روستای جوز از توابع شهرستان نیکشهر ـ استان سیستان و بلوچستان واقع در ۲۵ کیلومتری نیکشهر، دارای مشکلات زیادی است.

از جمله این مشکلات، نبود ایستگاه تلویزیونی است. جوانان و اهالی این روستا از تماشای برنامه‌های تلویزیونی محرومند و متأسفانه بعضی از جوانان برای اوقات فراغت خود فیلم‌های وارداتی را با دستگاه ویدئو تماشا می‌کنند.

مشکل دیگر، آب مصرفی این روستا است که به علت خشکسالی پی‌درپی اهالی روستا را دچار مشکل کرده است.

نبود مدرسه راهنمایی و خط تلفن از دیگر مشکلات این روستا است.

اهالی این روستا امیدوارند که مسوولان محلی فکری به حال مشکلات این روستا کنند.

سوالی برزار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ ملوران

افزایش خودسرانه کرایه

کرایه خودرو کیان‌پارس و کیان‌آباد اهواز به‌طور خودسرانه ۱۵۰ تومان اضافه شده است. این نرخ با نرخ اعلام شده، از سوی سازمان تاکسیرانی که با تابلو و سطح شهر اهواز اعلام شده است، تفاوت فاحش دارد.

این امر باعث اعتراض مردم و رانندگان شده است. مردم از این افزایش نرخ ناراحتند و رانندگان هم می‌گویند، این افزایش کم است!

اهالی این دو منطقه انتظار دارند شورای شهر در نرخ کرایه‌ها، بازنگری و این اختلاف را حل کنند.

حیدری

جاده سنندج ـ همدان نیازمند توجه

جاده اصلی استان کردستان، یعنی جاده سنندج به همدان که محور ارتباطی شاهراه حیاتی و اقتصادی استان است، وضعیت بسیار اسف‌باری دارد. این درحالی است که سال ۵۵ نسبت به زیرسازی و آسفالت آن اقدام شد، اما برای تعمیر و مرمت آن، بعد از گذشت حدود ۳۰ سال اقدامی اصولی صورت نپذیرفته است. حتی در بعضی قسمت‌ها دارای چاله‌هایی است که باعث خرابی خودروهای عبوری و بعضاً تصادف نیز شده است. این امر از دو حالت خارج نیست یا اینکه مسوولان محترم وزارت راه و ترابری در این سالها به استان کردستان سفر نکرده‌اند و یا اگر هم سفر کرده‌اند، زمینی نبوده.

لازم است به عرض برسانم که جاده اصلی یک استان آن هم به این صورت، شایسته نظام مقدس جمهوری اسلامی نیست.

مطلب بعدی درخصوص جاده روستایی نادرشاه (اسلام‌آباد) از توابع شهرستان قروه است. با توجه به اینکه این روستا در مرکزیت ۱۵ روستای دیگر قرار داشته و این منطقه دارای منابع بسیار غنی کشاورزی، معدنی و... است و تردد اهالی روستاهای تابعه جهت انجام امور مربوطه از طریق این روستا صورت می‌گیرد، اما وضعیت بسیار وخیمی دارد.

اوایل انقلاب، جاده خاکی این روستا از طریق جهاد سازندگی تا حدودی مرمت گردید و پلهایی ساخته و زیرسازی انجام شد، اما متاءسفانه نسبت به آسفالت آن اقدام نگردید. این درحالی است که از طریق جهاد سازندگی و استانداری و سایر ارگانها پیگیری لازم به عمل آمده، اما نتیجه‌ای حاصل نشده. گفتنی است که طول جاده مذکور پنج کیلومتر است.

کردستان ـ حسین عظیمی

سموم دفع آفات غیراستاندارد باغ ها را نابود کرد!

باز هم مسوولیت‌ناپذیری و تعهد نداشتن نسبت به جامعه، مشکل‌ساز شد و این بار قربانی، باغداران زحمت‌کش مازندران بودند. باغدارانی که با خون دل و دیون دائمی به بانکها دست به احداث باغات زدند، خیلی راحت، زحمت چندین ساله خود را در معرض باد فنا دیدند.

یکی از شرکتهای تولیدکننده سموم دفع آفات، سمی را دراختیار باغداران هلو و شلیل قرار داد که منطبق با استاندارد و آب و هوای منطقه نبود و درختانی سوخته و بی‌بار بر جای نهاد و میلیون‌ها تومان خسارت به باغداران و درنهایت به اقتصاد مملکت وارد شد.

جالب اینکه چون دیگر موارد، هنوز بعد از دو ماه ارگانهای ذی‌ربط باغداران را از سر خود باز کرده و به ارگان دیگری حواله می‌دهند و این قشر زحمت‌کش کماکان به دنبال پرتقال فروش می‌گردند!

شاهد ـ ساری

عجیب، ولی واقعی

سبد گل ونوس!

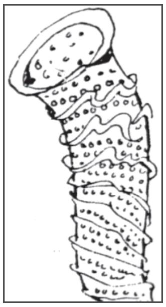

در اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام، نوعی اسفنج زندگی می‌کند به نام «سبد گل ونوس» که شبیه یک شاخ اساطیری بلورین است. شکل این جانور دریایی، بسیار زیباست و دست طبیعت چنان طرحهای زیبایی از دانه‌های شن بر روی بدن این جانور ایجاد کرده که مردم بومی جنوب آسیا، از آن به منزله جواهرات زینتی استفاده می‌کنند!

درخت آتش!

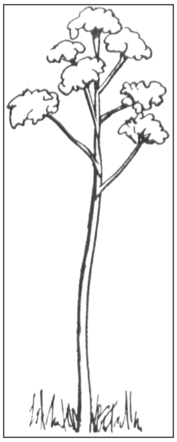

در دامنه کوهستان «پاناجیرداغ» در ترکیه، درخت عجیبی می‌روید که نخستین بار «هومر» شاعر نامدار یونانی آن را یک درخت افسانه‌ای توصیف کرد که «پرومتئوس» (پرومته) در آن آتش را از آسمان به زمین منتقل کرد. در اساطیر یونانی آمده است که «پرومته» آتش را که نماد خرد و دانایی است از آسمان ربود و به انسان عرضه داشت و «زئوس» خدای خدایان او را به بند کشید و آزار بسیار داد.

ساقه این درخت، دارای ماده‌ای است که حتی ساعتها پس از جدا شدن از تنه گیاه، همچنان در تاریکی می‌درخشد!

زبان ابراز علاقه!

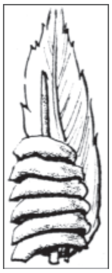

اگر پر یک پرنده و صدف دریا را به این شکل در کنار هم قرار دهیم، در زبان تصویری مردم قبیله «یوروباس» در آفریقا، چنین معنی می‌دهد: «تو را دوست دارم. عجله کن زودتر نزد من بیا»!

مارماهی پلیکان!

نوعی مارماهی، معروف به «پلیکان» که در ژرفای یک مایلی دریای «برمودا» یافت می‌شود، دارای دم دراز و قرمز رنگی است که طول آن، سه برابر بدن سیاه رنگ این جانور آبزی می‌باشد!

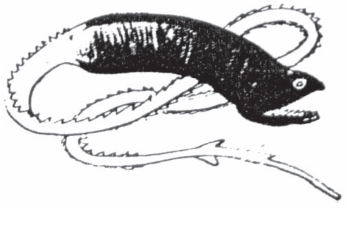

هر ملتی که آزادی فکر او زیادتر باشد، استعداد او برای ترقی بیشتر است ● ع - فرامرزی

برای دوری از غصه ها، ماهی بخورید!

امروزه یکی از معضلات بهداشتی در سراسر دنیا و بخصوص در کشور ما، مساءله افسردگی است. با کمی دقت در جامعه می‌توان فهمید که فقط افراد بسیار اندکی هستند که هیچ‌گونه علایم افسردگی را با خود به همراه ندارند! در ضمن کمی هوش و ذکاوت نیز به ما می‌فهماند که کسی به فکر ما نیست و ما خودمان باید به فکر چاره باشیم. مثلاً به تغذیه مناسب بیشتر توجه کنیم و طبق آنچه محققان گفته‌اند، بیشتر از گذشته ماهی بخوریم. محققان کالج پزشکی «نیوانگلند» در آخرین تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند که ماهی نقش بسیار مهمی در جلوگیری از افسردگی ایفا می‌کند. درواقع اسیدهای چرب امگا ۳ علاوه بر اینکه در به حداقل رساندن بروز بیماریهای قلبی ـ عروقی نقش دارد در جلوگیری از بروز یکسری بیماریهای روانی که منشاء افسردگی دارد نیز مؤثر است. از آنجا که ماهی، منبع خوبی از امگا ۳ به‌شمار می‌رود، توصیه ما را درخصوص مصرف هفته‌ای ۲ بار ماهی، جدی بگیرید!

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

کشتار روز
از تولید به مصرف
لاشه گاوی و گوسفندی
جهت مراکز توزیع و مصرف
۰۹۱۲-۵۲۵۲۷۵۰
۰۱۹۱-۳۲۵۲۹۵۱

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸

DVD
کارتون دوبله
DVD
فیلمهای مجاز
ارسال رایگان
۷۷۵۶۶۳۴۹
۷۷۲۹۲۹۷۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

مؤسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا
Zaban Sara Educational & Cultural Institute
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

- ثبت نام دوره تابستان ۲ آموزش زبان انگلیسی
کلاسهای عادی ۳ روز در هفته
یک روز در هفته پنجشنبه یا جمعه‌ها
فشرده ۵ روز در هفته صبح‌ها
شروع کلاسها ۲۳ و ۲۴ مرداد
- آزمون تعیین سطح
دوره‌های آمادگی IELTS, FCE
۱۲ و ۱۳ مردادماه ساعت ۱۴
- برگزاری آزمون ELSA
با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و
۸۳ کشور جهان
۶ آبان ماه ساعت ۱۰ صبح

با تخفیف ویژه دانشجویی

آزمون ۱۲ و ۱۳ مرداد
ورودی ساعت ۱۴ الی ۱۸

مناطق و شعب تهران
سعادت آباد و شهرک غرب: ۸۸۶۹۵۹۲۳
رسالت، تهرانپارس و نارمک: ۲۲۵۰۸۸۴۸، ۲۲۵۰۶۷۱۲
ستارخان و صادقیه: ۴۴۰۹۱۶۶۴،۴۴۰۹۲۸۴۵

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۶۴۶۸۲۰۵، ۶۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۱، ۶۶۹۶۴۴۵۰
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار: ۷۷۴۵۴۰۲۳، ۷۷۴۵۲۲۳۴
◄ برگزارکننده کلاسهای فیلم و لابراتوار

Email : info@zabansara.net , website:www.zabansara.net

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

همیشه و مداوم همان هم است	نام اصلی «شهریار»		اثر سعدی مادر ترکی		میوه خاک کوزه‌گری			کشتی گیر قدیمی کشورمان اسم ترکی		سما پیدا و آشکار	
						فرهنگ لغت فرانسوی از آینده گفتن					
				مخالف سیاهی خباز						برآمدگی پشت شتر	
نیکوکار گاز مرداب					عدد یک رقمی دریای عرب			واحد انتهای آدرس اینترنتی			
			راهنمایی بیهوده						درخت زبان گنجشک		
شکلک پنج ترکی کالی غزوه پیامبر					بندر جنوبی نیمه‌ی جفت						شکاک بودن
		تقدم ده و آبادی							مایه حیات ثروت و دارایی		
							طناب حلقه شده ظرف آبخوری				
سقف شیبدار فرزندزاده بیهوده غلط! عمو				استان شمالی نوآوری						نامی برای خانم‌ها	
			نفس بلند آدمی			برد معروف قیمت بالا داشتن					
					از آخر قورباغه درختی آرزو			رنگ فقیر و بی‌چیز			
روشنی بخش شب موجودات زنده عریان گریز حیوان									چیز بانگ و غوغا		
		مرتب کردن چای قند پهلو									همیشگی
			شبیه و مانند مادر روستایی				ترتیب دادن در ورزش				
روش درخت لرزان پر و لبریز دشنام				شغل منشیگری گریختن						قاره بزرگ	
					تکرار یک حرف یازده			حرف ۳۰ الفبا یکان بی‌انتها			
			بی‌آلایشی مثل و مانند						آب‌بند سمت و جهت		
ابزار کشاورز فصل سرد جهان و عالم							توپ روشن و واضح				
					از شبکه‌های استانی کشورمان						

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۸

۱- آقای حسین قاسمی بختیاری

۲- آقای سید محمدعلی علوی

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

حل جدول شماره ۳۱۸۸ در صفحه ۵۵

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

استقلال ملتها را فقط فضایل و اخلاق عالیه می تواند محفوظ دارد

م - خیابانی

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها با چه موجود عظیم الجثه‌ای روبرو خواهید شد، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۷۲ به یکدیگر وصل کنید.

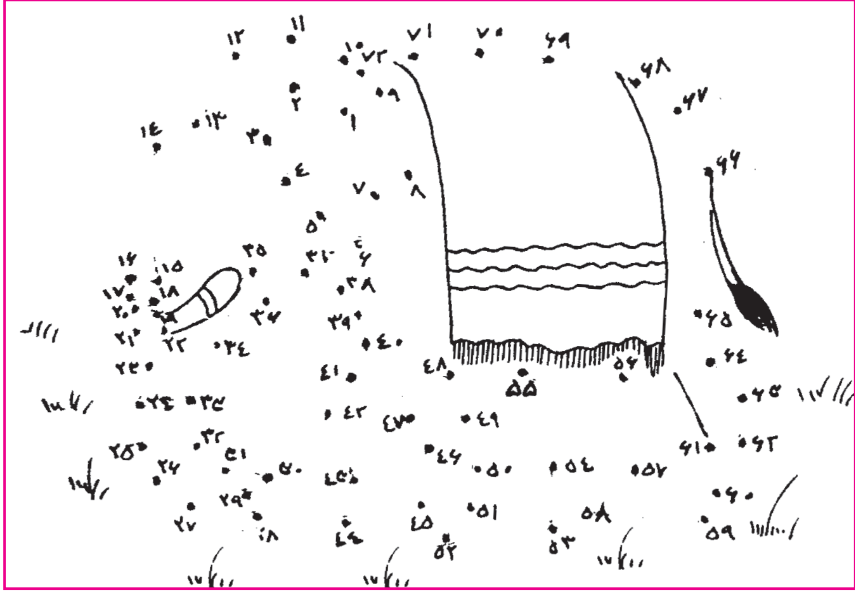

قایق های هم شکل!

در میان این ۱۰ قایق بادبانی، فقط دوتا از آنها عیناً شبیه یکدیگرند. آیا می‌توانید این دو قایق را پیدا کرده و شماره‌اشان را مشخص کنید؟

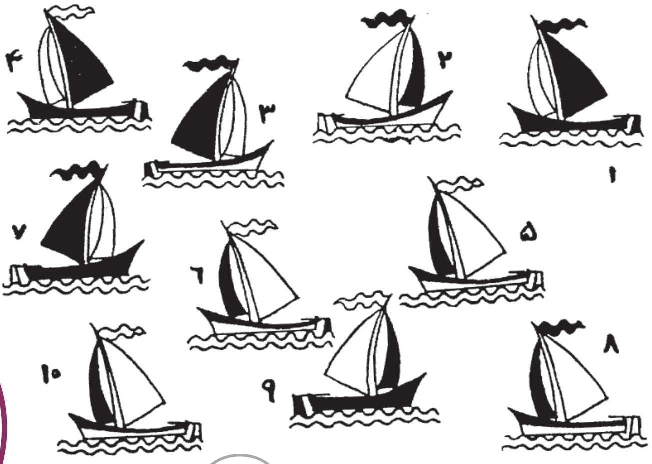

پاسخها در صفحه ۵۵

چیستان

آن چیست که متعلق به شماست، اما دیگران بیشتر از شما از آن استفاده می‌کنند؟

چندتا مثلث می بینید؟

به این تصویر خوب نگاه کنید و ببینید در آن چند مثلث می‌بینید؟ اگر پاسخ شما کمتر از ۴۰ تاست، بدانید که اشتباه کرده‌اید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که علاوه بر مثلث‌های کوچک، مثلث‌هایی خواهید یافت که از دو مثلث و یا حتی شش مثلث تشکیل شده است! بزرگترین مثلث آن نیز دارای ۱۲ مثلث می‌باشد. خب، با این راهنمایی، حالا چند مثلث می‌توانید پیدا کنید؟

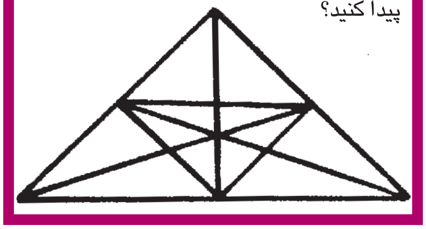

در بوتیک با (۱۰) اختلاف!

این خانم تازه به دوران رسیده برای خرید این کلاه عجیب و غریب و یک قلاده برای سگ کوچکش به بوتیک رفت. یکی از کارکنان بوتیک که از ذوق نقاشی برخوردار بود، دو تصویر از این منظره آماده کرد. اما وقتی این دو تصویر را کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۱۰ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید با دقت و حوصله، این تفاوتها را پیدا کنید؟

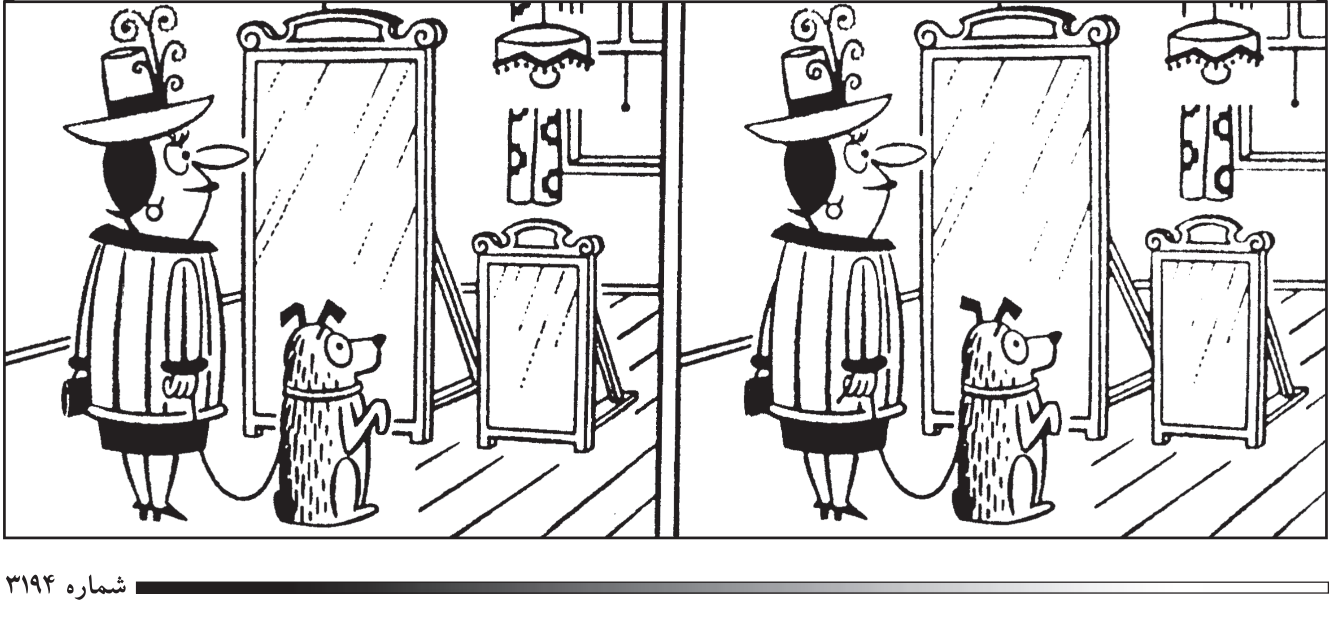

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

پای صحبت‌های بیژن بیرنگ نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده سینما و تلویزیون

تازگیها تماشای تلویزیون عصبانی‌ام می‌کند

گفتگو از: آرمیتا عبداللهیان

بیژن بیرنگ نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده بسیاری از مجموعه‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی است که در این دو عرصه نامی آشناست.

او تحصیلات خود را در رشته‌های ادبیات دراماتیک و تکنولوژی تعلیم و تربیت با مدرک فوق‌لیسانس از کشور آمریکا به پایان رسانده و بلافاصله به ایران بازگشته و از همان زمان شروع به کار تحقیقات و نویسندگی و پس از آن هم کارگردانی و تهیه‌کنندگی نموده است. اولین کار خود را با مجموعه آموزشی «آسمون و ریسمون» شروع کرد و بعد «محله بروبیا» که همه آن را به خاطر دارند.

◀ایده برنامه‌هایی مانند «آسمون و ریسمون» و بعد «محله بروبیا» از کجا بود؟

○○ من با هدف ساخت یک برنامه آموزشی این کار را کردم، چون درس این کار را خوانده بودم و باعث شد تحقیق را شروع کنم و به اتفاق آقای رسام متنهایش را نوشتیم، تهیه‌کنندگی کردیم و دو سری از این مجموعه را ساختیم.

◀خیلی تأثیرگذار بود هنوز همه آن برنامه را به یاد دارند.

○○ بله فکر می‌کنم از زمان خودش جلوتر بود و البته در سری دوم با مشکلاتی مواجه شد. در زمانی که جنگ بود شرایط خاصی حاکم بود و تحمل چنین برنامه‌هایی سخت بود اما به هرحال مورد تقدیر سازمان قرار گرفت. سالها بعد از آن هم ما را مورد تشویق قرار دادند. به عنوان کسانی که آغازگر کار کودک بودیم هرچند مخاطب این برنامه فقط بچه‌ها نبودند.

◀شما چند سالی خارج از ایران بودید. آیا موقع رفتن به فکر برگشت بودید؟

○○ در آن زمان روند خارج رفتن پیچیده و سخت نبود، همچنین امکان بورس دادن هم زیاد بود، اکثر آدمها برای ادامه تحصیل از ایران می‌رفتند و همه برمی‌گشتند و من هم مثل بقیه.

◀چه شد که تصمیم به رفتن گرفتید؟

○○ من قبل از آن در دانشگاه صنعتی شریف روی پروژه و تحقیق در روشهای نوین آموزشی کار می‌کردم و همین باعث شد به تکنولوژی آموزشی علاقه‌مند بشوم و تصمیم گرفتم از دانشگاهی در آمریکا تقاضای پذیرش کنم.

◀خوشحال بودید از اینکه برمی‌گشتید؟

○○ البته. با وجود اینکه در آنجا شرایط خوبی برای کار کردن برای من به‌وجود آمده بود، اما من برای ماندن نرفته بودم. ما در این مملکت سهمی داریم و وظیفه‌ای که باید ادا شود.

◀فکر می‌کنید اگر آنجا می‌ماندید باز هم موقعیت حال حاضرتان در ایران را داشتید؟

○○ فکر می‌کنم انسان یا بالی برای پرواز کردن دارد یا ندارد و معتقدم انسانها این توانایی را دارند که اگر بال دارند و اعتماد و استعداد دارند حتماً پرواز می‌کنند و هیچ کس نمی‌تواند جلو آنها را بگیرد در هر جایی که باشند، چه‌بسا من فکر می‌کنم در ایران شرایط کار خیلی سخت‌تر است و ما به خاطر عشق و اعتقادمان بوده که به موفقیت‌هایی دست پیدا کرده‌ایم، من در آنجا پیشنهادهای بسیار خوبی برای کار دریافت کردم درحالی که در ایران شرایط سختی‌را پشت سر گذاشتم تا بتوانم راههایی را برای حل مشکلات پیدا کنم.

◀شما در گروه کسانی بودید که در زمان خود پیشرو بودید. درست است؟

○○ بله، ما گاهی مجبور بودیم ابتدا مسوولان را آموزش بدهیم بعد حرفمان را بزنیم تا بتوانیم راهگشا باشیم، سالهای زیادی انرژی مصرف کردیم و بهای خیلی چیزها را پرداختیم تا مانعی را از سر راه برداریم، بنابراین شرایط راحتی برای جلو رفتن نبود، هرچند مسوولان لطفشان را از ما دریغ نمی‌کردند اما به هرحال آنها نیز محدودیتهایی داشتند.

◀شما سریالی ساختید با عنوان «سرزمین سبز» که هیچ وقت پخش نشد، چرا؟

○○ این سریال در اواسط ساخت به مشکلات مالی برخورد و متوقف شد و از آنجایی که سازمان روی مسائل تاریخی بیشتر سرمایه‌گذاری می‌کند و موضوع این سریال بر روی مسائل زمان حال جامعه تاءکید داشت کمی دیر به توافق‌های مالی رسیدیم و در آن زمان گروه پراکنده شده بود و در ضمن سریال مورد بازبینی قرار گرفت و ظاهراً از زمان خودش جلوتر بود. گواینکه بعدها خیلی از آن حرفها به عناوین مختلف در کارهای دیگر بیان شده بود.

◀ماجرا و داستان این مجموعه چه بود؟

○○ وقتی خانه سبز تمام شد به توافق رسیدیم که از محدوده یک خانه بیرون بیاییم و در مورد یک سرزمین سبز صحبت کنیم که سرزمین سبز خودمان ایران بود و به دنبال سبزی‌هایی بگردیم که گوشه گوشه این مملکت وجود دارد.

◀نحوه انتخاب این داستانها چگونه بود؟

○○ ما به یک نقطه‌ای از کشور می‌رفتیم، تحقیق می‌کردیم، داستان آن را پیدا می‌کردیم و برمی‌گشتیم فیلمنامه را می‌نوشتیم و بعد گروه که همان گروه «خانه سبز» بود برای ساخت داستان به آن منطقه می‌رفت.

◀فقط هشت قسمت آماده پخش بود؟

○○ بله، هشت قسمت شاعرانه. در بعضی قسمت‌ها کار اسطوره‌ای و نگاه خاصی به مردم این مملکت شده بود که تکراری نبود و با تمام کارهای من و آقای رسام متفاوت بود. آرزو داشتیم خانه سبز، سرزمین سبز و دنیای سبز را بسازیم، دور نیست و عملی است فقط باید تحقیق کنیم و حمایت بشویم.

◀از مجموعه «از عشق مردن» که در مرحله پیش تولید است بگویید.

○○ فکر ساخت این داستان از زمانی که درحال ساخت سرزمین سبز بودم در فکرم بود. درواقع می‌خواستم در یکی از قسمت‌ها آن را اجرا کنم، تا اینکه مدتی قبل با آقای سماواتی راجع به این موضوع صحبت شد و تصمیم به ساخت آن به عنوان یک فیلم سینمایی گرفته شد.

◀ایده کار به همان پررنگی سالهای قبل در ذهنتان باقی بود؟

○○ من در زندگی همیشه دو آرزو داشتم، یکی اینکه یک فیلم عاشقانه بسازم و دیگر اینکه یک فیلم موزیکال را جلوی دوربین ببرم. (از بچگی هم دوست داشتم موسیقی بخوانم اما نشد ولی حالا پسرم موسیقی می‌خواند. دوست داشتم ترومپت بزنم.) فیلم «از عشق مردن» را دوست داشتم بسازم چون یک داستان بسیار عاشقانه دارد.

◀داستان آن چیست؟

○○ صحبت از این است که عشق چطور می‌تواند معجزه بکند و چطور وارد حیطه‌های متافیزیکی شود.

◀شما از کدام دسته هستید. آنهایی که معتقدند آنچه یک هنرمند خلق می‌کند از دنیایی ماورایی به درون او حلول می‌کند و هنرمند یک وسیله است یا آنهایی که معتقدند دستاوردهای یک هنرمند کاملاً از درون خود او سرچشمه می‌گیرد؟

○○ اگر شکل اول را قبول کنم با حرفهایم کاملاً مغایر است و اعتقاد من بر این است که انسان تنها مخلوق خلاق خداوند است و خلاقیت باعث پدید آوردن نهری می‌شود که از خالق بزرگ سرچشمه می‌گیرد و اگر گاهی خلاقیت انسان قطع می‌شود آن چیزی که جلو جاری شدن را می‌گیرد درواقع باورها و اعتقادها و گیرهای غلط خودمان است. و در ضمن هنرمندی باارزش است که در هر لحظه و شرایطی قادر به خلق کردن باشد.

◀فکر می‌کنید چرا فیلم سیندرلا موفق نشد؟

○○ مشکل آنجا بود که ما نتوانستیم فیلم را درست تبلیغ کنیم. مسائلی مانع از این کار می‌شد. عده‌ای فکر کردند فیلم برای کودکان است و عده‌ای فکر کردند فیلم کمدی است، بنابراین دلخور از سالن سینما بیرون می‌آمدند در صورتی که فیلم به مباحث جدی اشاره می‌کرد، ضمن اینکه من تصمیم داشتم سبک جدیدی را ارائه بدهم و درواقع ۹۰ دقیقه زمان کمی بود تا مردم این سبک جدید را بپذیرند.

◀فکر می‌کنید چه چیزی باعث شده که فیلم‌ها

فروش خوبی نداشته باشند؟

OO اول اینکه مردم ما به سمت ساده‌نگری کشیده شده‌اند و بعد مهمترین مساءله این است که متاءسفانه در کشور ما رسم نیست قبل از ساختن یک فیلم درباره آن تحقیق شود، که در شرایط حاضر نیاز مردم چه هست.

◄**به تازگی فیلمی دیده‌اید که نظر شما را جلب کرده باشد؟**

OO فیلم «ماهی‌ها عاشق می‌شوند» که بسیار زیبا بود و امیدوارم همه به تماشای آن بروند.

◄**کدامیک از شخصیت‌هایی را که تاکنون خلق کرده‌اید بیشتر از همه دوست دارید؟**

OO معمولاً در این‌جور مواقع می‌گویند همه را چون مثل بچه‌های آدم هستند و این واقعیت است. من هیچ وقت الکی کار نکرده‌ام، همواره تحقیق کرده‌ام و شخصیت‌های چندوجهی را خلق کردم که توان این را داشته باشند وارد محیط‌های مختلف اجتماعی بشوند، من همه آنها را دوست دارم.

◄**هیچ وقت نخواستید که بازی کنید؟**

OO نه هیچ‌وقت. در صورتی که فکر می‌کنم خیلی هم خوب می‌توانم بازی کنم، اما پشت دوربین فضای دیگری هست، در پشت دوربین جای عوض شدن هست، در نقش‌های گوناگون، ولی جلو دوربین محدود به بازی کردن می‌شود، همه، آدم‌هایی را که جلو دوربین هستند از روی چهره‌شان می‌شناسند ولی آدم‌های پشت دوربین را از روی کارشان و فکر می‌کنم آنها ماندگارتر و ثابت‌تر هستند.

◄**شما خودتان هم سریالهای تلویزیون را نگاه می‌کنید؟**

OO اگر بخواهم واقعیت را بگویم مدتی است تلویزیون نگاه نمی‌کنم چون به شدت عصبانی می‌شوم، تلویزیون به عنوان یک رسانه به وظیفه‌اش خوب عمل نمی‌کند، باید به مردم ذکاوت آموخت درحالی که مردم هر روز به سمت ساده‌نگری و ساده‌انگاری نیز کشیده می‌شوند، مردم باذکاوت، شرایط و مملکت بهتری به‌وجود می‌آورند. موضوع تمام سریالها این شده که یک عده آدم ابله و بی‌شعور دور هم جمع شوند، یکدیگر را تحقیر کنند و بخندند درحالی که ما می‌توانیم درحین به وجود آوردن لحظات شیرین و زیبا با استفاده از بازیگران بانمک مردم را بخندانیم، شرایط فعلی آدم را نگران می‌کند. بی‌تفکری پشت یک مملکت را خالی می‌کند.

◄**کناره‌گیری شما هم از تلویزیون به همین دلایل است؟**

OO درواقع سلیقه‌های ما در جاهایی با هم جور درنمی‌آمد، من نگاهی کاملاً دلسوزانه به کارم و مردمم دارم و دوست دارم برای آنها کار کنم و آموزش بدهم، و از طرفی ما به عنوان یک انسان و یک هنرمند حق انتخاب داریم و اگر در جایی شرایط مهیا نباشد می‌توانیم که از آنجا هجرت کنیم، همانطور که اساس و مبداء تاریخ اسلامی از هجرت پیامبر است، پیامبر هم شرایط را در آن مکان مهیا ندید.

◄**دوست دارید دوباره برگردید؟**

OO آرزویم این است که یک روز دوباره به تلویزیون برگردم، جایی که خانه‌ام است چون خیلی حرفها برای گفتن دارم، تجربه دارم و حسرت می‌خورم که در سن ۵۵ سالگی و با توجه به میلیاردها ریال بودجه سازمان که خرج افرادی مثل من شده تا تجربه کسب کنیم حالا در دایره‌اش نباشیم و سهممان را ادا نکنیم.

◄**یعنی شما از کار در تلویزیون درآمدی دریافت نمی‌کردید؟**

OO این حرف توی گلویم گیر کرده که آدمهای اطراف ما و دوستان و آشنایان فکر می‌کنند ما درآمدهای هنگفتی دریافت می‌کنیم، نه ما در هیچ کاری سود نکردیم، گاهی به قول معروف پر به پر می‌شدیم و گاهی هم از جیب می‌گذاشتیم و جاهایی هم توانستیم از اعتبارمان استفاده کنیم.

◄**همیشه به دنبال نمایش سبزی‌ها هستید؟**

OO برای اینکه دوست دارم توانایی‌ها و نقاط مثبت انسانها را نمایش بدهم و این نقاط مثبت خیلی سبز و ریشه‌دار است و به قول معروف سبز سبزم ریشه دارم.

◄**یک کلمه یک جواب:**

OO **فیلمفارسی:** خوبش خوب

سیاست: چسبیده به همه

سبزی: می‌خورم

شبکه: نقطه عطف

عینک: می‌زنم

بیژن بیرنگ: محشره

ترافیک: توش فکر می‌کنم

سادگی: بی‌رنگی

بی‌پولی: سخت

زندگی: زیباست.

هر که مراعات ادب نماید و نفس را از آزار مردم نگاهدارد، در غربت نیز غریب نیست

گفت‌وگو با یک هنرمند نقاش

مردم به فرشان بیشتر اهمیت می‌دهند!

چندی پیش گروه تصویر نمایشگاه نقاشی‌ای برگزار کرد که دربر گیرنده ۳۶ اثر بود و ۸ اثر آن متعلق به هنرمند جوان و باآتیه‌ای به نام زینب چاووشی.

با او گفت‌وگویی کوتاه انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

○○○

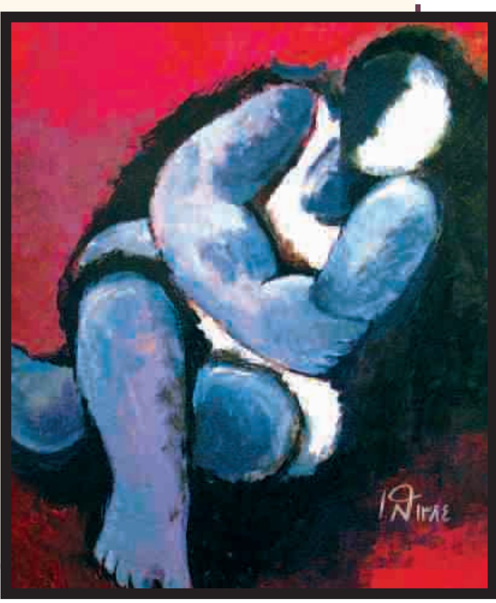

◄ **شما؟**

○ زینب چاووشی هستم متولد ۱۳۴۹ و فارغ‌التحصیل دانشکده علوم پزشکی تهران رشته پرستاری.

◄ **وسبک کاریتان؟**

○ اکسپرسیونیست انتزاعی.

◄**نقاشی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○ یاد خدا، چون به انسان آرامش می‌دهد.

◄**درآمد نقاشان چه طور است؟**

○ در عرصه نقاشی فقط باید هزینه کنی درحالی که مردم به کف زمین زندگی‌شان بیشتر اهمیت می‌دهند تا تزیین در و دیوارشان و می‌بینید که سعی می‌کنند فرش زیر پایشان بهتر و گران‌قیمت باشد، اما اگر در و دیوارشان کم‌رنگ و لعاب بود، هیچ اهمیتی ندارد!

◄**چرا رفتن به گالری‌ها و بازدید از نمایشگاههای نقاشی در کشور ما آنچنان مورد اقبال نیست؟**

○ مردم فکر می‌کنند گالری‌ها جای هر کسی نیست و عده خاصی باید به آنجا بروند و تصورشان این است که بازدیدکنندگان گالری آدمهای خاصی هستند و سواد و دانش بالایی هم می‌خواهد و متاءسفانه رسانه‌ها هم مردم را با گالریها آشنا نکرده‌اند و صدافسوس که گالریها همیشه در کوچه پس کوچه‌های تنگ و باریک و مکانهای پرت و پست(!) دایر می‌شوند و وقتی مردم اطلاع و دانشی از کار گالری‌ها ندارند طبیعی است که دغدغه‌ای هم برای رفتن به آنجا نداشته باشند.

◄**چه رابطه‌ای میان کار نقاشی شما و حرفه و شغلتان که پرستاری است وجود دارد؟**

○ خیلی سخت می‌شود رابطه‌ای بین آنها برقرار کرد. پرستاری به دلیل نوع کار فشرده و طاقت‌فرسایش، روحیه مرا کسل و خسته می‌کند، اما سعی می‌کنم از حس آدمها و ذهنیات آنها برای کار هنری‌ام الهام بگیرم.

◄**نقاشی را به چه تشبیه می‌کنید؟**

○ موسیقی.

◄**در آخر اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.**

○ نقاشی می‌تواند در زوایای پنهان روح و روان آدمی رسوخ کند و تاءثیرات شگرفی برجای بگذارد و به شرط اینکه از آن حمایت شود. جا دارد در انتها از اساتید خود بخصوص استاد نصر تشکر و قدردانی کنم که ما را در این مسیر همیشه یاور و همراه است. ■

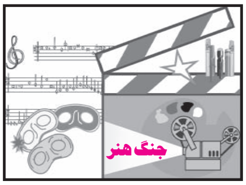

بررسی مهمترین معضل سینمای ایران

چقدر دست و پا بسته‌ایم

نویسنده: فائد

کالا وقتی می‌تواند مسیر پیشرفت را طی کند و مصرف‌کننده از آن راضی باشد که بتواند از تبلیغات درست و مناسبی برخوردار باشد. استفاده از روشهای مختلف درواقع بستگی به هنر پخش‌کننده کالا دارد. وقتی که کالایی برای عرضه به مردم تولید می‌شود، تهیه‌کنندگان آن کالا دست به دامن متخصصانی به نام پخش‌کننده می‌شوند و این پخش‌کنندگان با شناختی که از مردم دارند اقدام به تبلیغ آن می‌کنند.

کالاهای هنری هم در همین راستا قرار می‌گیرند. وقتی نام کالای هنری به گوش می‌رسد، محصولاتی مانند فیلم، عکس، پیکره، کتاب و... در ذهن شنونده تداعی می‌شود. این تصویر ذهنی کاملاً هم درست و به‌جاست، اما به‌راستی در زمینه معرفی محصولات هنری چه گامهایی برداشته‌ایم و چقدر از بودجه هنری و فرهنگی کشور صرف شناساندن این نوع محصولات به مردم می‌شود؟

متأسفانه هیچ‌یک از پخش‌کنندگان ما قدرت جذب مخاطب را ندارند و کارنامه موفقی از خود به‌جا نگذاشته‌اند

یک نظریه در مورد محصولات هنری در آمریکا این است که دو برابر هزینه صرف شده برای خلق یک اثر هنری باید صرف تبلیغ آن اثر و شناساندن آن به مردم شود.

تبلیغ محصولات هنری مساءله‌ای است که از دیرباز در کشور ما مورد سؤال بوده و تا امروز هم هیچ کس پاسخ روشنی برای آن پیدا نکرده است. شما فکر می‌کنید چرا ما در تبلیغ این محصولات تا این حد ضعیف هستیم؟ ما واقعاً در این زمینه چه چیزی کم داریم؟

این وضعیت در سینما بسیار اسف‌بارتر و وخیم‌تر است. درواقع سیستم پخش فیلم‌های سینمایی ما در مرحله جنینی است. در دانشکده‌های سینمایی کشورهای صاحب صنعت سینما گرایش بسیار جدی و پیگیری در دایره تبلیغات سینما وجود دارد و دانشجویان یاد می‌گیرند چه فیلم‌هایی را چگونه به مردم معرفی کنند و برای هر فیلم با توجه به موضوع آن و قشر استقبال کننده از فیلم، چگونه مردم را برای دیدن و خرید بلیت فیلم ترغیب کنند.

یکی از سینماگران درزمانی که فیلم معروف «ژوراسیک پارک» در لندن روی پرده بود، به آنجا سفر کرده بود و می‌گفت: تبلیغ فیلم به‌گونه‌ای بود که فرد در لحظاتی که در شهر راه می‌رفت و یا در فروشگاهی خرید می‌کرد و یا حتی تلویزیون تماشا می‌کرد به یاد فیلم «ژوراسیک پارک» می‌افتاد، و بالاخره تصمیم می‌گرفت که فیلم را ببیند.

اما پخش‌کنندگان ما چه می‌کنند؟ شاید باید نام آنها را واسطه بین تهیه‌کننده با سینمادار گذاشت تا پخش‌کننده!

تبلیغات در سینمای جهان انواع گوناگونی دارد و جزو رشته‌های ضروری دانشگاهی کشورهای پیشرفته است، اما در اینجا نهایت کار پخش‌کننده یک فیلم سینمایی چند تبلیغ مطبوعاتی و چند بیلبورد و چند نوبت پخش تیزر تلویزیونی و آنونس سینمایی است. انگار که هیچ روش دیگری وجود ندارد، که صدالبته وجود دارد. اما پخش‌کنندگان ما از روشهایی استفاده می‌کنند که در زمان قدیم، پخش‌کنندگان فیلم‌های چارلی چاپلین از آن استفاده می‌کردند.

وضعیت فعلی کشور با وضعیت چهل سال گذشته و یا حتی ده سال گذشته بسیار تفاوت دارد. مخاطب امروز قادر است با فشار یک تکمه رایانه و با کمک اینترنت کلیه اطلاعات روز دنیا را به دست بیاورد و حتی می‌تواند ساعت شروع سانس‌های فلان سینما در دورترین نقطه جهان را هم بیابد. او قادر است به وسیله دی.وی.دی و ویدئوهای پیشرفته فیلم‌های روز دنیا را با کیفیتی بالا و اغواکننده تماشا کند. همچنین این مخاطب می‌تواند در شش، هفت شبکه تلویزیونی خودمان که سطح کیفی آن در مقایسه با چند سال گذشته بالاتر رفته است، سریالهای رنگارنگ و متعدد خارجی و داخلی را نگاه کند. و جالب اینکه همه مواردی که در بالا ذکر شد، در محیط راحت و آرام و امن خانه امکان‌پذیر است.

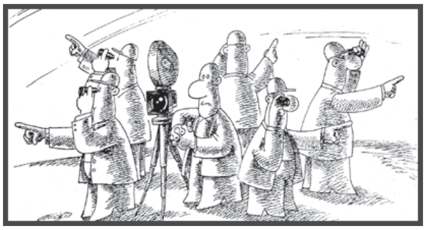

بنابراین واضح است که در این وضعیت، پخش‌کنندگان سینمایی ما چه وظیفه بزرگی بر دوش دارند تا بتوانند با تبلیغات قوی، مخاطب را که میان این امکانات رنگارنگ در منزل خود جا خوش کرده است، دست به جیب کند و به خیابانهای دود گرفته و پرترافیک شهر بکشاند و راهی سینما کند اما کدام یک از پخش‌کنندگان ما توانسته‌اند به این مهم دست یابند؟ چند درصد از آنها در این زمینه موفق عمل کرده‌اند؟

متأسفانه هیچ‌یک از پخش‌کنندگان ما قدرت جذب مخاطب را ندارند و کارنامه موفقی از خود به‌جا نگذاشته‌اند.

البته در این آشفته بازار و با انبوه مشکلات و نبود نوآوریها در تبلیغات سینمایی یک مشکل دیگر هم وجود دارد که کار را از آنچه که هست سخت‌تر و پیچیده‌تر می‌کند و آن چیزی نیست جز نگاه سلیقه‌ای و اعمال نظرهای بی‌مورد مسوولان فرهنگی در مورد سینما.

برای اثبات این حرف کافی است نگاهی به موارد اصلاحی و سلیقه‌ای در مواد تبلیغاتی بیندازید. کارگردانی عنوان داشت که از میان بیست و هشت عکسی که برای استفاده در بیلبورد به ارشاد فرستادم، هیچ‌کدام تأیید نشد. کارگردان دیگری از اعمال سلیقه در عکسهای تبلیغاتی شکایت می‌کرد و... همه اینها مهر تاءییدی است بر صحبت‌هایی که گفته شد.

اگر از انصاف نگذریم، باید بگوییم که درمیان هفتاد، هشتاد فیلمی که سالانه در کشور تولید می‌شود، فیلم‌های بسیار خوبی وجود دارد که تماشاگر را ناراضی از سالن سینما بیرون نمی‌فرستد، اما مساءله اصلی این است که تماشاگر را چگونه باید برای دیدن این فیلم‌ها به سالن سینما کشاند؟ و اینجاست که هنر پخش‌کننده مشخص می‌شود و ما می‌فهمیم که پخش‌کننده باسواد و کاربلد چه تاءثیری در فروش و یا نفروختن فیلم دارد.

این نکته را باید پذیرفت که پخش‌کنندگان ما خیلی سرد و کم‌تحرک‌اند، البته نباید همه تقصیرها را به گردن آنها انداخت. زیرا در این کم‌تحرکی و کم‌کاری نظریه‌ها و سیاستهای غیرمنسجم و غیراصولی مسوولان فرهنگی و سینمایی هم دخیل است. به کمک‌های دولتی در زمان تولید فیلم نگاه کنید! در طول سال چندین و چند فیلم در حوزه‌های دولتی ساخته می‌شود، اما مشخص نیست چرا دولت پس از تولید فیلم دیگر فراموش می‌کند که اثری ساخته شده است.

اثری که اصلاً به این جهت ساخته شده که در معرض دید تماشاگر قرار بگیرد، نه اینکه راهی بایگانی شود. اصلاً چرا دولت به پخش‌کنندگان کمک نمی‌کند و فقط تهیه‌کننده را در مرحله تولید حمایت می‌کند؟

اینها بخشی از عواملی‌اند که موجب می‌شود تبلیغات و پخش محصولات سینمایی ما دچار رکود شود و درجا بزند.

به جراءت می‌توان گفت تبلیغات و پخش فیلم‌های ما در طول پانزده سال اخیر هیچ تغییری نکرده و مواد تبلیغی امروز همان چیزهایی هستند که پانزده سال پیش بوده‌اند، حال با اندکی تغییر جزیی.

تبلیغات و پخش فیلم‌های ما در طول پانزده سال اخیر هیچ تغییری نکرده و مواد تبلیغی امروز همان چیزهایی هستند که پانزده سال پیش بوده‌اند، حال با اندکی تغییر جزیی

اما در تاریخ سینمای ایران و پخش و تبلیغات فیلم‌ها یک استثنا وجود دارد و آن چیزی نیست جز فیلم سینمایی «دوئل» ساخته احمدرضا درویش.

اگر به یاد داشته باشید عوامل این فیلم برای ترغیب مردم به دیدن فیلم، تقویم، سالنامه، دفترچه یادداشت و لیوان تبلیغاتی این فیلم را تهیه کردند و پوسترهای تبلیغاتی فیلم را روی بیلبوردهای سطح شهر با دقت و ذوق فراوان نصب کردند و مردم را برای دیدن این فیلم کنجکاو کردند.

و همین مساءله عاملی شد تا یک فیلم جنگی و سنگین به فروش بالایی دست پیدا کند.

به راستی چرا بعد از این فیلم، فیلم‌های بعدی ما از این روشها استفاده نکردند؟ حالا نه در آن حد اما به هر جهت در زمینه پخش که دست‌کم می‌توانند صاحب فکر و برنامه‌ریزی و مدیریت باشند. اما متاءسفانه این کار در فیلم دوئل متوقف ماند و تبدیل به خاطره‌ای گشت و باز هم تهیه‌کنندگان و پخش‌کنندگان در زمان نمایش فیلم‌هایشان دوباره از فرمولهای قدیمی و چندین سال پیش نوشته شده استفاده می‌کنند.

به امید روزی که سیستم پخش عقیم ما در سینما تکانی جدی به خود روا دارد.

■

کوتاه و بدون تیتر

○ سیروس حسن‌پور کارگردان سینما تا فصل تخم‌گذاری لاک‌پشتها نمی‌تواند تولید فیلم سینمایی «مروارید سیاه» را آغاز کند.

قصه این کار درباره نوجوانی است که با یکی از لاک‌پشت های دریایی مانوس و به زندگی او علاقمند می‌شود.

○ عبدالحسین برزیده تا چندی دیگر تولید یک فیلم سیاسی به عنوان «ستاک» را آغاز می‌کند.

جشنواره فیلم کوتاه دینی با عنوان «رویش» از ۱۳ تا ۱۷ آبان ماه در مشهد مقدس برگزار می‌شود.

○ «به من نگاه کن» پس از دو سال انتظار، مرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید. این فیلم را شهرام اسدی ساخته است.

○ دکتر علی رفیعی که فیلم اول او ماهی‌ها عاشق می‌شوند در اکران عمومی است، اوایل پاییز ساخت فیلم دومش را آغاز می‌کند.

○ بهاره رهنما، امیر جعفری، مائده طهماسبی، لیلی رشیدی و فهیمه راستکار از شهریور ماه با نمایش پنجره به کارگردانی فرهاد آییش در تالار اصلی تئاترشهر روی صحنه می‌روند.

○ «آغاز دوم» عنوان فیلم سینمایی است ساخته مهشید افشارزاده که پس از گذشت سه سال حضور وضعیت اکرانش مشخص نشده است.

○ فیلم «طبل بزرگ زیر پای چپ» با آغاز ماه مبارک رمضان در سینماها اکران می‌شود. این فیلم ساخته کاظم معصومی است.

○ بهرام بیضایی در جلسه پرسش و پاسخ نمایش مجلس شبیه در ذکر مصایب گفت: نمایش من ادای دین به چند تن از دوستان است.

○ مسابقه فیلمنامه‌نویسی با عنوان «بنت‌الرسول» در دو بخش کوتاه و صد ثانیه‌ای پنجم مرداد ماه برگزار می‌شود.

○ محمد مهدی حیدریان معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: تدوین منشور اخلاقی سینما، یک نیاز است.

○ فرهاد توحیدی فیلمنامه‌نویس گفت: فیلم معناگرا را نمی‌توان به ضرب زور و اعتبار دولتی تولید کرد، معنا باید در کل بدنه سینما جاری شود.

○ حمید نعمت‌الله سازنده فیلم «بوتیک» قصد دارد فیلمی با عنوان «ماروپله» را جلوی دوربین ببرد.

○ نمایش سه بچه خوک ویژه کودکان، در تالار هنر به روی صحنه رفت. افسانه زمانی کارگردان این نمایش است.

گشتی در دنیای خبرها

سرگشته در ماه مبارک رمضان

«سرگشته» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که ماه مبارک رمضان امسال در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

این مجموعه را اکبر منصور فلاح برای شبکه تهران می‌سازد.

حمید گودرزی، پرستو گلستانی، رامتین خداپناهی، افسانه پاکرو، رامین ناصرنصیر و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه سرگشته درباره جوانی است که از کارخانه‌ای اخراج می‌شود. جوان در خلوتی شبانه به سراغ صاحب کارخانه می‌رود تا با التماس از او درخواست کند به سر کارش برگردد اما درگیری و مشاجره آنها باعث بیهوشی صاحب کارخانه می‌شود. جوان تصور می‌کند او مرده است اما...

فیلم ها به روایت گیشه

شارلاتان	۴۵ روز	۳۴۲ میلیون تومان
بازنده	۶۰ روز	۲۴۰ میلیون تومان
زن زیادی	۴۰ روز	۲۲۹ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۳۰ روز	۹۶ میلیون تومان
رستگاری	۵ روز	۲۶ میلیون تومان

دمام آماده شد

فیلم داستانی «دمام» برای حضور در جشنواره تولیدات مراکز استانها در صدا و سیمای مرکز بوشهر تولید و آماده نمایش شد.

این فیلم درباره نوجوانی بوشهری است که تصمیم می‌گیرد در ماه محرم دمام بزند اما در این راه با مشکلاتی مواجه می‌شود.

دمام را علی سبحانی ساخته و محمد باقری نیکو و امیرعباس پیام براساس نوشته محمدرضا پشنگیان به نگارش درآورده‌اند.

علی قربانی، نصرت زمان وادی، رمضان امیری، صمد پورشکیبا، غلامحسین بارونی و علی دشتی بازیگران فیلم هستند.

آهنگساز این کار را سعید ذهنی برعهده داشته است.

گزارش ناتمام مریم!

گفت‌وگو: فریبا حیدرپور ـ اهواز

به دلیل عدم مساعدت بنیاد سینمایی فارابی در پرداخت وام، ساخت فیلم گزارش مریم متوقف شد.

اسماعیل براری، تهیه‌کننده و کارگردان فیلم سینمایی گزارش مریم در آبادان ضمن بیان این مطلب گفت: از حدود دو ماه پیش تولید این فیلم آغاز شد. از همان زمان ما برای دریافت وام از بنیاد سینمایی فارابی اقدام کردیم، موافقت‌هایی صورت گرفت و مراحل اداری برای دریافت این وام طی شد و آنها حدود دو ماه پیش، قول پرداخت آن را طی هفته قبل داده بودند. ما هم با توجه به قولی که (ازسوی فارابی) دریافت کردیم، مرحله فیلمبرداری را آغاز نمودیم به این امید که تا زمان نیاز به این پول آن را دریافت می‌کنیم.

وی خاطرنشان کرد: اما متأسفانه با اینکه از زمانی که فارابی قول پرداخت وام را داده بود مدتی هم می‌گذرد و آنها در مورد زمان پرداخت وام هیچ پاسخ مشخصی نمی‌دهند و درپی اعتراض، برخورد نامناسبی هم با ما دارند. این درحالی است که تمام نهادها درباره جنگ و حمایت از سینمای دفاع مقدس صحبت می‌کنند اما در زمان نیاز حاضر به مساعدت و پشتیبانی از آثار جنگی نیستند. این در شرایطی است که گروه فیلمبرداری در گرمای ۵۰ درجه آبادان و خرمشهر، کار می‌کنند و تا امروز سختی زیادی را تحمل کرده‌اند.

براری درباره مراحل ساخت این فیلم توضیح داد: داستان این فیلم از دو بخش زمان معاصر و گذشته برخوردار است که ما فاز اصلی فیلم که مربوط به صحنه‌های زمان حال می‌شود را به‌طور کامل فیلمبرداری کرده‌ایم و اکنون بخشهای گذشته و جنگی فیلم باقی مانده است که نیازمند تاءمین هزینه هستیم. حتی در زمینه ساخت این اثر سیمافیلم که یکی از سرمایه‌گذاران فیلم به‌شمار می‌رود، وقتی سختی‌های موجود در راه تولید فیلم را مشاهده کرد، بیش از تعهدش به ما پرداخت کرد، ولی مگر تا چه اندازه می‌توان از شریک سرمایه‌گذار انتظار همراهی داشت؟

این تهیه‌کننده ادامه داد: فارابی با آنکه موظف به پرداخت این وام بود، برای اینکه به هر طریق این پول را به ما پرداخت نکند، از دادن نگاتیو به دلیل داشتن بدهی قبلی خودداری کرد و حتی پس از اینکه آنها بخشی از وام را به خاطر پرداخت بدهی‌های قبلی مصادره کردند، باز هم حاضر به پرداخت بقیه مبلغ وام نشدند.

وی ادامه داد: اکنون چند روز است که پروژه درحالت تعلیق به سر می‌برد و با توجه به روند عدم تأمین بود چه، من از همین امروز (شنبه) مجبور به متوقف کردن تولید فیلم هستم.

فیلم گزارش مریم که در ژانر دفاع مقدس قرار دارد، درباره سفر اجباری دختری جوان به همراه پدرش به جنوب کشور است. این دختر در شهرهای جنوبی کشور دفترچه خاطرات دختری جنوبی را پیدا می‌کند که سالها پیش نوشته شده است. او به دنبال خاطرات دفترچه می‌رود و...

در این فیلم فرامرز قریبیان، نیلوفر محبی، علیرضا اسیوند، رضا فیاضی، لیلا بوشهری، عطیه غبیشاوی و صدرالدین حجازی به عنوان بازیگران اصلی ایفاگر نقشها هستند. همچنین محمد رضایی‌راد به عنوان فیلمنامه‌نویس، حسن قلی‌زاده در سمت مدیر فیلمبرداری، میرولی‌الله مدنی به عنوان مدیر فیلمبرداری، اصغر آبگون در مقام صدابردار، سعید واثق به عنوان برنامه‌ریز، بهزاد وزیری در سمت طراح صحنه، مهدیه اعرابی در مقام طراح چهره‌پردازی و اصغر پورهاجریان به عنوان طراح جلوه‌های ویژه، در ساخت این فیلم همکاری دارند. فیلم سینمایی گزارش مریم با سرمایه‌گذاری اسماعیل براری و سیمافیلم تولید می‌شود.

نیکوترین ادب‌های مردم، به دانایی و ادب خود فخر نکردن است ● سعدی شیرازی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

قلبی که در جای خودش نبود

آن مرد، بلندقد و تنومند و قوی بود. درعین حال لحن آمرانه‌ای داشت که هر کسی را تحت تأثیر قرار می‌داد تا از او اطاعت کند و با همین لحن بود که به کارآگاه خصوصی گفت:

ـ می‌خواهم شریکم را سایه به سایه تعقیب کنید و تمام اعمال و رفتار او را زیرنظر بگیرید.

«رالف برگمن» کارآگاه خصوصی پرونده‌ای را از کشوی میز خود بیرون کشید و جزئیات و اطلاعاتی را که آن مرد در مورد شریکش می‌گفت در آن یادداشت می‌کرد.

ـ شما نباید حتی یک دقیقه از او چشم بردارید. باید با دقت مراقبش باشید و ببینید با چه کسانی ارتباط دارد.

بعد او دست در کیف خود کرد و نامه‌ای را از آن درآورد و به دست کارآگاه داد و گفت:

ـ این نامه را من از کشوی او درآوردم.

کارآگاه نامه را گرفت و خواند. در آن پیشنهاد یک اختلاس کلان به «زیگرون» ـ شریک آن مرد ـ شده بود.

«رالف برگمن» کارآگاه پرسید:

ـ ممکن است این نامه نزد من باشد چون به آن احتیاج دارم؟

ـ اشکالی ندارد. فقط آن را گم نکنید.

بعد آن مرد دست در کیف چرمی خود کرد و عکسی را از آن بیرون آورد و به دست کارآگاه خصوصی داد و گفت:

ـ این هم عکس شریک من است که بتوانید او را بشناسید.

زیر عکس نام «کارل زیگرون» نوشته شده بود. مرد که «استیو اشتوک» نام داشت ادامه داد:

ـ اگر او بخواهد سر من کلاه بگذارد، حتماً از او شکایت می‌کنم. شاید هم او چندین مرتبه این بلا را بر سرم آورده و من متوجه نشده‌ام. به هرحال باید حق و حقوقم را از او بگیرم.

«رالف برگمن» کارآگاه خصوصی نامه و عکس را در جیب خود گذاشت. و به «اشتوک» قول داد که از همین امشب کار خود را شروع کند و لحظه‌ای شریک او را از جلوی چشم خود دور نکند.

○

شناختن «کارل زیگرون» برای کارآگاه خصوصی کار دشواری نبود. او به راحتی توانست محل کار او را پیدا کند و جلوی دفترش به انتظار بماند. کمی بعد از ساعت هشت بود که «کارل زیگرون» درحالی که کلاه خود را در دست داشت از دفترش خارج شد و به سراغ اتومبیلش رفت.

«رالف برگمن» هم بلافاصله با اتومبیل خود او را تعقیب کرد. «کارل زیگرون» از دفتر کار یکسره به طرف خانه خود رفت. کارآگاه در فاصله چند متری خانه او منتظر ماند که ببیند او چه می‌کند. حدود یک ساعت و نیم بعد «کارل» از خانه خارج شد. او یقه پالتوی خود را بالا کشیده و کلاهش را روی سر خود پایین آورده بود. کارآگاه حدس زد که شاید او این کار را کرده تا چهره‌اش دیده نشود. او سوار اتومبیل خود شد و حرکت کرد. کارآگاه هم به دنبال او به راه افتاد. «کارل» خیلی آرام حرکت می‌کرد و کارآگاه به‌راحتی می‌توانست به دنبال او برود. او به‌تدریج از شهر خارج شد. در یکی از محلات خارج شهر کنار یکسری خانه‌های یک طبقه سرعت خود را کم و مقابل خانه شماره هفت در خیابان «فینکن» توقف کرد و از ماشین پیاده شد و به طرف آن خانه رفت.

«رالف برگمن» هم اتومبیل خود را صدمتر آن طرف‌تر پارک کرد و بعد پیاده به آن خانه نزدیک شد که ببیند متعلق به کیست. روی پلاک در ورودی نام صاحب آن «پیتر زولر» دیده می‌شد. پس مشوق «کارل» این مرد بود. حالا کار «رالف» آسان شده بود. چون می‌توانست او را به مشتری خود معرفی کند.

«رالف» چند دقیقه کنار دیوار به فکر رفت که ناگهان صدای در بلند شد. «رالف» به سرعت خود را پنهان کرد. در باز شد و «کارل زیگرون» با عجله از آن خارج شد و به سرعت به طرف اتومبیل خود دوید و حرکت کرد. این بار او با سرعت بسیار زیاد حرکت می‌کرد. بالاخره او مقابل منزل خود توقف کرد و تا صبح از آنجا خارج نشد.

○

صبح روز بعد همه روزنامه‌ها، خبری با عناوین درشت در صفحه اول خود چاپ کردند که مربوط به یک واقعه قتل در خانه شماره هفت خیابان «فینکن» بود. خلاصه خبر از این قرار بود که مردی به نام «پیتر زولر» شب قبل بین ساعت ۱۰ تا ده و نیم به وسیله چاقو در خانه‌اش از پای درآمد.

«رالف برگمن» کارآگاه، دیگر بقیه خبر را نخواند. همه چیز برای او روشن شده بود. او خودش شب قبل قاتل را تعقیب کرده بود و می‌شناخت. به همین دلیل بدون معطلی درحالی که روزنامه را در دست داشت به طرف اداره پلیس رفت. چند دقیقه بعد او در اتاق کار «سیمون» کمیسر پلیس نشسته بود و گزارشی را که قبلاً در جیب خود داشت بیرون آورد و به کمیسر داد و گفت:

ـ آقای کمیسر این گزارشی است که من باید به مشتری خود «استیو اشتوک» می‌دادم اما به دلیل اتفاق دیشب آن را به شما ارائه می‌کنم. آقای «استیو اشتوک» دیروز مرا استخدام کرد تا شریکش «کارل زیگرون» را تعقیب کنم. دلیل آن هم این نامه بود که او از کشوی شریکش پیدا کرده بود.

سپس او نامه‌ای را که از «استیو اشتوک» گرفته بود به کمیسر داد.

کمیسر گزارش و نامه را با دقت خواند و گفت:

ـ بله گزارش کاملاً با گواهی خانم همسایه تطبیق می‌کند. او جسد «پیتر زولر» را حدود ساعت ده و نیم در خانه‌اش پیدا کرد و ده دقیقه قبل از آن هم مردی را دید که با عجله از خانه او خارج شد. البته او نتوانست آن مرد را در تاریکی ببیند. به این ترتیب ما هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم. اما با گزارش شما ما مدرک خوبی برای دستگیری متهم داریم.

ساعتی بعد «کارل زیگرون» در دفتر کار خود بازداشت شد. او اعتراف کرد که با «پیتر زولر» دوست بوده اما منکر آن شد که شب قبل به دیدن او رفته و یا او را به قتل رسانده باشد. او در تحقیقات خود می‌گفت که شب قبل ساعت حدود هشت و نیم به خانه خود رفته و به علت کسالت و خستگی بیش از حد و بدون دلیل، قبل از آنکه به رختخواب برود روی مبل به خواب رفته. اما آن شب نه همسر او و نه خدمه منزل، هیچ‌کدام در خانه نبودند تا گفته‌های او را تأیید کنند.

○

«رالف برگمن» کارآگاه خصوصی و کمیسر «سیمون» بار دیگر به سراغ «استیو اشتوک» رفتند. این بار او نامه دیگری را به کمیسر نشان داد.

در این نامه کوتاه «پیتر زولر» به «کارل زیگرون» نوشته بود که باید با او همکاری کند و یا آنکه او کارهای خلاف و معاملات غیرقانونی او را به شریکش «استیو اشتوک» خواهد گفت. کمیسر نامه را در جیب خود گذاشت و به این فکر کرد حالا دیگر همه چیز روشن شد. این نامه انگیزه قتل را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که چون «کارل» مورد تهدید قرار گرفته بود به سراغ «پیتر» رفته و او را با چاقو به قتل رسانده است!

کمیسر با احترام زیاد از «اشتوک» خداحافظی کرد. وقتی آنها وارد خیابان شدند، کمیسر به «رالف» گفت:

ـ راستی باید یک چیزی را برایتان بگویم. مطمئناً نمی‌دانید با اینکه چند ضربه چاقو به قلب «پیتر زولر» خورده او نمرده و هنوز زنده است!

«رالف» متعجب پرسید:

ـ چطور چنین چیزی ممکن است؟

ـ نمی‌دانم! خودم هم از این موضوع متعجبم! اما اطلاعی از حقیقت ماجرا ندارم!

همان موقع بی‌سیم ماشین پلیس به صدا درآمد و صدایی از آن طرف گفت:

ـ آقای کمیسر فوراً خودتان را به بیمارستان سوانح برسانید.

○

چهار ساعت بعد، کمیسر «سیمون» و کارآگاه «برگمن» مقابل منزل «استیو اشتوک» ایستادند و زنگ را به صدا درآوردند. خود «استیو» در را برای آنها باز کرد و کمیسر بدون معطلی گفت:

ـ آقای «اشتوک» شریک شما از زندان آزاد شد.

«اشتوک» از جا پرید و پرسید:

ـ آزاد شد! چرا آزاد شد؟ من که نمی‌فهمم!

کمیسر «سیمون» با خونسردی گفت:

ـ شریک شما آزاد شد چون بی‌گناه بود. او هرچه گفت حقیقت داشت. شب قبل او اصلاً از خانه‌اش بیرون نیامده و به دیدن «پیتر» نرفته بود.

«اشتوک» با تعجب گفت:

ـ اما... اما آقای «برگمن» دیده که «کارل» از خانه بیرون آمده به سراغ «پیتر» رفته و بعد هم از آنجا

خارج شده...

«رالف» جواب داد:

ـ من فقط شخصی را با قد و قامت و لباس «کارل» دیدم. تشخیص چهره او از فاصله دور و در تاریکی غیرممکن بود. به همین دلیل اصلاً مطمئن نیستم او «کارل» بوده یا خیر؟

«استیو اشتوک» پرسید:

ـ پس شخصی که از خانه «کارل» خارج شده و به سراغ «پیتر» رفته چه کسی بوده؟

کمیسر با خونسردی گفت:

ـ شاید خود شما بودید. چون شما درست هم هیکل شریکتان هستید!

«اشتوک» به تندی گفت:

ـ اما این مسخره است، چرا من باید «پیتر زولر» را بکشم؟

کمیسر بدون تأمل گفت:

ـ برای آنکه سوءظن پلیس و اتهام را متوجه «کارل زیگرون» کنید. به این ترتیب شریک شما در دادگاه محکوم می‌شد و شما به راحتی می‌توانستید سهم او را بالا بکشید.

«اشتوک» ناگهان مثل پلنگ به غرش درآمد و گفت:

ـ اما نامه‌ای که به شما دادم چه؟ شما متوجه شدید که شریک من در آن نامه تهدید شده بود. او حتی دست به معاملات غیرقانونی زده بود. ترس از لو رفتن این جریان او را وادار به قتل کرد.

کمیسر سر خود را به علامت نفی تکان داد و گفت:

ـ این درست نیست. آن نامه کذایی را خود شما نوشته و جعل کرده‌اید. کارشناسان خط اداره پلیس متوجه شدند که نامه جعلی است و خط «پیتر زولر» نیست. فقط همان نامه اولی خط «پیتر زولر» است.

«استیو اشتوک» درصدد دفاع از خود بود اما دیگر نمی‌دانست چه باید بگوید چیزی برای دفاع نداشت. رنگ او مثل گچ سفید شده بود و کنترل خود را از دست داده و می‌لرزید.

کمیسر دوباره به حرف آمد و گفت:

ـ و حالا من می‌گویم چه اتفاقی افتاده است!؟ زمانی که شریک شما قصد داشت از دفتر کارتان خارج شود شما داخل فنجان قهوه او داروی خواب‌آور ریختید. و چون خبر داشتید آن روز استثنائاً او در خانه تنهاست به دنبال او به خانه‌اش رفتید. البته شما از در پشتی وارد ساختمان شدید و آقای «برگمن» شما را ندید. پس وقتی مطمئن شدید که شریکتان به خواب رفته لباس او را پوشیدید و از خانه خارج شدید تا با قتل «پیتر زولر» هم از شر او راحت شوید و هم با متهم کردن «کارل» او را از سر راه خود بردارید. ضمن اینکه با استخدام کارآگاه خصوصی اینطور نشان دادید که «کارل» به خانه «پیتر» رفته و او را کشته است. این نقشه در نوع خود بی‌نظیر بود، اما یک اتفاق عجیب و باورنکردنی همه چیز را عوض کرد. شما سه ضربه به قلب «پیتر زولر» زدید و او باید با این ضربات می‌مرد اما او زنده ماند. می‌دانید چرا؟ به خاطر اینکه قلب او در طرف چپ بدنش نیست و در سمت راست قرار دارد! شما این موضوع را نمی‌دانستید! به همین دلیل کارد را به سمت چپ سینه او زدید و او هم زنده ماند. امروز هم وقتی در بیمارستان به هوش آمد، نام کسی را که به او حمله کرده بود به زبان آورد و او را به ما معرفی کرد.

این نام هم جز نام شما «استیو اشتوک» نبود. و حالا من شما را به جرم اقدام به قتل و فریب مأموران پلیس بازداشت می‌کنم. ■

پاسخ جدول شماره ۳۱۸۸

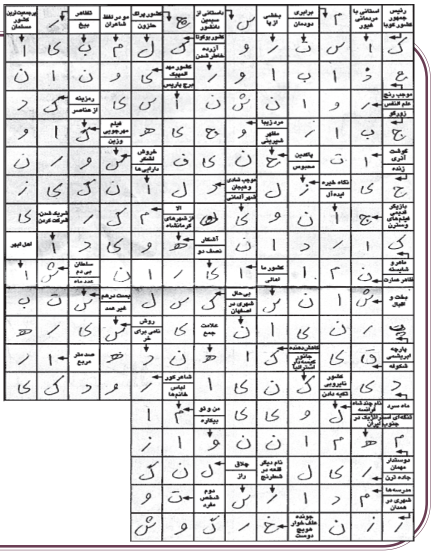

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

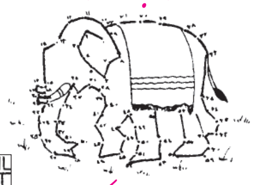

قایق های هم شکل!

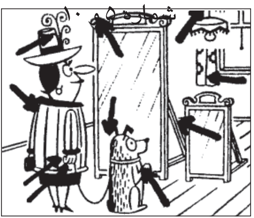

در بوتیک با (۱۰) اختلاف!

چند تا مثلث می بینید؟

۴۷ مثلث.

چیستان نام شما

بعضی اوقات، برای گمراه نشدن به وسیله مرد دسیسه کار، بی ادب بودن کافی است ● لاروشفوکو

بسمه تعالی

آگهی واگذاری تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه

طرح ملی شرکت سامان نوید کرج

این شرکت افتخار دارد به یاری خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز به منظور حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه اولین دوره طرح پرداخت تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه را با شرایط ویژه و بدون پیش پرداخت و با اقساط بلند مدت به تعدادی از شما عزیزان واگذار نماید.

مبلغ تسهیلات به ریال	تعداد اقساط	اقساط ماهیانه به ریال	مبلغ تمام شده با اقساط به ریال
۳۰/۰۰۰/۰۰۰	۶۰ ماهه	۶۰۰/۰۰۰	۳۶/۰۰۰/۰۰۰

متقاضیان گرامی می توانند جهت شرکت در این طرح و اطلاع از شرایط آن و دریافت قرارداد شرکت فرم ذیل را تکمیل و با پست پیشتاز به نشانی کرج خیابان شهید صدوقی کوچه شهدای نعمتی پلاک ۹۰ کد پستی ۵۵۵۵۵-۳۱۵۷۷ ارسال و یا با شماره تلفنهای ۰۲۶۱-۲۸۰۹۰۳۷ و ۰۲۶۱-۲۸۱۷۱۲۱ تماس حاصل نمایید.(ساعت تماس ۹ صبح الی ۱۲ و ۱۷ الی ۱۹ عصر)

مشخصات متقاضی:

نام: .... نام خانوادگی: .... نام پدر: .... شغل: ....

آدرس کامل پستی: ....

تلفن تماس: ....

کپی فرم نیز مورد تایید می‌باشد

توجه: متقاضی محترم لطفاً مشخصات و آدرس خود را دقیق و خوانا ارسال نمایید. در غیر این صورت به درخواستهای ناخوانا جواب داده نخواهد شد.

موسیقی و ترانه‌سراهای جوان

با توجه به اینکه بسیاری از عزیزان ترانه‌سرا وقت می‌گذارند و برای هرچه بهتر شدن کیفیت ترانه‌هایشان با جهان هنر تماس می‌گیرند و از طریق نامه و تلفن با ما در ارتباط هستند، تصمیم داریم از این پس، هر وقت مجالی پیش آمد یکی از ترانه‌های این عزیزان را در این صفحه به چاپ برسانیم. برای این شماره یکی از ترانه‌های آقای برزو فتحی که از لنده (کهکیلویه و بویراحمد) با ما تماس می‌گیرند و یار دیرین صفحه جهان هنر هستند را در نظر گرفته‌ایم که در ادامه می‌خوانید:

هدیه

ای که راحت پا می‌ذاری / رو وجود من و از من
می‌گذری ساده و آسون / می‌گی با ستاره بشکن
می‌ری از ترانه من / بیت دل، تو ماتم عشق
می‌ذاری تو سطر آخر / منو تنها با غم عشق
پشت میله‌های تردید / من اسیرم توی زندون
ساکت و سردم و بی‌روح / بی‌نفس، خسته و بی‌جون
پر زدی از خلوت من / رفتی و ندیدی این‌جا
تو نفس گرفتی و من / بی‌نفس افتادم از پا
من پر از حرف نگفته‌ام / واژه تو شعرام اسیره
وای از اون روز سیاهی / که دلم ازت بگیره
چشمامو به روت می‌بندم / پا رو عاشقی می‌ذارم
یه بغل نفرین و فریاد / واس تو هدیه می‌یارم
شاید اون روز توی شعرام / تب و التهاب بمیره
کهنه خاکستر دردام / تا ستاره گر بگیره

آفرین بر سازندگان باغبان

فیلم باغبان هفته گذشته در دو نوبت از شبکه دوم سیما پخش شد.

کاش می‌توانستم در معرفی این فیلم و بازیگران آن، از اسامی ایرانی استفاده کنم اما متاءسفانه باید بگویم که سینمای به اصطلاح «بالیوودی» هند که همه از آن با عنوان فیلم هندی سخن می‌گوییم، با ساختن این فیلم هنرمندان وطنی ما را خجلت‌زده کرده است. این فیلم بدون آنکه توسط مسلمانان ساخته شده باشد و بدون آنکه ایرانی باشد، از بسیاری از فیلم‌های ایرانی به مؤلفه‌های سینمای دینی نزدیکتر است. اینکه جامعه هند و سینمای هندوستان احساس تکلیف می‌کند که در دوره و زمانه‌ای که اختلاف نسلی و اقتضائات جامعه عصر ارتباطات و اینترنت و هجومی که مدرنیته به سنت آورده، فیلمی بسازد که حافظ ارزشها باشد و به بهترین شکل ممکن از «ریشه» بودن والدین به جای نردبان فرض کردن آنان سخن بگوید و به این زیبایی جفاهای رایج زمانه ما را به تصویر بکشد، یک اتفاق مثبت است که متاءسفانه در سینمای هند افتاده و روشنفکر و فیلمساز هندی این رسالت را احساس کرده و به وظیفه خویش عمل کرده اما فیلمساز وطنی ما حتی تلویزیون ما آن را احساس نکرده و به‌جای آن تلویزیون سرگرم ساختن فیلم‌ها و سریالهایی است که به‌جای آموزش بدآموزی دارد و سینمای ما هم همچنان به رسالت خود در تیره و تار نشان دادن جامعه ایران ادامه می‌دهد و تماشاچی ایرانی بالاجبار مجبور است از یک فیلم هندی بیاموزد و سازندگان و بازیگران آن را تحسین کند، اشکالی ندارد. پس آفرین بر سازندگان باغبان.

مصطفی چاوشی : برای رسیدن به سطح استاندارد باید سرمایه‌گذاری کرد

جامعه موسیقی پاپ به روایت دو هنرمند

کیارش

چاوشی

مصطفی چاوشی متولد ۴۵/۱/۶ است. او از سال ۵۸ نواختن گیتار کلاسیک را آغاز کرد و سپس رو به گیتار الکتریک آورد.

او در سال ۸۰ آلبومی به نام «خالق» را به بازار ارائه کرد که یکی از قطعات این آلبوم "این زمینی‌ها" نام دارد و مربوط به تیتراژ سریالی به همین نام با بازی لاله صبوری و امیرحسین صدیق است که از شبکه تهران پخش شد.

آلبوم "خالق" که از قطعاتی به نام "شازده شهر (شاه پریون)"، "نیاز (آهنگ سریال این زمینی‌ها)"، "یار و نگاه"، "بی‌تو"، "نگاه"، "دیوونه دل"، "خالق"، "سایه" و دو قطعه بی‌کلام تشکیل شده، توسط محمدرضا حبیبی و رها شایان سروده و بهنام ابطحی به همراه خود او (۲ قطعه) آنها را آهنگسازی کرده‌بودند.

این آلبوم در استودیو پاپ توسط ناصر فرهودی ضبط شده و توسط شرکت فرهنگی هنری هم آواز آهنگ تولید و به بازار ارائه شد.

مصطفی چاوشی طی گفتگویی با خبرنگار جهان هنر با دادن خبر آغاز مراحل تولید آلبوم دومش با همیاری عطاءالله یمینی به عنوان شاعر، در مورد وضعیت امروز موسیقی پاپ گفت:

زمانی که ما آموختن موسیقی را آغاز کردیم، هیچ امکاناتی اعم از استاد و مکان و... وجود نداشت و ما مجبور بودیم خودمان شاگرد و استاد خود باشیم! اما حالا با گذشت این همه سال و به وجود آمدن این همه مرکز برای فراگیری هنرجویان و مهیا شدن شرایط جامعه برای پذیرش موسیقی پاپ، متاسفانه باز هم شاهدیم که هیچ قدم مثبتی در راه پیشرفت این نوع موسیقی برداشته نشده است که البته این موضوع به معنی نفی فعالیت و تلاش برخی از عزیزان هنرمند نیست!... مشکل امروز جامعه موسیقی ما، یک مشکل بنیادی است که متاسفانه از بی‌مسوولیتی برخی از متولیان و نبود سرمایه مناسب برای ساخت و خرید وسایل لازم و مورد احتیاج و مطابق با شرایط روز دنیا، نشات می‌گیرد. در تهران یکی دو سالن بزرگ کنسرت بیشتر وجود ندارد که هیچ کدامشان از نظر امکانات با استانداردهای روز دنیا مطابقت ندارند، اما مطابق با سالن های دنیا، از مردم و گروه اجرا کننده پول می‌گیرند!... باید برای رسیدن به سطح استاندارد، سرمایه‌گذاری کرد نه تنها برای سالن‌ها، بلکه برای مجهز کردن استودیوها و آموزش صحیح هنرجویان نیز باید سرمایه‌گذاری کرد تا نیروهای تعلیم دیده بتوانند توانایی‌های خود را به معرض نمایش بگذارند.

کیارش (مجتبی تیموری):

آیا واروژان دیگری خواهد آمد؟!

مجتبی تیموری (کیارش) از هنرمندانی است که با ۱۴ سال کار حرفه‌ای در موسیقی که آلبومی به نام "سکوت شیشه‌ای" را به بازار ارائه داده و از وضعیت موسیقی پاپ ایران چنین می‌گوید:

"یکی از بزرگترین مشکلاتی که پول برای جامعه موسیقی رقم زده، این است که هر کس جا پای دیگری می‌گذارد! مثلاً شاعری که هیچ چیز از قوانین هارمونیک یک ترانه نمی‌داند، فقط براساس قوانین ملودیکی برای یک ترانه آهنگسازی می‌کند و این باعث کلیشه‌ای شدن اکثر ترانه‌ها می‌شود و از آنجایی که هیچ ضابطه‌ای برای این وجود ندارد، از این روش استقبال هم می‌شود تا سقف مالی یک آلبوم برای تهیه‌کننده پایین و برای ترانه سرا بالا برود!... برخی از اقدامهای، صدا و سیما خود معضل دیگری در جهت عدم رشد موسیقی صحیح پاپ در ایران شده است. تلویزیون وقتی صرفاً به پخش و تولید ترانه‌هایی اقدام می‌کند که آدمهای موردنظرش ساخته و اجرا کرده باشند، نمی‌توان توقع رشد علمی از مردم داشت.

مشکل موسیقی از بی‌مسوولیتی برخی از متولیان و نبود سرمایه مناسب برای ساخت و خرید وسایل لازم و مورد احتیاج و مطابق با شرایط روز دنیا، نشات می‌گیرد

از طرفی، نبودن قوانین و قواعد مستحکم در بازار هم باعث به وجود آمدن آشفتگی‌های فراوان شده است. مثلاً تعداد خواننده‌های خوب ما بسیار کم است، اما همین تعداد هم در زیر صدها آلبوم رنگارنگ و بی‌محتوا گم شده و ناشناخته مانده‌اند. آهنگسازان و تنظیم‌کننده‌های خوب ما نیز زیر قوانین سانسور، مادیات و... در حال کمر خم کردن‌اند، درحالی که استعدادهای خوبی در این جامعه موسیقی مانده است. بهروز صفاریان، فواد حجازی، فردین خلعتبری، کاوه یغمایی، سیدبهنام ابطحی، دکتر محمدرضا چراغعلی، داریوش تقی‌پور و امیر سرگزی جزء آهنگسازان برتری هستند که ایران می‌تواند با اتکاء به هنرشان بیش از پیش رشد کند اما به‌راستی چقدر مردم این هنرمندان را می‌شناسند؟!... آیا نمی‌توان امیدوار بود با سرمایه‌گذاری درست و منطقی از بین این افراد، واروژان دیگری متولد شود؟!...

نقدی بر فیلم «جایی برای زندگی»

ساخته محمدرضا بزرگ‌نیا

مرثیه خون

از: محمد طاهری

جایی برای زندگی ساخته محمدرضا بزرگ‌نیا کارگردان کم‌کار سینمای ایران است که علاقه‌مندان سینما، حتماً فیلم‌های خوب جنگ نفتکشها (۱۳۷۲) و کشتی آنجلیکا (۱۳۶۶) را از او به خاطر دارند.

داستان فیلم جایی برای زندگی در سال ۵۹ می‌گذرد. زمانی که عراقیها به خاک ایران هجوم می‌آورند و مناطق مرزی را تصرف می‌کنند. در این بین، خانواده‌ای بزرگ بر سر مسأله ماندن یا گریز از خانه، دچار تجزیه می‌شوند، نیمی به قصد هجرت به عراق بار و بنه را بسته و نیمی دیگر باقی می‌مانند. در میان این عده، دو عاشق و معشوق هم از یکدیگر جدا می‌شوند و...

فیلمنامه جایی برای زندگی، گرچه از ریتم و ضرباهنگ تندی برخوردار نیست، ولی نمی‌توان آن را جزء فیلم‌هایی دانست که تنها به جزئیات می‌پردازند و از پرداختن به موقعیت دوری می‌کنند.

نکته عجیبی که در ابتدای فیلم به چشم می‌خورد، سکانس عروسی است. این سکانس از لحاظ دراماتیک، اصلاً سکانس خوبی برای افتتاحیه به نظر نمی‌رسد، زیرا در سینما، معمولاً سکانس افتتاحیه در خدمت معرفی شخصیت‌ها و ارائه یک پیش‌زمینه ذهنی برای تماشاگر است، اما سکانس عروسی ناچسب و بسیار گنگ روایت می‌شود. به‌گونه‌ای که تماشاگر حتی نمی‌فهمد اصلاً عروس و داماد چه کسانی هستند!

موضوعی که اینجا جلب توجه می‌کند، اینکه کارگردان برای معرفی نسبت‌های شخصیت‌های داستان، ضعف زیادی از خود نشان می‌دهد. پس از اینکه یک‌سوم فیلم می‌گذرد، تازه تماشاگر متوجه می‌شود که گلچهره (هدیه تهرانی) عروس عیدی‌خان (عزت‌الله انتظامی) است نه دخترش! یا تنها می‌توان حدس زد که یونس (مهدی میامی) داماد عیدی‌خان است وگرنه در فیلم هیچ دیالوگ صریحی مبنی بر نسبت فامیلی او با عیدی‌خان گفته نمی‌شود شاید عراقی بودن او، تنها جنبه تمایز وی با عیدی‌خان باشد!

تنها موردی که تا حد زیادی تحسین برانگیز می‌نماید، بازی بازیگران است. برطبق گفته‌ها، نقش عیدی محمد اصلاً برای انتظامی نوشته شده بود. انتظامی که به حق بازیگر ممتاز سینمای ایران است، نقش خود را عالی بازی می‌کند.

نقش‌آفرینی او خصوصاً در سکانسهای تصرف خانه توسط عراقیها، بسیار باورپذیر می‌نماید.

هدیه تهرانی با توجه به شرایط سنی‌اش (حدود ۳۳ سال) انتخابی کاملاً اشتباه برای نقش خود به‌شمار می‌رود. تصور کنید که در فیلم، هانیه توسلی قرار است عروس هدیه تهرانی شود! با این همه، او در اجرای نقش خود کم نمی‌آورد، ولی اختلاف سنی کم او با بازیگر نقش حامد (پسرش) کاملاً آزاردهنده و حتی مسخره به نظر می‌رسد.

مسأله بسیار ناراحت‌کننده‌ای که در این فیلم به چشم می‌خورد، استفاده از بازیگران باسابقه و توانا در نقش‌های بسیار بی‌اهمیت و حتی سیاهی لشکر است. شایسته نیست که مثلاً ولی‌الله شیراندامی، افسانه چهره آزاد و حتی جمشید جهانزاده در نقش‌های بی‌اهمیت و چند دقیقه‌ای حضور پیدا کنند. کاش کارگردان برای نقش‌های مذکور از نابازیگر استفاده می‌کرد.

موسیقی فیلم جایی برای زندگی را می‌توان برجسته‌ترین امتیاز این فیلم پس از بازیها به حساب آورد.

مجید انتظامی که به حق استاد ساخت موسیقی متن است، ماهرانه از موسیقی محلی استفاده می‌کند. بهره‌گیری از ردیف‌های موسیقی کردی، استفاده به موقع از سازهای بادی در سکانس‌های غمگین و هماهنگی فوق‌العاده ریتم با موضوع سکانس، اوج کار انتظامی را نشان می‌دهد.

نکته بعدی که در فیلم به چشم می‌خورد، استفاده متعادل از نماهای باز (لانگ‌شات) است. **اصولاً بعضی کارگردانان که موضوع فیلمشان در فضاهای غیرشهری اتفاق می‌افتد، عادت به استفاده افراطی و بی‌رویه از نمای باز دارند.** نمای باز در صورتی که به صورت کنترل نشده در فیلم استفاده شود، باعث می‌شود، روند فیلم جذابیت خود را از دست بدهد.

در مورد فینال فیلم هم باید گفت، گرچه ظاهراً فیلم بدون سرانجام مشخص شکل می‌گیرد، اما این نکته را نمی‌توان دلیلی بر ضعف آن به‌شمار آورد. چراکه کارگردان قادر بود در همان سکانسی که حامد در وانت و رعنا (هانیه توسلی) در کامیون حضور داشتند، با مدد جستن از عنصر تصادف، این دو را به هم برساند، اما او برای ایجاد یک بستر ذهنی واقعی، عمداً از این کار دوری جسته است.

در پایان باید گفت، جایی برای زندگی گرچه با وصال دوباره خانواده به پایان نمی‌رسد، اما احساس لذت‌بخشی را که حاصل تاراندن دشمن است، به مخاطب منتقل می‌کند.

در کل می‌توان جایی برای زندگی را اثری قابل قبول دانست که به روزهای ابتدایی جنگ از زاویه‌ای دیگر می‌نگرد.

آلبومهای «باهم بخوانیم» برای بچه‌ها

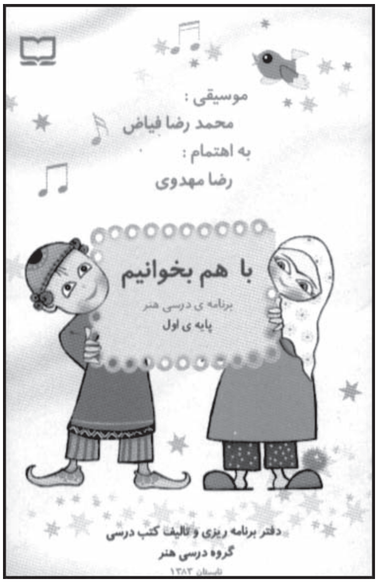

به اهتمام رضا مهدوی نوازنده چیره‌دست سنتور و با آهنگسازی محمدرضا فیاض و مشارکت خود مهدوی، دو آلبوم موسیقی با عنوان «با هم بخوانیم» ویژه برنامه درسی فارسی و هنر پایه اول و دوم تهیه و در بازار موسیقی کشور توزیع شده است.

این آلبومها که به سفارش وزارت آموزش و پرورش، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی (گروه درسی هنر) تولید شده با استفاده از اشعار مناسب و آهنگهای شاد، دروس هنر و فارسی را به شیوایی به دانش‌آموزان می‌آموزد.

از جمله آهنگهای این آلبومها **بابا آمد، به سوی مدرسه، پاییز، سبز و سبز، مهربان‌تر از مادر، زردآلو، ای ایران، عروسی** و... قابل اشاره‌اند.

شما و جهان هنر

نامه‌های شما مهربانان رسید:

غلامرضا نیرودل از تهران

دوست گرامی، شما مطالب بهتر و به روزتری می‌توانید برای ما بفرستید. منتظر مطالب جدیدتان هستیم. مؤید باشید.

زهرا آخوندی از تهران

خواننده گرامی مجله، ترانه‌هایتان را جهت بررسی کارشناس موسیقی جهان هنر برای ما بفرستید. موفق باشید.

مراد پاگرزان از زیباشهر ـ مهدی فلاح صابر از تهران ـ فلورا تاجیکی از جهرم ـ مهدی راه‌چمنی از تهران ـ برزو فتحی دهمراد از کهکیلویه و بویراحمد ـ سیما داور از تهران

نامه‌ها و ترانه‌های شما رسید. منتظر پاسخهای کارشناس موسیقی ما باشید. در پناه حق باشید.

کسانی به آرزوی خود نمی‌رسند که توقعات محال دارند

● الکساندر - پوشکین

زیرنظر: بابک پورعالی

پشت پرده جنجالی‌ترین پرونده تاریخ فوتبال ایران

آن روزی که شهید قندی یزد در یک بازی نسبتاً مشکوک با ۶ گل مغلوب راه‌آهن شد تا پسربچه ۱۰ ساله آبادانی از شدت گریه کردن در ورزشگاه تختی آبادان از حال برود، هیچ کس فکر نمی‌کرد پرونده شکایت نفت از راه‌آهن به جنجالی‌ترین پرونده تاریخ فوتبال ایران تبدیل شود.

این شکایت که پای فدراسیون فوتبال را هم به میان کشید، خیلی‌ها را به جان هم انداخت و هم‌اکنون که در ظاهر همه چیز به نفع راه‌آهنی‌ها خاتمه یافته، پرونده هنوز بسته نشده است.

بازتاب این پرونده آنقدر زیاد بود که حتی آن کسی هم که جلوی خانه‌اش آب می‌ریخت تا بچه‌های محل در آنجا فوتبال بازی نکنند، از کم و کیف کار باخبر است و مثلاً خوب می‌داند که راه‌آهن دو بازیکن تقلبی داشت و کمیته مسابقات هم کوتاهی کرد و... اما آن چیزی که در اینجا مطرح می‌شود، حرفهای پشت پرده پرونده فوق است که طی دو سه هفته اخیر با گوش مبارکمان از دهان مسوولان هر دو باشگاه نفت و راه‌آهن شنیدیم. حرفهایی که هیچ کجا مطرح نشد؛ اما نقش به‌سزایی در عملکرد مدیران دو باشگاه برای پیروزی در این پرونده داشت.

> با وجود تمام این مسائل پشت پرده، راه‌آهن اکنون سه روزی هست که برای بار دوم بابت صعودش به لیگ برتر جشن صعود می گیرد

اول از نفتی‌ها شروع کنیم، آنها ـ حد فاصل رأی اول کمیته انضباطی و رأی دوم این کمیته که البته فرق چندانی هم با یکدیگر نداشت ـ معتقد بودند، پول کلانی در این پرونده جابه‌جا شده است. پولی که حتی رئیس فدراسیون فوتبال را هم قلقلک داده است. یکی از مسوولان نفت می‌گوید: «ما شخصیت آقای دادکان را به عنوان فردی متعهد قبول داشتیم، اما گویا پولی که از سوی راه‌آهنی‌ها به فدراسیون فوتبال تزریق شده، نه‌تنها کارمندانشان را تحت تأثیر قرار داده، بلکه خود ایشان را هم عوض کرده است.»

وقتی مسأله را با راه‌آهنی‌ها درمیان گذاشتیم، آنها در پاسخ گفتند: «مگر چنین چیزی امکان دارد؟ ما به فدراسیون پول بدهیم که آنها از اشتباه خودشان چشم‌پوشی کنند؟! در جریان پرونده شکایت نفت، باشگاه راه‌آهن هیچ تقصیری نداشت و همه تقصیرها متوجه خود فدراسیون و کمیته مسابقات آن بود که در مورد صدور کارت دو بازیکن ما سهل انگاری کرد. آنها اشتباه کردند و خودشان هم این اشتباه را قبول دارند، آن وقت ما با پول بیاییم رأی فدراسیون را بخریم؟ ما خودمان به این رأی اعتراض داشتیم و هنوز هم پیگیر آن هستیم. واقعاً مسخره است.»

اما خود راه‌آهنی‌ها هم به باشگاه نفت اتهام زدند که از حمایت مقامات سیاسی در جریان این پرونده برخوردارند.

یکی از مقامات باشگاه راه‌آهن می‌گوید: «اگر حمایت ستاد انتخاباتی آقای احمدی‌نژاد از باشگاه نفت نبود، آنها اصلاً ترغیب نمی‌شدند که علیه ما شکایت کنند. ما شنیده‌ایم، حتی آقای احمدی‌نژاد به مسوولان شرکت نفت قول داده که تیم صنعت نفت را لیگ برتری کند!»

و اما جواب نفتی‌ها در پاسخ به این اتهام: «این احمقانه‌ترین حرفی است که می‌شود در مورد این پرونده به زبان آورد. اولاً که باشگاه نفت یک باشگاه مردمی است، نه یک باشگاه تبلیغی که نیاز به چنین کارهایی داشته باشد. ثانیاً آقای احمدی‌نژاد به عنوان رئیس جمهور منتخب مردم جزو نیروهای متدین و متعهد جامعه هستند و این اتهام هیچ سنخیتی با کردار و پیشینه ایشان ندارد. ما واقعاً برای راه‌آهنی‌ها که اصول باشگاه‌داری‌شان را برپایه تخلف و تقلب بنا کرده‌اند، متأسفیم که با طرح این مسائل پوچ به دنبال پنهان کردن حقیقت هستند.»

اما همین نفتی‌ها درست زمانی که رئیس فدراسیون فوتبال یک روز پیش از تشکیل جلسه شورای عالی انضباطی در خبرگزاری ایرنا گفت، بازی نفت و راه‌آهن باید تکرار شود، از کوره دررفتند و با بدترین لحن به فدراسیون فوتبال و رئیس آن حمله کردند. آنها معتقد بودند، دادکان نمی‌بایست در فاصله یک روز مانده به جلسه شورای عالی انضباطی که برای تجدیدنظر تشکیل می‌شد، حرفی می‌زد.

یکی از مسوولان نفت در این باره می‌گوید: «او فدراسیون فوتبال را با چهارراه سیروس اشتباه گرفته است و فکر می‌کند هر کاری که دلش می‌خواهد می‌تواند انجام دهد!»

آنها حتی پا را فراتر گذاشته و به خاتمی هم ایراد گرفتند: «ایشان قول داده‌اند که تا آخرین روز دوره ریاست جمهوری‌شان در خدمت مردم باشند، اما چطور می‌شود که معاون ایشان آقای مهرعلیزاده از ۵۰ روز قبل از پایان دوره فعالیتش، دیگر جوابگوی هیچ نامه‌ای نیست؟ این مسأله باید در دولت آقای خاتمی حل شود، اما آنها می‌خواهند همه چیز را به دولت بعدی واگذار کنند!»

نفتی‌ها در این میان حتی به دفتر مقام معظم رهبری و دیوان عدالت اداری هم نامه‌نگاری کردند تا شاید بتوانند حقشان را آنطور که خودشان می‌خواهند، بگیرند.

با وجود تمام این مسائل پشت پرده، راه‌آهن اکنون سه روزی هست که برای بار دوم بابت صعودش به لیگ برتر جشن صعود می‌گیرد. آنها یکشنبه در ورزشگاه یادگار امام (ره) تبریز در حالی که نفت در زمین حاضر نشد، سه بر صفر برنده اعلام شدند. وقتی پس از این رأی، نظر معمایی مدیرعامل راه‌آهن را پرسیدیم، او جواب جالبی داد: «به نظر من نفتی‌ها با حاضر نشدن مقابل ما بهترین کار را کردند، چراکه اگر می‌خواستند این بازی را انجام دهند، شاید بیشتر از سه گل از ما می‌خوردند!!»

■

قابل توجه فدراسیون فوتبال ایران!!

قهرمان لیگ عراق مشخص شد و با وجود نابسامانی‌هایی در این کشور جایزه ویژه‌ای برای تیم قهرمان در نظر گرفته شد.

رئیس فدراسیون فوتبال عراق نیز از بابت ناچیز بودن این جایزه عذرخواهی کرد و گفت:توان مالی ما همین است و امیدواریم در آینده مانند دیگر کشورها پاداش ارزشمندتری را به قهرمانان بدهیم.

بی جهت نیست تیم المپیک عراق در آتن به مرحله نیمه نهایی مسابقات راه یافت و بازی‌های درخشانی از خود به نمایش گذاشت.

تیم نیروی هوایی قهرمان لیگ دشوار عراق شد و حسین سعید رییس فدراسیون این کشور نیز ۲۷۰۰۰ دلار (حدود ۲۶ میلیون تومان به پول ایران) جایزه تیم قهرمان را بلافاصله داد!

مطمئناً این مبلغ برای باشگاه‌های ما ناچیز است اما نفس کار نیک است.

در کشور ما متاسفانه تیم‌های قهرمان جایزه آنچنانی نمی‌گیرند یا اگر هم می‌گیرند رسما مبلغ آن اعلام نمی‌شود .

چه خوب است از عملکرد فدراسیون فوتبال عراق درس بگیریم و جوایزی نفیس برای تیم‌های اول تا سوم لیگ در نظر بگیریم تا موجبات رشد و پیشرفت فوتبال بیش از پیش فراهم گردد.

ناصر حجازی:

این استقلال به جایی نمی‌رسد!

حضور او به عنوان کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری همه را شگفت زده کرد! اما او یک حرف داشت و آن این بود... وقتی سیاسیون در ورزش حضور پر رنگ دارند و جا پای ورزشکاران گذاشته‌اند، پس ورزشکاران هم می‌توانند جای سیاسیون را بگیرند.

گوشی را برداشتیم و شماره را گرفتیم ... مدام اشغال بود! بعد از ۶ - ۵ دقیقه موفق شدیم، آقایی گوشی رو برداشت و بعد از معرفی گوشی را داد به ناصر خان! ... بعد از سلام و احوال پرسی ... خیلی آرام و بدون صغری و کبری، از درگیری‌هایش با امیر گفتیم! **قلعه نوعی چه گناهی مرتکب شده که مورد غضب اقای حجازی است؟ این در گیری‌های لفظی چیست؟** ابتدا طفره رفت و گفت : " مگر می‌شود مربی با شاگردش درگیر شود؟ امیر شاگردم بوده و هست ... "

ولی نقلهایش را در روزنامه‌ها یادآور شدیم ... که تغییر موضع داد و گفت : "من حرفهایم را می‌زنم ولی اسم نمی‌آورم، متاسفانه روزنامه‌ها شیطنت می‌کنند و به شخص خاصی نسبت می‌دهند "!

قطعا این حرف اصلی اش نبود! حرفهای دیگری هم برای گفتن داشت : "

برنامه دادن در استقلال و پرسپولیس درست نیست چون هواداران فقط قهرمانی می‌خواهند ... ایشان برنامه ۳ ساله داده است که درست نیست. این گونه طرحها برای فولاد و امثال آن است نه استقلال و پرسپولیس ... در باشگاههای بزرگ دنیا نمی‌گویند مثلا رئال ۴ سال دیگر قهرمان می‌شود! پس صبر کنید ۴ سال دیگر تا قهرمان شویم ..."!

حول و حوش همین جملات زیاد صحبت کرد و مثالهای زیادی آورد: "ایشان نباید قول قهرمانی می‌داد تا حالا که تیم قهرمان نشد بخواهد قهرمان نشدن را توجیه کند" ... ناصر خان به گذشته هم اشاره کرد و گفت : **"امیر در زمان کخ بارها گفته بود این تیم را با اختلاف ۱۰ امتیاز قهرمان می‌کنم..."!**

بالاخره به این نکته هم اشاره کرد : " ۶ - ۵ سال پیش وقتی تیم استقلال را در نیم فصل رقابتها تحویل گرفتم، قول بالا نشینی در جدول را دادم نه قهرمانی، ولی خدا خواست و همان سال با اینکه قول قهرمانی نداده بودم قهرمان شدیم ... و سال بعد در آسیا نایب قهرمانی را بدست آوردیم ... " در آخر هم به دفاع از همین نایب قهرمانی پرداخت و گفت : " بعد از آن مقام دومی ما، هنوز تیمی نتوانسته به فینال آسیا برسد ... امروزه کار در آسیا خیلی سخت شده است ... به همین خاطر شاید قهرمانی در آسیا دیگر برای استقلال رخ ندهد "!!

احتمالا منظورش به تیمی‌که قلعه نوعی درست کرده بود، که قدرت آسیایی ندارد و در صورت حضور در آسیا نمی‌تواند خود نمایی کند.

سوال دیگری که کردیم در مورد روند جوان سازی استقلال بود که آیا به نظر وی این روند درست است یا نه ... که گفت : " باید دید این روند چه گونه انجام شده است که بحث مفصلی است ... مثلا یکی از دیدگاهها این است که بازیکنان از تیمهای پایه باشند، که در این صورت مشکلی نیست، ولی این جوانان از تیمهای پایه ای نیامده‌اند و فقط صادقی و طالب لو از تیمهای پایه استقلال هستند و حتی قربانی قبل از حضور قلعه نوعی بازی می‌کرده ... و اما مابقی جوانان تیم، که از تیمهای دیگر آمده اند و درواقع ستارگان تیمهای دیگر هستند و دست پخت دیگران ... مثلا امیرآبادی که ۵ سال است در تمام رده‌های سنی تیم ملی بازی کرده یا میثم بائو که ستاره تیم شموشک بوده یا حسین کاظمی‌ستاره تیم سایپا و یا اکبرپور ستاره تیم فجر سپاسی و بقیه "....

ولی در جمع بندی این سوال به نظر می‌آید کمی با ارفاق جواب داد چون گفت : "حرکت خوبی بوده است "!

اما از او پرسیدیم که آیا معتقد است که این وحدت و همدلی که بین آبی دلان مشهور است را در این فصل با کمک هم تقویت کنند تا این تیم به سمت قهرمانی رهنمون شود که حجازی طوری که گویا زیاد مایل به پذیرفتن این کار نبود، گفت : " در کمیته فنی که باشگاه انتخاب کرده نامی‌از بزرگان استقلال دیده نمی‌شود. متاسفانه به همین خاطر از ما کمکی نخواسته اند تا وحدتی بینمان حاکم شود! نامهایی در این کمیته دیده می‌شود که مایه تاسف است چون منهای قلعه‌نوعی مابقی اصلا فوتبال هم بازی نکرده اند چه رسد به انجام بحث‌های فنی و ..." و در آخر گفت : " این روند استقلال مثبت نیست و به همین خاطر انتظار موفقیت نداشته باشید "!!!

بحث همینجا باید تمام می‌شد چون ناصر خان که در مصاحبه تلفنی یکی از روزنامه‌ها حضور داشتند وقت زیادی نداشتند ! تازه می‌خواستیم در مورد ستاره‌ها سوال کنیم و بخصوص در مورد سامره ...

می‌خواستیم از او بپرسیم اگر سرمربی استقلال بودید با سامره و حواشی که در باره او در استقلال ایجاد شد چه طور بر خورد می‌کردید؟ ... و اینکه اگر به عنوان مدیر فنی استقلال انتخاب شوید، آیا قلعه نوعی را به عنوان سر مربی قبول می‌کنید یا نه؟

■

مراغه، شهر ...

بقیه از صفحه ۱۱

همچنین صنعت صابون‌سازی مراغه از سابقه طولانی برخوردار است و تولید صابون در این شهر رواج دارد.

در سالهای اخیر با پیشرفت تکنولوژی چند واحد صنایع تبدیلی شامل تولید آبمیوه، پوره، کمپوت و کنسانتره در مراغه تاءسیس شده است.

●**واحدهای مهم تولیدی مراغه عبارتند از:** شرکت خشکبار آذربایجان، شرکت صنایع کاغذ، شرکت کاوه سودا، شرکت شفانوش (تولیدکننده عرقیات گیاهی)، شرکت الکل‌سازی، شرکت صابون صدر و شرکت آذرکندو.

سوغات و خوراکیها

مراغه سوغاتی‌های فراوانی دارد که هنگام سفر به این شهر می‌توان انواع آن را برای عزیزان به عنوان سوغات به همراه آورد.

انواع قالی و فرشهای دستباف، صابون، انواع خشکبار، باسلوق، سجوق، گیاهان دارویی، عرقیات گیاهی، لبنیات، عسل و شیره انگور (دوشاب) از جمله سوغاتی‌های مراغه است.

در باغهای مراغه به سبب شرایط جغرافیایی مناسب، بهترین میوه‌ها به دست می‌آید، بویژه سیب درختی مرغوب آغاجری و انگور ورجوی.

از غذاهای محلی مراغه می‌توان به این موارد اشاره کرد: دلمه برگ مو، یتیمچه، آبگوشت سبزی، آش سبزی (مخصوص سبزی‌های دامنه‌های سهند)، کله‌جوش، کوفته و بورانی.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

دانشگاههای مراغه عبارتند از:

●**دانشگاه پیام نور:** حدود ۲ هزار نفر دانشجو در ۸ رشته تحصیلی در این دانشگاه تحصیلات عالی را طی می‌کنند. این دانشگاه ۵۲ نفر عضو هیأت علمی دارد.

●**دانشکده کشاورزی:** جمعی از دانشجویان در رشته‌های مهندسی کشاورزی با گرایش‌های خاک‌شناسی، گیاه پزشکی، باغبانی و کاردانی تکنولوژی تولیدات گیاهی در این دانشکده مشغول تحصیل هستند.

●**دانشکده علوم قرآنی:** جمعی از دانشجویان در رشته‌های مختلف علوم قرآنی در این دانشکده تحصیل می‌کنند.

●**دانشگاه آزاد:** این دانشگاه با ۵ هزار نفر دانشجو و ۱۷۰ نفر عضو هیأت علمی و استاد مدعو در رشته‌های گوناگون در مقطع کارشناسی و مقطع کارشناسی ارشد در مراغه دایر است.

●**دانشکده پرستاری و مامایی:** این دانشکده با ۱۲۰ نفر دانشجو و ۲۷ نفر عضو هیأت علمی، کار آموزش رشته‌های پرستاری و مامایی را به دانشجویان برعهده دارد.

نشریات محلی و کتابخانه ها

در مراغه تعدادی نشریه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود که عبارتند از: مراغه‌نامه، رصد، سیمای مراغه و مهد آزادی.

ضمناً سال ۱۳۷۵ در شهرستان مراغه ایستگاه رادیو تأسیس شد و چندی پس از آن واحد صدا و سیما نیز در این شهر گشایش یافت.

در مراغه یک کتابخانه عمومی دایر است که در خیابان معلم جنوبی قرار دارد و در آن ۳۳ هزار جلد کتاب در زمینه‌های گوناگون در دسترس علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی است.

■

شخص خوش اخلاق و وظیفه شناس، معمولاً دارای وجدان پاک است ● اسمایلز

مژده به طرفداران تناسب اندام

از: بهاره مهرنژاد

عوامل موفقیت در روش لاغری

آنچه در تناسب اندام اهمیت دارد و اغلب نادیده گرفته می‌شود، نوع رژیم غذایی است، زیرا امروزه ثابت شده است که این مسأله رابطه مستقیمی با سلامت افراد دارد

چندی است که شاهد تبلیغات گسترده درخصوص کاهش وزن و رسیدن به تناسب اندام به طرق مختلف نظیر مصرف قرص، دستگاهها و یا چسب‌های لاغری در مجلات، ماهواره، دیوار خیابان و حتی بر روی شیشه داروخانه‌ها هستیم. بنابراین با توجه به رشد روزافزون طرفداران تناسب اندام و لاغری در کشورمان، برآن شدیم تا نتیجه مطالعات محققان چهارمین دانشگاه معتبر آمریکا (دانشگاه ییل) را دراختیار خوانندگان محترم قرار دهیم و البته به ذکر این مطلب نیز تأکید بورزیم که آنچه در تناسب اندام اهمیت دارد و اغلب نادیده گرفته می‌شود، نوع رژیم غذایی است،

زیرا امروزه ثابت شده است که این مسأله رابطه مستقیمی با سلامت افراد دارد.

ابتدا، قبل از هر موضوعی، باید دانست که بدن انرژی موردنیاز برای انجام فعالیت‌های اساسی خود را از سه منبع کربوهیدراتها، پروتئین و چربی به دست می‌آورد.

کربوهیدراتها که منابع اصلی تأمین انرژی بوده و سوخت فعالیت‌های مغزی، سیستم عصبی مرکزی و عضلات را تأمین می‌کنند، به‌طور طبیعی در غلات ، حبوبات، سبزیجات، سیفی‌جات و قند و شکر یافت می‌شوند.

پروتئین هم عنصر اصلی فعالیت‌های متابولیک بدن می‌باشد. درواقع این ماده برای رشد و بقای بافت‌های سازنده مغز، عضلات، بافت هم‌بند، پوست و مو، خون و ارگانهای بدن و تولید سلولهای مبارزه‌کننده با عفونت و آنتی‌بادی‌ها حیاتی است و به مقدار زیاد در گوشت قرمز، مرغ، ماهی، لبنیات، حبوبات و مغزهای خوراکی وجود دارد.

همچنین چربی‌ها نیز اگرچه در ذهن بسیاری از مردم نقش مخربی دارند ولی مصرف آن به مقادیر کم بر روی فرآیندهای بدن ضروری به نظر می‌رسد. فرآیندهایی مثل ذخیره انرژی، حمل ویتامین‌های A، D، E و K در جریان خون و ساخت «پروستاگلاندین‌ها» و هورمونهای جنسی و غشاهای سلولی. علاوه بر این از خشکی زیاد پوست جلوگیری کرده و در غذا طعم و مزه را بهتر می‌کند.

در به‌کارگیری رژیم غذایی صحیح و مناسب توجه به این نکته که استفاده نامطلوب و بدون اندازه از هر ماده غذایی از میزان سلامتی می‌کاهد، لازم و ضروری می‌باشد.

محققان آمریکایی پس از یک دوره تحقیقات اساسی و مفصل درخصوص رژیم‌های غذایی، اعلام کردند که بهترین رژیم‌های غذایی، انواعی هستند که براساس تنوع و تعادل طراحی و در آن هیچ‌گونه غذایی ممنوع نشده باشد.

طرح توصیه شده این دانشمندان بر استفاده از منابع غذایی کم‌چرب اما حاوی مقادیر زیاد کربوهیدرات، کالری، پرویتامین و مواد معدنی تاءکید دارد. زیرا بررسی‌ها نشان می‌دهد، کسی که رژیم کم‌چرب و پر از کربوهیدرات دارد در مقایسه با کسی که رژیم پرچرب با همان میزان کالری دریافت می‌نماید، بسیار سریعتر وزن کم می‌کند و درعین حال از میزان سلامت بالایی هم برخوردار خواهد بود..

رژیم غذایی روزانه موردنظر و توصیه شده به شرح زیر می‌باشد:

سه تا پنج پیمانه سبزی [یک پیمانه عبارت است از یک فنجان سبزی خام یا یک‌دوم سبزی پخته].

دو تا چهار پیمانه میوه [هر پیمانه معادل یک عدد میوه تازه سایز متوسط یا یک‌دوم فنجان آب میوه یا میوه کنسروشده می‌باشد.]

شش تا یازده پیمانه برنج، نان، غلات، رشته، خشکبار [هر پیمانه عبارت است از یک تکه نان، یک فنجان ذرت، غلات یا نصف فنجان برنج، رشته و غلات.]

دو پیمانه [برای خانم‌های باردار و شیرده سه پیمانه] شیر و لبنیات کم‌چرب [هر پیمانه عبارت است از یک لیوان شیر و یک‌سوم فنجان لبنیات].

(دو پیمانه یا کمتر گوشت قرمز بدون چربی یا مرغ پوست‌کنده یا ماهی که به گوشت قرمز ارجح هستند. [هر پیمانه شامل چهار قطعه گوشت قورمه شده می‌باشد.]

پنج تا هشت پیمانه روغن آفتابگردان، روغن سویا و یا هر نوع چربی غیراشباع [هر پیمانه برابر یک قاشق چایخوری می‌باشد.]

البته، برای کسب نتیجه بهتر از انتخاب این نوع رژیم غذایی، رعایت توصیه‌های زیر ضروری است:

۱ـ محدود نمودن سفیده تخم مرغ به سه یا چهار عدد در هفته.

۲ـ جایگزین کردن گوشت سفید به جای گوشت قرمز.

۳ـ افزایش مصرف زیتون و روغن آن و کاهش مصرف کره.

۴ـ کاهش مصرف نوشیدنی‌های کافئین‌دار و قندی.

حفظ وزن مطلوب

همیشه به یاد داشته باشید که کم کردن وزن راحت‌تر از حفظ آن است، زیرا اغلب افراد معمولاً پس از کاهش وزن دوباره به عادات قبلی (خوردن زیاد) و عدم فعالیت و در نتیجه به وزن قبل از رژیم‌شان برمی‌گردند که معمولاً وزن دوباره به دست آمده بیشتر چربی است تا عضله، بنابراین برای کاهش و همچنین حفظ وزن مطلوب، شخص بایستی یک تغییر جهت دائمی داشته باشد. مهمترین عاملی که باعث تغییر دایمی می‌شود، تغییر رفتار نسبت به غذا و ورزش می‌باشد. به عبارت دیگر نبایستی غذاهای مورد علاقه را کاملاً قطع کرد، حتی اگر پرچرب باشند، چرا که این جدایی از غذای مطلوب موجب اشتیاق زیاد نسبت به مصرف آن می‌شود.

البته بسیاری از افراد نیز ترجیح می‌دهند از یک برنامه سازمان یافته از طریق هدایت و راهنمایی گروههای مخصوص تغذیه استفاده کنند، اما در انتخاب چنین برنامه‌هایی بایستی دو محدوده قرمز را درنظر داشت. یکی برنامه غذایی است که به نقش اساسی ورزش در کنترل وزن تأکیدی ندارد و دیگری رژیم‌های تک غذایی بدون داشتن تنوع خوراکی می‌باشد. زیرا رژیم‌های مؤثر فرمولیزه شده و کوتاه‌مدت که به یک رده محدود غذایی منحصر می‌شود، اگرچه به سرعت وزن را کاهش می‌دهند ولی در درازمدت ناموفق هستند و باعث تجزیه بافت عضلانی قلب می‌شوند.

بنابراین بهترین رژیم برای کم کردن وزن و حفظ این کاهش، رژیمی است که شخص بتواند از آن لذت ببرد. مانند یک برنامه ورزشی موفق.

رژیم سالم بایستی قسمتی از ساختار عادی زندگی یک فرد باشد.

نکته دیگری که در حفظ وزن بسیار مؤثر است و اغلب نادیده گرفته می‌شود، دقت در خرید مواد غذایی و تهیه و پختن آنها می‌باشد.

به‌طور کلی باید دانست که خرید مواد غذایی تازه، تهیه غذا توسط خود فرد و خودداری از خرید مواد از پیش آماده اساس یک رژیم غذایی سالم را تشکیل می‌دهند. برخی تولیدکنندگان مواد غذایی به تقاضای عمومی پاسخ گفته و محصولات کم‌چرب، بدون چرب و کم‌نمک عرضه کرده‌اند ولی بعضی نیز تلاش نموده‌اند تا با برچسب‌های فریبنده، توجه مشتریان را به خود جلب کنند. به عنوان مثال، برخی تولیدکنندگان روغن‌های نباتی و کره ادعا می‌کنند که محصولات آنها فاقد کلسترول است. این ادعا

درحقیقت عبارت است از اینکه کلسترول تنها در محصولات حیوانی یافت می‌شود و نه در فرآورده‌های گیاهی و آن موقع ممکن است یک مشتری ناآگاه واقعاً باور کند که کلسترول این محصولات حذف شده است. بنابراین توجه به مقدار چربی اشباع شده، نمک، سدیم و کلسترول بایستی از ارکان خرید مواد غذایی قرار گیرد.

پرکردن قفسه‌ها و یخچال از مواد غذایی کم‌چرب و کم کلسترول نیمی از کار است. نیم دیگر آن، رساندن آنها به سرمیز غذا بدون اضافه کردن چربی بیشتر است. قدم اول، زدودن چربی اضافه قبل از پختن غذاست. حتی گوشت لخم هم از برشهای خود چربی‌هایی دارد که به‌راحتی جدا می‌شوند. در مورد گوشت سفید (مرغ) جدا کردن پوست و چربی‌های چسبیده برشهای آن باعث نصف شدن محتوی چربی‌اش می‌گردد. این روش برای سرخ کردن مرغ مناسب است ولی برای کباب کردن آن، بایستی پوستش قبل از خوردن جدا شود.

روش دیگر زدودن چربی، جمع کردن چربی با استفاده از قاشق یا کفگیر در زمان پخت نهایی یا داغ کردن غذا می‌باشد.

روش مهم بعدی برای کنترل چربی از طریق روش پخت غذا اعمال می‌شود. سرخ کردن زیاد، تنوری و برشته کردن بر میزان چربی غذا می‌افزاید. به جای آن بایستی از کباب کردن، بخارپز کردن و برشته کردن استفاده شود. همچنین رعایت نکات زیر در کاهش میزان چربی مصرفی و درنهایت سلامت بدن نقش مهمی ایفا می‌کند:

۱ـ سبزیجات را با گیاهان معطر آب‌پز کنید. مثلاً لوبیا سبز را با شوید و یا هویج را با ریحان بپزید.

۲ـ برای گرفتن چربی گوشت لخم، آن را در یک آبلیمو، سرکه و یا آب گوجه فرنگی بخوابانید.

۳ـ برای شیرین نمودن کیک و یا شیرینی خانگی، بهتر است از آب سیب، آب گلابی و یا پوره موز به جای عسل استفاده کنید.

۴ـ اگر در پختن کیک از دو عدد تخم‌مرغ استفاده می‌کنید، یکی از آن دو را بدون زرده استفاده کنید.

۵ـ مقدار گوشت قرمز خورش را کم کرده و به مقدار و تنوع سبزیجات در خورش بیفزایید.

توصیه آخر

نکته دیگری که در کاهش وزن و حفظ وزن مطلوب مؤثر واقع می‌شود به زمانی برمی‌گردد که شما خارج از منزل هستید و باید برای صرف نهار و یا شام به رستوران بروید. توصیه می‌کنیم در وضعیت خیلی گرسنه به رستوران نروید چون در آن صورت تمام لیست غذایی برای شما جذاب خواهد بود و بدین ترتیب بیش از حد سفارش خواهید داد. همچنین در جمع گروه، سعی کنید دومین نفر باشید که غذا را سفارش می‌دهد، مبادا با انتخاب دیگران وسوسه شوید.

در ضمن اگر با گروه دوستانتان می‌خواهید به رستوران بروید، به یاد داشته باشید خیلی زود به آنجا نروید. زیرا در مدت زمانی که منتظر دوست خود هستید وسوسه می‌شوید که نوشیدنی یا خوردنی کوچکی بخورید و درنهایت اینکه آرامش داشته باشید و از هر لقمه غذا و از بو، شکل و طعم آن لذت ببرید.

کنترل استرس!

استرس پاسخ بدن به موقعیت‌های جدید یا دشوار است. این مساءله بسیار حائز اهمیت است که شما مقاومت خود را در برابر استرس بالا ببرید. راههای بسیار زیادی برای این کار وجود دارد، اما بهترین راه چیست؟ با انجام این تست به نقاط ضعف خود در موقعیت‌های مختلف پی می‌برید و اینکه استرس در چه زمانها و مکانهایی بیش از بقیه حالات بر شما فشار وارد می‌کند.

برای پاسخ به هرکدام از سؤالات زیر، امتیازات زیر را درنظر بگیرید:

«همیشه» = ۵ امتیاز
«معمولاً» = ۳ امتیاز
«به‌ندرت» = ۱ امتیاز

۱ـ من به‌طور کارآمد و مؤثری از وقت خود استفاده می‌کنم.

۲ـ جسارت «نه» گفتن به دیگران را برای گرفتن حق خود دارم.

۳ـ احساسات خود را به فردی که خیلی با من نزدیک است، به خوبی نشان می‌دهم.

۴ـ در کارهای داوطلبانه‌ای که برایم جالب و پرمعنا است شرکت می‌کنم.

۵ـ رژیم غذایی مناسب خود را با خوردن میوه و سبزیجات تازه حفظ می‌کنم.

۶ـ حداقل سه بار در هفته تمرینات ورزشی انجام می‌دهم.

۷ـ هر روز تکنیک‌های تمرینی مخصوص تمدد اعصاب را انجام می‌دهم.

۸ـ از عادات ناپسند مانند استعمال دخانیات و... اجتناب می‌کنم.

۹ـ با رئیس خود درباره موقعیت و شرایط کاری خود صحبت می‌کنم.

۱۰ـ هر شب به اندازه کافی می‌خوابم و استراحت می‌کنم.

۱۱ـ با اعضای خانواده‌ام درباره تقسیم مسوولیت‌ها صحبت می‌کنم.

۱۲ـ مقداری از وقت آزاد خود در هفته را به کارهای عقب افتاده‌ام اختصاص می‌دهم.

پاسخ:

ـ امتیازات بین ۵۰ تا ۶۰ نشان می‌دهد که شما توانایی مدیریت فشارهای وارد شده به خود را دارید و این استرسها اثرات خیلی بدی بر روی شما ندارد. با همه این احوالات، معاینه پزشکی سالانه خود را فراموش نکرده و حتی‌الامکان از انجام کارهای پراسترس بپرهیزید.

ـ امتیازات بین ۳۵ تا ۵۰ نشان‌دهنده این است که شما مراحل کنترل استرس را به‌طور موفقیت‌آمیزی طی کرده‌اید اما همچنان نیاز به دقت و تمرکز فراوان در این زمینه دارید.

نکته بسیار مهم در این زمینه این است که همواره به خاطر داشته باشید، استرس زیاد موجب بروز انواع بیماریها می‌شود که گاه جبران‌ناپذیر است. استرس و فشارهای روانی اگر به موقع کنترل نشود، موجب می‌گردد که زندگی انسان به ورطه نابودی کشیده شود. در این مورد حتماً با دوستان و خانواده خود صحبت کنید زیرا محیط‌های پرتنش اغلب از جانب این افراد ایجاد می‌گردد.

ـ امتیازات ۰ تا ۳۵ نشان می‌دهد که شما در معرض خطر حمله جدی بیماریها هستید و از نظر سلامت بدنی نیز یا دچار مشکل هستید یا خواهید شد.

توصیه جدی ما به شما این است که با عجله به اولین کلاس «آماده‌سازی روح در مقابل فشارهای عصبی» رفته و ثبت‌نام کنید و اگر چنین کلاسی با مربی مجرب در دسترس شما نیست حتماً با یک روانشناس مشورت کنید. این کار برای شما ضروری‌تر از نفس کشیدن است؛ در اولین فرصت معاینه پزشکی خود را تجدید کرده و آزمایشات خود را به پزشک نشان دهید، زیرا استرس اثر مستقیم بر روی کارکرد اعضای بدن می‌گذارد.

ترجمه از: ندا نصیری

میان آرزو تا موفقیت دو مرحله اصلی وجود دارد، تلاش و شانس • لاوفونتن

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

حمیدرضا حاجعلی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه فلق مهرشهر کرج در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۹/۹۸ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اجلالی مدیریت محترم مدرسه جناب آقای عطری

پدر و مادرت

پرناز ایمانی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نادری

نگار نعمتی

دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه زینب (س) ناحیه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۹/۶۲ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

محمدجواد عبدالله پور

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام رضا(ع) تنکابن در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رستم‌زاده

از طرف پدر و مادرت

سینای عزیز

قبولی و شاگرد اول شدنت در مقطع اول راهنمایی با معدل ۱۹/۷۹ را به تو پسر عزیزمان تبریک گفته و از ایزد منان برای تو آرزوی پیروزی در تمام مراحل زندگی را خواستاریم. و با تشکر از مسئولین مدرسه شهید حبیب‌الله‌زاده

از طرف پدر و مادرت

معصومه شعبانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه حضرت زینب(س) ۱ در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کبیری و مدیر محترم مدرسه خانم سیف

از طرف پدر و مادر

آناهیتا آهنگری ثمین

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه معرفت در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

مارال ترکمنی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه سعادت یک در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بهبودی

نسترن پورموسی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه لاله منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

از طرف پدر و مادرت

یاسمن پورموسی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه لاله منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

از طرف پدر و مادرت

مهسا نیک نژاد

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شهید حسینعلی بابائی در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۷/۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است . با تشکر از اولیای محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جهانی

تهمینه دادور

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه فرزانگان در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۱۷/۵۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

رائـــد رحیمـــی

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان بعثت دهنگ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۳۱ با تشکر از آقای احمدی معلم مربوطه و آقای پورمحمد مدیر آموزشگاه

سعـــاد رحیمی

شاگرد ممتاز کلاس اول راهنمایی خدیجه کبری دهنگ . با معدل ۱۹/۹۹ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با تشکر از دبیران محترم و خانم موسوی مدیر محترم آموزشگاه

نیلوفر آجودانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی / راهنمایی مدرسه امام علی در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم باقرپور و خانم ترابی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

در دیزی را ببندید!

آدم جانی را اگر رو بدهی، شاکی از آب درمی‌آید. حتی ممکن است قاضی را هم از سر جایش بلند کند، خودش بنشیند جای آن، که البته کار زشتی است و محکوم است. نمونه حی و حاضر این‌جور آدمی، همین صدام دیوانه و دربند است که سابقاً دیکتاتور مخوف عراق به حساب می‌آمد و الان مثل موشی که در تله افتاده باشد، از سایه‌اش هم می‌ترسد تا چه رسد به مقامات بلندپایه‌اش!

این آدم (که برای اثبات آدمیت خود هم باید مدارک محکمه‌پسند ارائه کند) با آن همه فجایع و جنایاتی که در زمان ریاست جمهوری پادشاهی گونه‌اش آفریده، کماکان خودش را به موش مردگی می‌زند و اگر از دستش برآید، ادعای حیثیت هم می‌کند. این درحالی است که بیش از هفت هزار نفر از مردم عراق، خود را شاهد جنایات وی معرفی کرده و در دادگاه ویژه جنایی علیه او شهادت داده‌اند.

◀ **توضیح حقوقی:** تمام مردم ایران هم حاضرند شهادت بدهند که جنگ و جدال و کشتار علیه ایران را صدام با شلیک یک توپ آغاز کرده است. زمانی که توپش حسابی پر بود.

با این تواصیف، در جلسات دادگاه مربوط به جنایات صدام، هم خود صدام نسبت به وضعیت دادگاه شاکی شده و از در نصیحت کردن قاضی ویژه درآمده است، و هم وکیل مدافع دیوانه‌تر از خود وی خواستار توبیخ ایران به جای صدام شده است.

◀ **توضیح دادگاه:** ایشان در این زمینه معتقد است که اگر ایرانیان اجازه می‌دادند تا جناب صدام، پنج روزه تا خود تهران پیشروی بفرمایند، کلی باعث انبساط خاطر و شادی روحیه قائد اعظم می‌شد و این‌طوری عقده‌ای نمی‌شد که پاچه هر کس و ناکسی را بگیرد. اما صدافسوس که ایران، حاضر نشد با یک تسلیم شدن ناقابل، جلو فجایع بعدی را بگیرد.

ظاهراً قرار است طی هفته‌های آینده، دادگاه ویژه جنایی، حکم اعدام صدام حسین و شماری از معاونان وی را به اتهام ارتکاب جنایت در فاصله سالهای ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۳ صادر نماید.

◀ **پیشنهاد به صدام:** اگر دادگاه ویژه عراق اعتنا نمی‌کند، باید از سازمان ملل درخواست کمک شود. آخر مگر این بیچاره چه جنایتی مرتکب شده که قابل توجه بوده باشد؟ کدام آدمی را سراغ دارید که در زندگی‌اش دچار اشتباه نشده باشد؟ انسان، جایزالجنایت است. درثانی ایشان هنوز تازه طبع شعر و داستان‌نویسی‌اش گل کرده و چنانچه تشویق شود، ممکن است آینده روشنی در حوزه ادبیات عراق داشته باشد. حیف است استعداد او در نطفه خفه شود. جواب نسلهای بعد را چه خواهید داد؟...

◀ **صدای ملت عراق:** الهی که اون شعر و داستانش بخورد توی سرش! مرتیکه لندهور، واسه ما ننه من غریبم بازی درمیاره!

◀ **صدای ملت ایران:** مراتب بالا در همصدایی با ملت عزیز عراق، شدیداً مورد تاءیید است. توبه گرگ، مرگ است. مرگ بر صدام.

◀ **پیشنهاد به دادگاه:** بی‌گناهتر و ساده‌تر از بچه‌های دبستان که سراغ ندارید؛ پس پیشنهاد می‌کنیم صدام را تحویل بچه‌های دبستانی ما بدهید تا هر طور خواستند با او رفتار کنند. آنها در ایام جنگ، شعر و شعار قشنگی می‌خواندند که جای امیدواری است. می‌گفتند:

شعار:

طفل دبستانی ما جنگجوست
می‌کند از کله صدام پوست!

دیدار از پشت بام!

سابق بر این هم در جاهای مختلف از «پشت‌بام» برای دیدارهای غیررسمی مهم استفاده می‌شده است و تازگی ندارد. مثلاً طوری که حضرت مولانا اشاره کرده، در قدیم یک «یوسف خوشنام»ی زندگی می‌کرده که گاهی از روی بام به جهت انجام پاره‌ای از امور استفاده می‌نموده است؛ به طوری که جناب مولانا ضمن غزلی خطاب به ایشان می‌فرماید: «ای یوسف خوشنام ما، خوش می‌روی بر بام ما...».

توضیح ادبی: پاره‌ای از مفسرین، شعر بالا را زبان حال یک ضعیفه معلوم‌الحال به نام «زلیخا» قلمداد کرده‌اند که بنا به روایات موجود، در همان محله‌ای زندگی می‌کرده که یوسف خوشنام می‌کرده. ظاهراً پشت بام هر دو به هم وصل بوده و تقریباً حکم یک بام و دو هوا را داشته.

اخیراً هم در راستای «اکبر گنجی» زندانی سیاسی معروف، اتفاقاتی افتاده که بنا به اقوال موجود، با پشت‌بام در ارتباط می‌باشد. از قرار معلوم، اکبر گنجی که برای عمل جراحی زانو در بیمارستان میلاد تهران، تحت‌الحفظ، بستری می‌باشد؛ تحت مراقبت شدید بوده و کسی حق ندارد بدون اجازه وارد اتاق یا بخش مربوط به او شود.

در همین راستا روزنامه کیهان (یکی از روزنامه‌های عصر سابق!) خبر از وقوع یک داستانی در این ارتباط داده بود که به صحت و سقم آن کاری نداریم، اما خود داستان جالب و خندیدنی است.

این روزنامه وزین به نقل از برخی شاهدان عینی [غیبی چاپ نشود، چون مهم است!] نقل کرده است که «شیرین عبادی» (برنده جایزه صلح نوبل) و شخص دیگری که با استفاده از «شاه کلید» و به‌طور مخفیانه از راه پشت‌بام بیمارستان مذکور وارد طبقه‌ای که اکبر گنجی در آن بستری است، شده‌اند، با هوشیاری ماءموران مربوطه شناسایی و پس از تنظیم صورتجلسه به بیرون بیمارستان هدایت می‌شوند.

این روزنامه در ادامه داستان مذکور افزوده بود که: «درپی تلاش خبرنگار ما و گفت‌وگوی او با چند تن از مراقبان اکبر گنجی و یکی از مسوولان دادستانی که در محل حضور یافته بود، معلوم شد که خانم شیرین عبادی درحالی که سعی کرده بود شناخته نشود، به اتفاق شخص دیگری از طبقه هشتم بیمارستان، خود را به پله‌های اضطراری می‌رسانند و از این طریق به پشت‌بام بیمارستان می‌روند. این نقشه برای ورود به طبقه ۱۲ بیمارستان بوده که محل بستری اکبر گنجی است و تمام درهای ورودی و خروجی به آن قفل بوده و تحت مراقبت شدید ماءموران است...».

روزنامه کیهان، این همه تلاش از سوی خانم عبادی برای دیدار با گنجی را ناشی از ناکام ماندن پروژه مرگ وی و استفاده آمریکایی‌ها از آن عنوان نموده و در حاشیه نیز شاه‌کلید را وسیله‌ای مخصوص دزدان حرفه‌ای معرفی کرده که نشان از آشنایی و شناخت کامل با وسیله مزبور دارد.

◀ **نتیجه‌گیری:** ما از این داستان، بدون توجه به صحت و سقم آن، سه نتیجه مهم می‌گیریم:

◀ **نتیجه ادبی:** نابرده رنج، گنجی میسر نمی‌شود.

◀ **نتیجه امنیتی:** آدم عاقل، گنجی را که دراختیار دارد، خوب از آن مراقبت می‌کند.

◀ **نتیجه انضباطی:** برای دیدن بیمار خود، در ساعات ملاقات بیمارستان و حتماً از طریق در مراجعه فرمایید. حتی شما!

یادی از همکارم محمد پورثانی

در اولین سالگرد درگذشت مرحوم «محمد پورثانی»، اگر یادی از او نکنیم، رسم رفاقت به‌جا نیاورده‌ایم. خدایش رحمت کند. چه ناگهان و چه آرام رفت. سالها بیدریغ و بی‌توقف، یکریز طنز نوشت و خم به ابروی قلم نیاورد. او کار خود را با مجله «مشیر» و روزنامه فکاهی «یزدان» شروع کرد و از سال ۳۷ تا ۴۲ عضو هیاءت تحریریه و کادر اداری روزنامه توفیق بود. بعدها با اسم «م ـ فضولباشی» به خدمت مجله ترقی درآمد و طی ۴۰ سال اخیر در مجلات زیادی از قبیل امید ایران، روشنفکر، تهران مصور، کاریکاتور، فکاهیون و همچنین برنامه‌های رادیو، خصوصاً «صبح جمعه» قلم زده است.

پورثانی از اولین شماره هفته‌نامه سیاسی «گل آقا» با مرحوم صابری همکاری کرد و تا شماره آخر آن به این همکاری ادامه داد. او آنقدر پرکار، دقیق و منظم بود که حتی برای یکی دو شماره بعد از شماره آخر هفته‌نامه گل آقا نیز مطلب نوشته بود و من آنها را خواندم و با لبخندی تلخ، بی‌آنکه به او چیزی بگویم، مطالب را کنار گذاشتم. معروفترین امضاهای او در گل آقا «دایی سبیل»، «م.پ.تلفنچی» و «پورپورخان» بود.

اگر از من بپرسند، مهمترین و بارزترین ویژگی کار پورثانی در طنزنویسی، همین دقت، نظم و تلاش خستگی‌ناپذیر او بود. او از یک روح عیاری و جوانمردی نیز برخوردار بود. پورثانی، خودش، خصوصیات دیگرش را این‌گونه توضیح می‌داد: «رنگ موی سبیل سپید، سر نیمه تاس، چشم کم‌سو، اعصاب خط خطی، صاحب کلسترول، اوره و فشارخون. اتهام: پنجاه سال طنزنویسی...».

او سالها نیز با همین نشریه خودمان (اطلاعات هفتگی) همکاری داشت. صفحه خواندنی «دستپخت عدسی»اش فراموش نشدنی است. با آن سن و سال بالا، به‌گونه‌ای برای یافتن یک سوژه طنز، تمام خیابانهای شهر را زیرپا می‌گذاشت، که هیچ جوانی الان حوصله و همت این کار را ندارد. او دلش تا آخرین لحظه، جزو جوانترین‌ها بود. و همین خصوصیت بود که «طنز شفاهی»اش را هم شنیدنی می‌کرد. او در زمره نخستین مشوقان من در مقوله طنز بود و همیشه به دیده احترام به او می‌نگرم. اگرچه یک دنیا میان ما فاصله افتاده است، اما بعد منزل نبود در سفر روحانی. فلذا: «شادی همه لطیفه‌گویان، صلوات».

طنز برعکس

باور کن، یادشون که می‌افتم، اشکم درمیاد!

«خاتمی گفت: من در دولت خودم با بهترین فرزندان ملت کار کردم»
جراید

بزرگترین سرمایه آدمی، توانگری نیست، بلکه خوی خوش است
● ویکتور پوشه

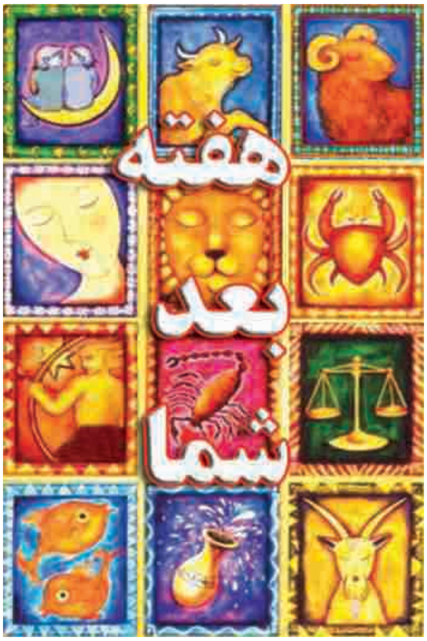

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

پیرامون مورد خاصی که در ذهن می‌پرورانید لازم است خودتان را برای تحمل سختی‌هایی آماده کنید تا بتوانید به نتیجه‌ای که هدف شما باشد برسید. البته این موضوع خودبخود از شما رفع اضطراب می‌کند. دوست خوبم! رضایت عزیزان و دوستان برای همگان ضروری است و باید شما نیز از این مسأله غافل نشوید و در ضمن اعتدال را نیز در همه موارد زندگی بخصوص در این روزها و در مورد حرف زدنهایتان رعایت نمایید. در ضمن تنظیم درآمد و مخارجتان را نیز در این روزها به شما یادآوری می‌کنم.

اردیبهشت

خودتان نیز بهتر از هر کسی می‌دانید که پیشگیری بهتر از درمان است و این موضوع را باید در تمام امورتان بخصوص اینکه این روزها خیلی کم‌خواب هستید بیشتر مدنظر داشته باشید. دوست خوبم! مهربانی و ادب و رعایت حقوق دیگران جای خاص خودش را دارد، ولی تعیین حدود مرزهای خود و دیگران هم شرایط ویژه خودش را می‌طلبد که شما باید چارچوب این موضوع را خوب مشخص نمایید، تا دچار آسیب روحی نشوید، چون همگان دارای ظرفیت‌های یکسانی نیستند.برای مورد خاص موردنظرتان هم احتیاج به امکانات خاصی دارید که امیدوارم برنامه‌ریزی لازم را داشته باشید.

خرداد

دوست خوبم! علاوه بر تقویت روحی به تقویت جسمی نیز احتیاج دارید که امیدوارم این توصیه را جدی بگیرید و از آن غافل نشوید. در ضمن روزهای پیش رو احتیاج دارید که به دوست و یا عزیزی اعتماد کنید و خودتان را به‌طور کامل آرام و رها کنید و شما نیز خوشبختانه این عزیز مهربان را در نزدیکی خود دارید. در ضمن ممکن است شرایطی پیش بیاید تا مجبور شوید همانند بچه‌ها از مسائل کوچک دور و بر خود لذت ببرید و حساب و کتاب مسائل را کنار بگذارید، اما مطمئن باشید که پشیمان نخواهید شد.

تیر

برای مورد خاصی که پیش‌رو دارید و به شدت شما را سرگرم کرده است باید بدانید که تنها کار نتیجه‌بخش رسیدن به تفاهم است و زور و اجبار و تهدید نه‌تنها کارساز نمی‌باشد، بلکه اوضاع را از همین هم خراب‌تر می‌کند. در ضمن مانعی را سر راهتان دارید که من توصیه می‌کنم صبورانه با آن برخورد کنید و محبت‌آمیز رفتار نمایید. در این هفته نیز لازم است که از کارها و خریدهای پرهزینه دوری کنید چون اصلاً ضرورتی ندارد.

مرداد

اگر در هفته دوم مرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

مطالعه و تحقیق در مورد مسأله موردنظرتان را پیشنهاد می‌کنم که بتوانید به جزئیات و مسائل واقعی آن پی ببرید.

دوست خوبم! سفری برای شما پیش بینی می‌شود که احتمالاً کاری است پس، از آن استقبال کنید و استفاده کافی را ببرید. در ضمن مراقب باشید تا کاری انجام ندهید که باعث سوءتفاهم بشود، چون برطرف کردن آن برای شما دشوار می‌باشد. هدیه و یا سوغاتی دریافت می‌کنید که لازم است قدردانی کنید.

شهریور

دوست عزیزم! لازم است که در این روزها برای خودتان انگیزه‌ای دلچسب داشته باشید تا بتوانید با روحیه شاد لحظه‌ها را دنبال کنید و یا به عبارتی اجازه استراحت به ذهنتان بدهید تا بتوانید با عزیزی که دوستش دارید درددل کنید و همراه شوید. تبسم و لبخند برای شما مانند جادو عمل می‌کند که امیدوارم آن را برای همیشه حفظ کنید و از معجزه محبت غافل نشوید و خود و عزیزان را در دریای عشق و محبت غرق کنید تا خودتان را در ساحل خوشبختی ببینید.

مهر

برای قضاوت در امری که پیش آمده عجله نکنید و یا حداقل دخالتی در آن نداشته باشید، چون به شکل صحیح و اصولی برطرف می‌شود. دوست خوبم! در شرایط خاص و حساسی قرار می‌گیرید که من توصیه می‌کنم از بیان کردن احساس و واقعیت درونی‌تان ترس و یا ملاحظه‌کاری نداشته باشید و صراحتاً اعلام کنید که ممکن است آغازی برای بقیه مسائل زندگیتان باشد. احترام به آن بزرگی که در نزدیکتان دارید برایتان واجب و الزامی است. امیدوارم بی‌دلیل بهانه‌گیری نکنید.

آبان

در مورد مسأله‌ای که تصمیم گرفته‌اید بی‌تفاوت باشید، لازم است تجدیدنظر کنید چون به نتایج منفی خواهید رسید. در ضمن این روزها فرصت خوبی است که بتوانید «من» و «تو» که همیشه باعث رنجش خاطرتان می‌شده را تبدیل به «ما» کنید تا به واقعیت‌های زندگی نزدیک‌تر شوید. رفاقت، دوستی و آشنایی برای شما پیش بینی می‌شود که من نیز از این بابت خوشحال و راضی هستم. دوست خوبم! خوش قولی و حضور به موقع در قرارهایتان محبوبیت شما را دوچندان می‌کند و این موضوع را نیز خودتان می‌دانید!

آذر

چشمهای غمگین دوست و عزیزی را می‌بینید که به شدت شما را نگران و آشفته کرده و درصدد بهبودی آن هستید که به نظر من بهترین راه توکل به خداوند و خالق یکتاست، چرا که او بزرگترین و بهترین حلال مشکلات است. دوست عزیزم! مطرح کردن و یا بیان مطالب به شکلی که باعث دلخوری کسی نشود خود یک هنر است که لازم است شما نیز در این روزها به آن واقف باشید و باعث سستی ارتباطاتی که خودتان هم برایشان ارزش قائل هستید، نشوید.

دی

دوست خوبم! به شما توصیه می‌شود که در این روزها مواظب ظواهر و جوانب و رفتارتان باشید و آنها را منطقی و اصولی انجام دهید، چون در شرایطی قرار می‌گیرید که بدون اینکه خودتان متوجه باشید زیرنظر قرار می‌گیرید، پس سعی کنید نمره خوبی کسب کنید.

برای آن مورد خاصی که به شدت در موردش فکر می‌کنید و مهم نیز می‌باشد لازم است که موعدی را تعیین کنید و تا آن زمان خاص به سرانجام برسانیدش، چون شما توانایی انجامش را دارید. در ضمن ورزش برای جسم و هم روحتان ضروری است از آن غافل نشوید.

بهمن

قرار گرفتن در جلسه و یا سمیناری برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم آمادگی لازم را داشته باشید تا با دست پر از آنجا بیرون بیایید. ثروت و آرامش و آسایش را همه دوست دارند و برایش تلاش می‌کنند، ولی شما عزیز مهربانم دقت کنید که در انتخاب راهتان دچار خطا نشوید و این روزها لازم است که وسواس لازم را به کار بگیرید و این را نیز بدانید که کار شما درحال حاضر در اوج خودش می‌باشد، پس نگرانیهای بی‌دلیل را از خودتان دور کنید.

اسفند

می‌دانم که بسیار کنجکاو هستید و سعی می‌کنید همه چیز را بدانید، ولی غافل از این هستید که بعضی از آن مواردی که شما برایش وقت می‌گذارید و انرژی مصرف می‌کنید خیلی برای پیشرفت کارتان ضرورتی ندارد و شما را از مسائل اصلی دور نگه می‌دارد، پس سعی کنید اساس و رموز کار را ریشه‌یابی کنید و آنها را دریابید. در ضمن در این هفته خودتان را آماده یک رقابت سالم کنید و سعی نمایید صادقانه پیش بروید و لازم است که در این روزها کمی هم زودتر از خواب بلند شوید، تا با آرامش بیشتری از منزل بیرون بروید چون بی‌نهایت به بهبود امورتان کمک می‌کند.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

اما یادت باشه!

زهرا دری ـ سده لنجان

ای رفیق راهم، تو که بد به من نمودی
میدونم که زن گرفتی، آه من نداره سودی
گول اون چشماشو خوردی که ریمل جون بهشون داد
گول اون دستاشو خوردی، با لاکای رنگ دودی
میون من و تو رو اون کرم بلا بهم زد
گول اون حرفاشو خوردی، تو که اینجوری نبودی
آخه اون قد و قواره، چی داره که عاشقت کرد
پیر بی‌عقل کوتوله، کک مکی روی کبودی
برو با یار جدیدت، اما یادت باشه که من
خاله سوسکه‌ی تو بودم، آقا موشه‌ام تو بودی!

دامادی

مهرناز عطایی ـ نظرآباد کرج

رسیده وقت دامادی به پا شو
دگر از آن رفیقانت جدا شو
بگو فرخنده یا لیلی، برادر؟
برادر گفت: خواهر، هر دوتاشو!

کار و بار

حاج حسن شعبانی (بانی)

اصغری را گفتمش یک کار پیدا کن برام
گفت مردی کن، تو کار و بار پیدا کن برام
زندگی با فقر و بی‌کاری بود چون پای دار
خیز و بی‌زحمت طناب دار پیدا کن برام
فارغ‌التحصیل دانشگاه با باباش گفت:
جعبه و چارپایه سیگار پیدا کن برام
در کنار مادر پیرش، جوان دیگری
گفت مادر: کار، بعداً یار پیدا کنم برام
فکرم از بی‌همدمی مغشوش و جانم در عذاب
همسری از رشت یا خوانسار پیدا کن برام
دختری از طالع خود سخت شاکی بود و گفت
آخدا، یک شوهر پولدار پیدا کن برام
من زلیخای ز خاطر رفته‌ام، اوستا کریم
یوسفی از راسته بازار پیدا کن برام
پیرمردی همسر و هم‌صحبتش از دست رفت
گفت با همسایه، یک همیار پیدا کن برام
از روند موجری، مستاجری دلگیر بود
گفت راه‌حلی ای دادار پیدا کن برام
باز هم از کار بی‌کاری گریبانگیر شد
چاره‌ای از بهر این افکار پیدا کن برام
آشنایی گفت «بانی» حرفه‌ای آن‌جا که نیست
اختیارش دست پیمانکار پیدا کن برام
رفت از کار قراردادی، قرارم از کفم
دنده روی دنده‌ام، آچار پیدا کنم برام!

شهرستانی ام!

عبدالرضا قیصری ـ مرودشت فارس

گرچه با خوش تیپ‌های شهر، یار جانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام!
گرچه مثل شهروندان خوشگل و مامانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
گرچه حالاتم مشخص لهجه‌ی من آشناست
چون نخود در آش ماست
عین «سیما» سینه‌چاک لهجه تهرانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
چون طبیعت ساده‌ام، مانند بید افتاده‌ام
وه چه فوق‌العاده‌ام!
دشمن صددرصد بامبول و بی‌وجدانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
بچه شهری در دل آپارتمان آزاد و شاد
«ایزدش افزون دهاد»!
من درون پهن این دشت کهن، زندانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
گرچه بنده خفته روی بستری تاریخی‌ام
مثل خط میخی‌ام
همچنان گریان ظلم دولت اشکانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
من همیشه زیر پاتان، قالی پا خورده‌ام
اسکن تا خورده‌ام
بنده پیدا نیستم، سرمایه پنهانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
با نگاهی نافذ و پرمدعا بر من نگر
مثل خان بر برزگر
چون که من هم‌شأن بربرزاده و افغانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
توی مجلس هم اگر بنده نماینده شوم
سخت و توفنده شوم
باز هم راضی به طرحی «پشم صد!» تومانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
من همیشه سهم خود را از وطن بد گفته‌ام
٪۲۰ گفته‌ام
معذرت می‌خواهم از این که کمی ایرانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
ضبط و ربط و پول نفت و ترکتازی از شماست
برج‌سازی از شماست
بنده هم که این وسط آنچه خودت می‌دانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
بیت آخر را بر آن بودم که تا زهری کنم
شعر را شهری کنم
باز هم اما سرودم: «بی‌کسم، بی‌بانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام»!

ممنوع القلم

راشد انصاری

چو شیر از بین خلق ا... علم شد
میان دوست و دشمن محترم شد
ولی آگه نبود از سرّ دسمال (!)
پس از یک سال ممنوع القلم شد!

رباعیات

زهرا دری ـ سده لنجان

در بانک محله چک مرا حاصل شد
گرمای زیاد سوی من مایل شد
چون کله خودنویس بالا آورد
یک قطره بر آن چکید و چک باطل شد!

oo

وا فریادا ز وام، وا فریادا
کارم به یکی بانک تمیز افتادا
گر وام من شکسته دادا، دادا
ورنه من و کلت، هرچه بادابادا

oo

گفتم دل و دین بر سر کارت کردم
تا آنکه امیر روزگارت کردم
گفتا برو آن‌طرف کمی باد بیاد
آن من بودم که رشوه‌خوارت کردم!

همسایه ما

یحیی وکیلی زند

شده همسایه ما رهزن آسایش ما
زآنکه با جشن و جدالش برد آرامش ما
بس که تا نیمه شبان، بزم ترقص دارد
می‌شود شاهد بی‌خوابی ما بالش ما
ما شکیبا شده از شرم و، وی از غایت خبث
بهره از صلح و صفا می‌برد و سازش ما
گر گلایه کنم، از روی تساهل نکند
التفاتی نه به تهدید و نه بر خواهش ما
پیش او چاکری و چالش ما، هر دو یکی است
می‌برد لذتی از رنجش و فرسایش ما
گفتم عارض شوم از دست تو، با نخوت گفت:
از کجا حق ندهد قاضی بفرمایش ما!

تقریباً

عملی کاشانی

من هوادار توام تقریباً
عاشق زار توام تقریباً
تو گرفتار منی صددرصد
من گرفتار توام تقریباً
باز کن زود مطب خود را
بنده بیمار توام تقریباً
می‌نویسم همه بر دل این شعر
من طرفدار توام تقریباً
روی گل‌گیر ژیان‌ها بنویس
مست دیدار توام تقریباً
کم من باش عزیز قلبم
چون که بسیار توام تقریباً
من برآنم که به بالا بروی
چوبه دار توام تقریباً!

در جایی که من زندگی می کنم کسی نیست که آزادی را برایم معنی کند، چه برسد به اینکه آزادی داشته باشیم! ● ح - رحمت نژاد

نقاشی های شما

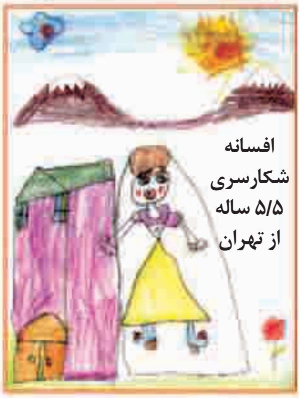
افسانه
شکارسری
۵/۵ ساله
از تهران

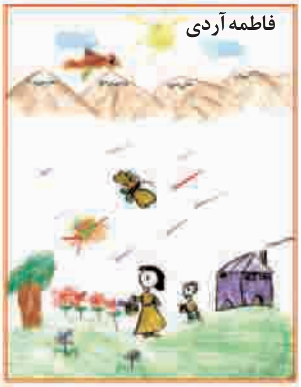
فاطمه آردی

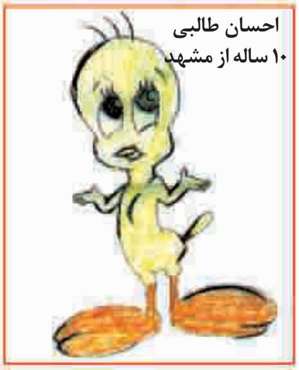
احسان طالبی
۱۰ ساله از مشهد

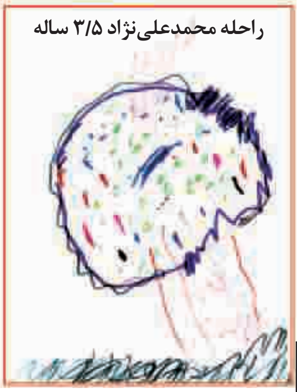
راحله محمدعلی‌نژاد ۳/۵ ساله

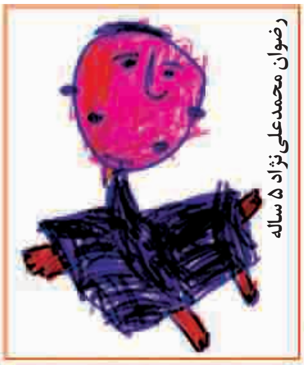
رضوان محمدعلی‌نژاد ۵ ساله

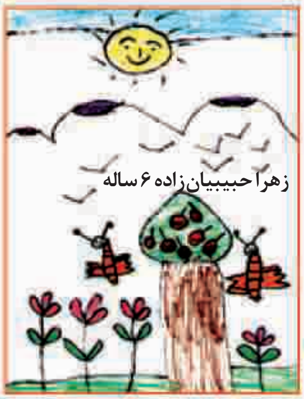
زهرا حبیبیان‌زاده ۶ ساله

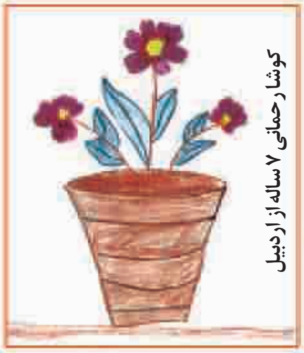
کوشا رحمانی ۷ ساله از اردبیل

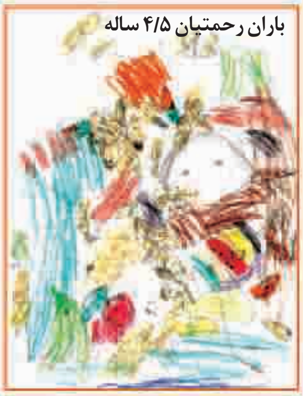
باران رحمتیان ۴/۵ ساله

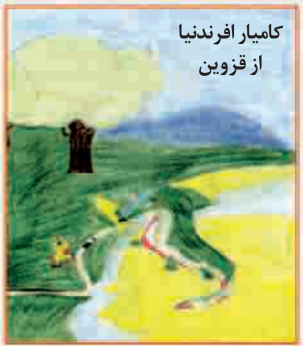
کامیار افرندنیا
از قزوین

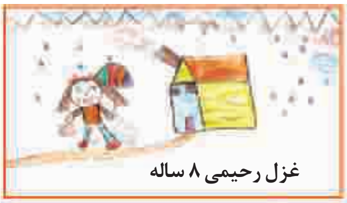
غزل رحیمی ۸ ساله

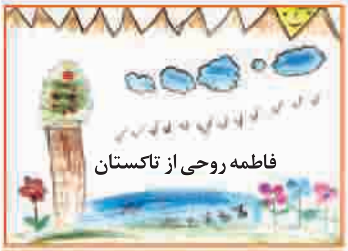
فاطمه روحی از تاکستان

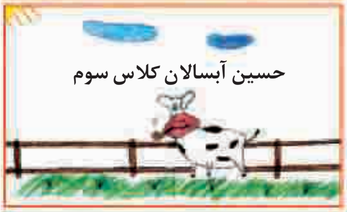
حسین آبسالان کلاس سوم

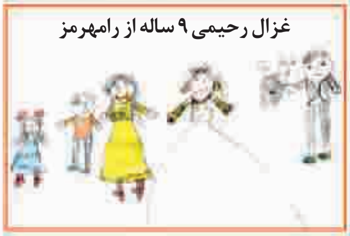
غزال رحیمی ۹ ساله از رامهرمز

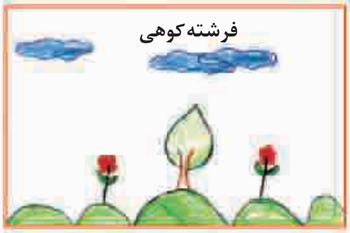
فرشته کوهی

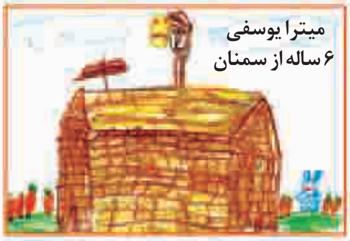
میترا یوسفی
۶ ساله از سمنان

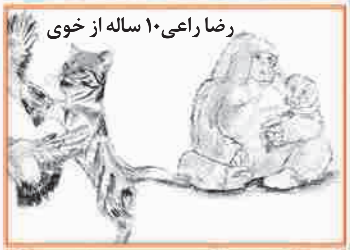
رضا راعی ۱۰ ساله از خوی

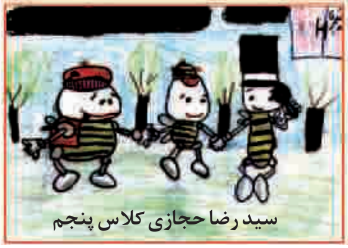
سید رضا حجازی کلاس پنجم

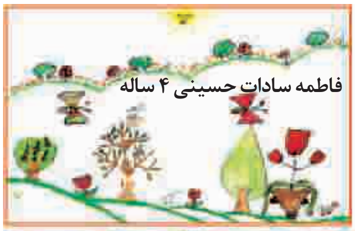
فاطمه سادات حسینی ۴ ساله

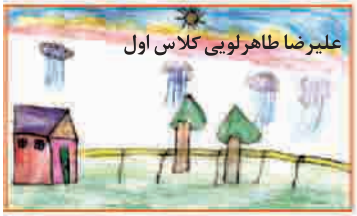
علیرضا طاهرلویی کلاس اول

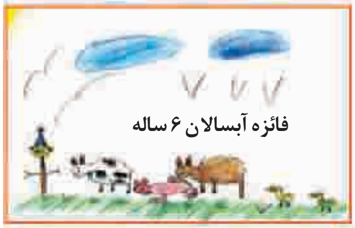
فائزه آبسالان ۶ ساله

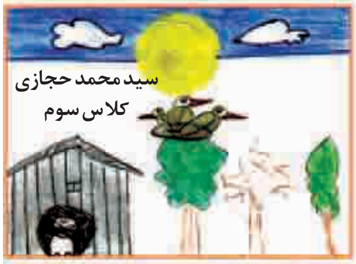
سید محمد حجازی
کلاس سوم

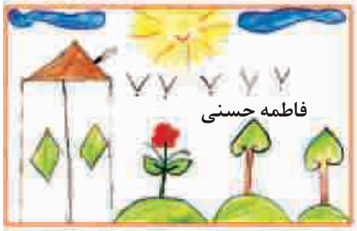
فاطمه حسنی

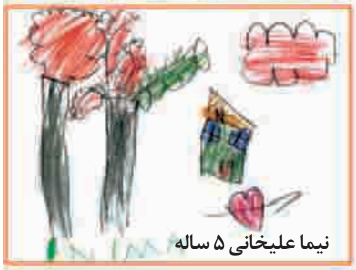
نیما علیخانی ۵ ساله

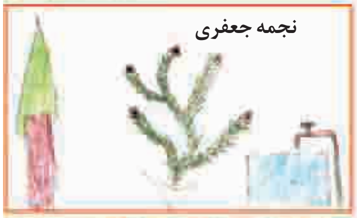
نجمه جعفری

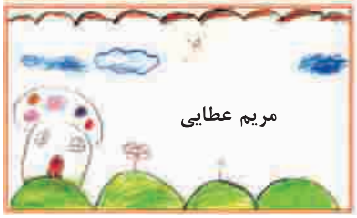
مریم عطایی

شماره اول
سال اول
نامهٔ
اطلاعات
عصر یکشنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۰۵
مرکز اطلاعات و نظریات آن
نطق افتتاحیه ششمین دوره تقنینیه
جریان افتتاح مجلس شورای ملی

روزنامه اطلاعات

۸۰ سال حضور مستمر در صحنه اطلاع رسانی کشور

روزنامه اطلاعات همزمان با هشتادمین سالگرد انتشار خود (۱۹ تیر تا ۱۹ مرداد ماه) امکانات و تسهیلات ویژه‌ای را برای سفارش دهندگان آگهی های بازرگانی درنظر گرفته است.

برای دریافت اطلاعات بیشتر می توانید با شماره تلفنهای **۲۲۲۲۳۶۹۴** و **۶۱** و **۵۹** و **۲۹۹۹۴۲۴۹** و **۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴** و یا نمابر **۲۱** و **۲۲۲۵۸۰۱۹** ارتباط برقرار کنید.

S.P.S.Co.
S.P.S Hair Brush
MINA Hair Brush
Laleh Hair Brush
ROSS Hair Brush

شرکت صدف پلاستیک سیما

S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران

دفتر مرکزی : میدان ۷ تیر، خیابان کریمخان
ساختمان تجاری اداری کریمخان، واحد B11
تلفن : ۸۸۳۱۲۲۳۰ تلفکس : ۸۸۳۱۲۲۳۱
مرکز پخش : تهران ، بازار بزرگ ، چهارسوق بزرگ
سرای حاج حسن ، حیاط دوم ، پلاک ۵۸
تلفکس : ۵۵۶۰۹۴۷۸

E_mail: Info&spstrade.com
www.spstrade.com